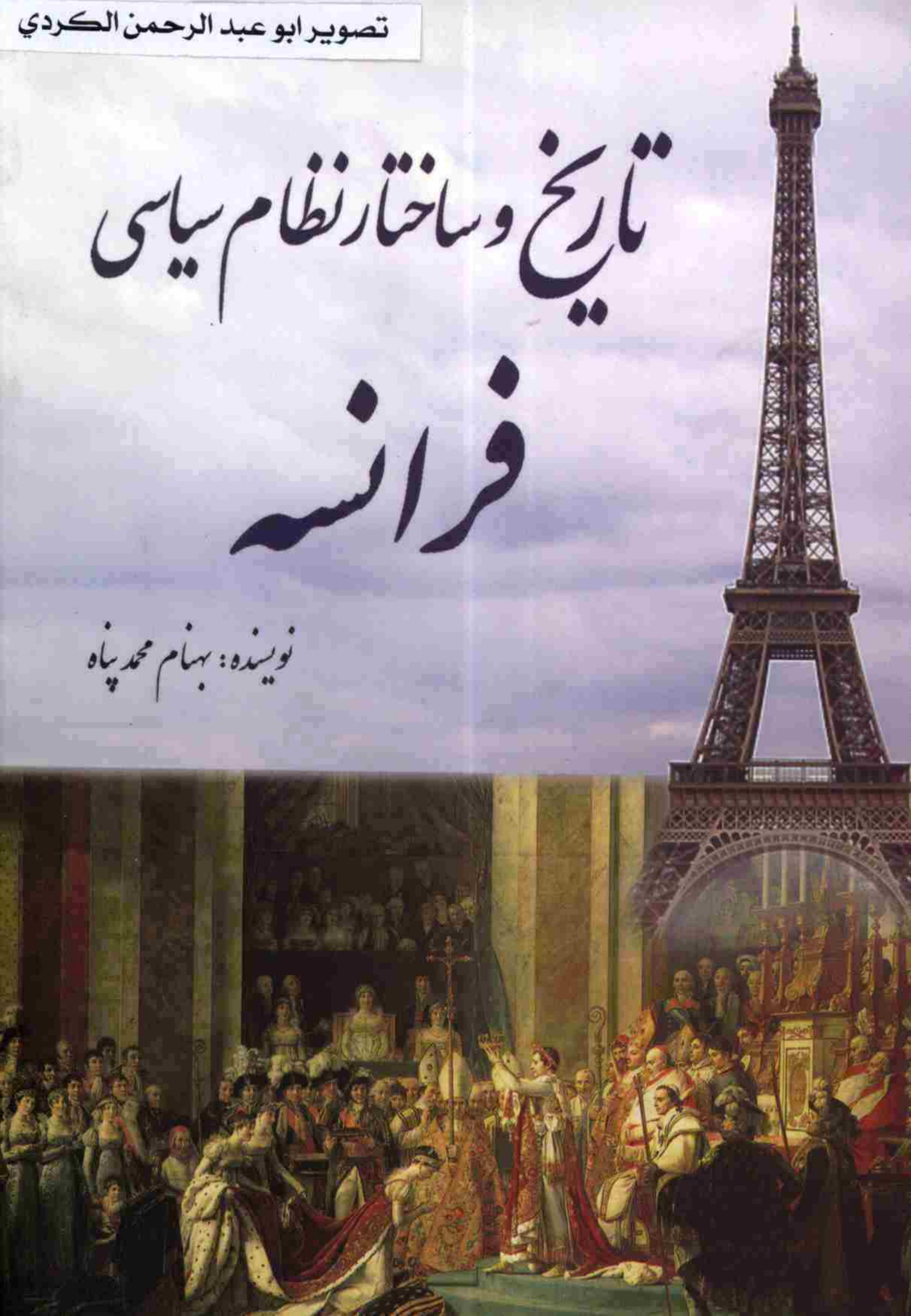
تاریخ و ساختار نظام سیاسی فرانسه

نویسنده: بهنام محمدپناه



تاریخ و ساختار نظام سیاسی فرانسه

بهنام محمد پناه

سبزان

سرشناسه	: محمد پناه، بهنام، ۱۳۵۴ -
عنوان و پدیدآور	: تاریخ و ساختار نظام سیاسی فرانسه / بهنام محمدپناه.
مشخصات نشر	: تهران: سبزان، ۱۳۸۸.
مشخصات ظاهری	: ۱۲۸ص.: مصور.
شابک	: 978-600-5033-97-7
وضعیت فهرست نویسی	: فیپا
یادداشت	: کتابنامه.
موضوع	: فرانسه -- سیاست و حکومت
موضوع	: فرانسه -- تاریخ
موضوع	: ۱۳۸۸ ۲ت۳م/DC۳۶۹
رده بندی دیویی	: ۹۴۴/۰۸
شماره‌ی کتابشناسی ملی	: ۱۷۸۹۳۸۵

انتشارات سبزان

میدان فردوسی - خیابان فرصت - ساختمان ۵۴ تلفن: ۸۸۸۴۷۰۴۴-۸۸۳۱۹۵۵۸

تاریخ و ساختار نظام سیاسی فرانسه

- **نویسنده:** بهنام محمد پناه
- **ناشر:** سبزان
- **حروف‌چینی، صفحه‌آرایی، طراحی و لیتوگرافی:** مجتمع خدمات چاپ امید ۸۸۳۱۹۵۵۷-۸۸۳۴۸۹۹۱
- **نوبت چاپ:** اول - ۱۳۸۹
- **تیراژ:** ۲۰۰۰ نسخه
- **قیمت:** ۴۲۰۰ تومان
- **چاپ و صحافی:** نشانه- رفاه

فروش اینترنتی و online از طریق سایت آی‌آی کتاب www. i i k e t a b .c o m

شابک ۷-۹۷-۵۰۳۳-۶۰۰-۹۷۸ **ISBN** : 978 -600 -5033 - 97 - 7

فهرست

عنوان **صفحه**

پیشگفتار

سرزمین فرانسه، هزاران سال پیش توسط انسان‌های غارنشین کشف و تبدیل به سکونتگاه دائمی آنها شد. فرانسوی‌های باستان که از اقوام ژرمن بودند و به زبان سلتی صحبت می‌کردند، بین سال‌های ۱۵۰۰ تا ۵۰۰ پیش از میلاد در این کشور سکنی گزیدند. طبق شواهد تاریخی، این مردمان سال‌های پیوسته با رومی‌ها در جنگ و جدال بودند تا این که ژولیوس سزار(قیصر روم)، به این کشور لشکرکشی کرد و آن را تحت سلطه خود درآورد.

با سقوط امپراتوری روم در اثر تهاجم اقوام بربر در قرن پنجم میلادی، رهبران قوم فرانک که به این سرزمین کوچیده بود، قدرت را در دست گرفتند. پس از آنکه کلوویس(پادشاه فرانک‌ها) به دین مسیحیت درآمد، قدرت فرانک‌ها افزایش یافت و سلسلهٔ مرووِنژی‌ها تأسیس گردید. کارولنژی‌ها، سلسلهٔ بعدی از قوم فرانک بودند که بر بخش اعظم سرزمین فرانسه پادشاهی کردند.

بعد از جنگ‌های خونین که در قرن ۱۶ میلادی رخ داد، فرانسه به تدریج تبدیل به کشوری قدرتمند و تأثیرگذار در قارهٔ اروپا تبدیل شد و حکومت نسبتاً باثباتی در این کشور به وجود آمد. اما در قرن ۱۸ میلادی، با افزایش آگاهی مردم و بالاگرفتن عقاید روشنفکرانه بر ضد استبداد شاهانه، انقلاب کبیر فرانسه به وقوع پیوست و برای نخستین بار در تاریخ فرانسه، پادشاه اعدام گردید.

طی وضعیت نابسامان ناشی از انقلاب، افسر ارتش جوانی به‌نام ناپلئون بناپارت توانست با شکست حریفان خود، حکومت را در دست گرفته و خود را امپراتور فرانسه بنامد. وی بعد از سر و سامان دادن به قوانین داخلی، اوضاع آموزشی و قضایی کشور، دست به کشورگشایی زد و موفق شد بخش اعظمی از قارهٔ اروپا را به تصرف خود درآورد. سرانجام با شکست‌ها پیاپی ناپلئون و برادرزاده‌اش ناپلئون سوم، دورهٔ امپراتوری به‌سر آمد و فرانسوی‌ها به نظام سیاسی ریاست جمهوری بازگشتند.

بعد از دو جنگ جهانی ویرانگر اول و دوم، فرانسه در ویرانی و انحطاط به سرمی‌برد و کشورهای تحت استعمار آن به نوبت از زیر سلطهٔ فرانسه خارج شدند. با اینحال، پیشرفت‌های اقتصادی به سرعت به وقوع پیوست و از آن زمان به بعد فرانسه سیر صعودی را در امر اقتصاد و ایجاد اشتغال و رفاه و امنیت برای شهروندان خود طی کرده است، به طوری که امروزه یکی از مهم‌ترین کشورهای قارهٔ اروپا به شمار می‌رود.

فرانسه با وسعت حدود ۲۰۰ هزار کیلومترمربع، سومین کشور بزرگ اروپا به شمار می‌رود. این کشور که در غرب قارهٔ اروپا قرار دارد، از طرف شمال شرق با بلژیک، از شرق با آلمان و سوییس، از جنوب‌شرق با ایتالیا و از جنوب با اسپانیا همسایه است و از طرف شمال‌غرب نیز به اقیانوس اطلس ختم می‌شود. بیش از دو سوم سطح این کشور را کوه‌ها و تپه‌ها پوشانده‌اند. کوه‌های آلپ و پیرنه از مناطق کوهستانی فرانسه هستند. سواحل کشور فرانسه در حاشیهٔ دریای مدیترانه از جمله مناطق گردشگری به شمار می‌روند. تابستان‌های گرم و خشک و زمستان‌های ملایم و متعادل این نواحی، سالانه گردشگران بسیاری را به خود جذب می‌کنند. از آنجا که کشور فرانسه تقریباً در حد واصل بین خط استوا و قطب شمال قرار دارد، از آب و هوایی معتدل برخوردار است. سواحل مدیترانه‌ای این کشور، تابستان‌های گرم و خشک و زمستان‌هایی معتدل دارند. در مناطق کوهستانی و مرتفع دمای هوا کاهش می‌یابد و سالانهٔ بارندگی زیادی در این مناطق به وقوع می‌پیوندد.

امروزه بیشتر مردم فرانسه را افراد متولّد در همین کشور تشکیل می‌دهند. فرانسوی‌های امروزی ریشه‌های مختلفی دارند که از آن جمله می‌توان سلتی‌ها، ژرمن‌ها، لاتینی‌ها و اسلاوها را نام برد. قسمت چشمگیری از جمعیت امروزی فرانسه افرادی هستند که در طول قرن بیستم از کشورهایی نظیر پرتغال، اسپانیا، ایتالیا و نیز ملل عربیِ تحت استعمار فرانسه به آن مهاجرت کرده‌اند.

زبان رسمی این کشور فرانسوی است که تقریباً بین همهٔ مردم مورد استفاده قرار می‌گیرد. حدود ۸۰ درصد از جمعیت فرانسه مسیحی کاتولیک هستند. کمتر از ۲ درصد پروتستان، ۴ درصد مسلمان و ۱ درصد نیز مذهب یهودی دارند.

پاریس، پایتخت این کشور که توسط قبایل سلتی، پاریسیوم نامگذاری شد، از مهم‌ترین مراکز فرهنگی و هنری و یکی از زیباترین شهرهای اروپا و جهان است. هنر و فرهنگ از بخش‌های مهم و جدانشدنی زندگی مردم فرانسه است. هنرمندان و نویسندگان بزرگی چون ژول‌ورن، ویکتورهوگو، الکساندر دوما و آلبرکامو از این کشور ظهور کرده‌اند.

کلیسای نوتردام پاریس از مشهورترین کلیساهای دنیاست که با قدمتی دیرینه، هنوز میزبان مراسم مذهبی یکشنبه‌ها است. برج آهنی و ۷۵ طبقهٔ ایفل نیز که سمبل شهر پاریس است، بزرگترین سازهٔ این شهر نیز محسوب می‌شود.

فصل اول

تاریخ فرانسه

تاریخ فرانسه به یک سری از موضوعات تاریخی مجزا تقسیم شده است. موضوعاتی که در مورد دوره تاریخی یا عصر زمانی فرانسه است و توسعه جامعه‌شناسی و فرهنگی و تاریخی فرانسه را نشان می‌دهد. بخش بعدی مربوط به موضوعات حکومتی و سلطنتی فرانسه است که به سیاست خاص و ویژه و رژیم‌های حکومتی در فرانسه می‌پردازد.

دوران ماقبل تاریخ

انسان‌های نئاندرتال غارنشین، گونه‌ای منقرض شده از انسان بودند که از لحاظ فیزیکی و بدنی قدرتمند و شبیه انسان‌های امروزی بودند. آنها در حدود ۱۰۰ تا ۴۰ هزار سال قبل از میلاد مسیح در آفریقا، اروپا و غرب آسیا ساکن بودند. به نظر می‌رسد این انسان‌ها در حدود ۳۰ هزار سال قبل و ظاهراً در یک دورهٔ یخبندان و در رقابت با انسان‌های امروزی به کلی منقرض شده‌اند. طبق بررسی‌های انجام شده، نخستین انسان‌های امروزی در حدود ۵۰ هزار سال پیش وارد اروپا و از جمله فرانسه شدند. دیوارهای غار لاسکوی فرانسه[1] که در سال ۱۹۴۰ میلادی کشف شد، دارای نقاشی‌های استثنایی عهد حجر(حدود ۱۳ تا ۸ هزار سال پیش از میلاد مسیح) است که ترسیم آنها به انسان‌های نخستین نسبت داده شده است.

1. Cave painting in Lascaux



نقاشی‌های دیوار غار لاسکوی فرانسه متعلق به دوران عصر حجر

کشور باستانی گُل

گُل یا گال روم متشکل از ناحیه‌ای ایالتی بود که هم اکنون کشورهای فرانسه، بلژیک، لوکزامبورگ و غرب آلمان را شامل می‌شود. نخستین ساکنان این منطقه مردمانی از نژاد سلتی بودند. آثاری از زندگی این مردم در شهرهای پاریسیروم(پاریس امروزی)، بوردیگالا(بوردو)، تولوسا(تولوز) به‌دست آمده است. سلتی‌ها تا مدت‌ها علیه همسایگان آکوتین و ژرمن جنگیدند و توانستند تا ظهور رومی‌ها، استقلال خود را حفظ کنند. گروهی از سلت‌ها، در قرن سوم پیش از میلاد به سپاه هانیبال کارتاژی پیوستند و علیه رومیان جنگیدند اما با شکست هانیبال، سلتی‌ها نیز به اسارت رومی‌ها درآمدند.

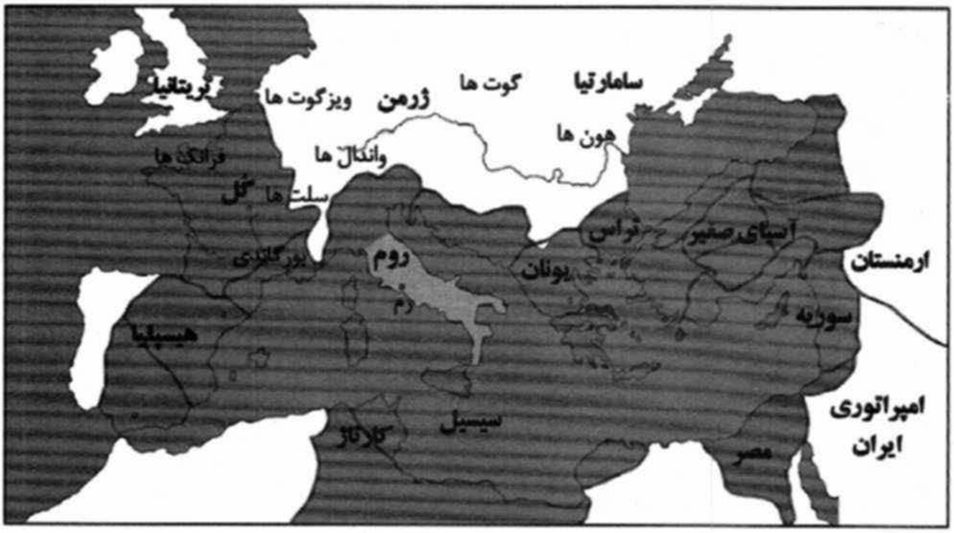
در قرن اول پیش از میلاد، رومی‌ها تلاش کردند بر این مناطق غلبه کنند. آنان سرانجام توانستند بخش جنوبی فرانسهٔ امروزی را اشغال و ضمیمهٔ خاک خود کنند. ژولیوس سزار(سردار معروف رومی) موفق شد با شکست‌دادن اقوام سلتی، تمامی سرزمین گُل را تسخیر کند. سرزمین گُل در زمان رومیان به‌عنوان یک ناحیهٔ مهم اداره می‌شد. در آن دوران، سرزمین گُل به چندین استان مختلف تقسیم می‌شد. رومی‌ها برای این که بتوانند ساکنان و مردم محلی را کنترل کنند و بر آنها نظارت داشته باشند، سکنه را از محل خودشان جابجا می‌کردند تا جلوی یکسانی و اصالت محلی آنها را بگیرند. به این منظور بسیاری از سِلت‌ها مجبور به مهاجرت شدند. تحت حکومت امپراتوری روم، فرهنگ قدرتمند رومیان در گُل گسترش یافت که مشخص‌ترین آنها جایگزینی زبان لاتین به جای زبان سلتی بود.



پس از نبردهای طولانی و طاقت‌فرسا، فرماندهٔ گُل‌ها(سوار بر اسب) نزد ژولیوس سزار آمده و تسلیم نیروهای رومی می‌شود.

گفته شده است که به خاطر شباهت‌هایی که بین زبان سلتی و زبان لاتین وجود داشت، این تغییر و تحول آسان‌تر مورد قبول واقع شد و کشور باستانی گُل برای قرن‌ها تحت حاکمیت امپراتوری روم باقی ماند و طی این سالیان، فرهنگ مشترک سلتی- رومی جایگزین فرهنگ قدیمی آن منطقه گردید. باگذشت زمان گُل‌ها بیشتر و کامل‌تر با امپراتوری روم ادغام شدند. به عنوان مثال مارکوس آنتونیوس (یکی از ژنرال‌های مشهور رومی) و نیز امپراتور کلادیوس هر دو در سرزمین گُل متولد شدند. ژنرال آگریکولا و امپراتور کاراکالا هم متعلق به یک خانوادهٔ اهل گُل بودند. در پی اسارت امپراتور روم والرین در سال ۲۶۰ پس از میلاد به دست ایرانی‌ها، یکی از ژنرال‌های گُل به نام پوستوموس[1] علیه امپراتوری روم شورش کرد و با ادعای استقلال، حکومت موقتی تأسیس کرد که شامل شبه‌جزیره ایبریا و برتانی می‌شد. با لشکرکشی موفق اریلیان(امپراتور وقت روم)، حکومت خودمختار ژنرال پوستوموس سقوط کرد و برچیده شد. سلت‌ها در قرن چهارم میلادی به رهبری مریاداک به ناحیهٔ آرموریکا(برتانی) مهاجرت کردند. در سال ۴۱۸ میلادی، استان آکوتین به خاطر حمایت و کمک گوت‌ها علیه واندال‌ها(یکی دیگر از قبایل ژرمن) به آنان واگذار شد. گوت‌ها قبلاً در سال ۴۱۰ میلادی، به روم حمله کرده و آنجا را غارت نموده بودند و در بندر تولوسا(تولوز)، پایتختی را نیز تأسیس کرده بودند.

1. Postumus



قلمرو امپراتوری روم در قرن دوم میلادی

امپراتوری روم به سختی توانسته بود که به تمام حملات اقوام بربر واکنش نشان دهد. به همین منظور امپراتور فلاویوس آتیوس[1] مجبور شده بود برای کنترل و حفظ امپراتوری روم، این قبایل را به جان یکدیگر انداخته و از آنها علیه یکدیگر استفاده کند. او ابتدا از قبایل بربر هون علیه مردم ناحیهٔ بورگاندی در مرکز فرانسه استفاده کرد. سربازان اجیر شدهٔ هون، شهرهای بورگاندی‌ها را ویران کردند آنها را به سمت غرب عقب راندند. اما چندی بعد خود هون‌ها با رهبری آتیلا تبدیل به تهدیدی بزرگتر برای رومیان شدند و امپراتور آتیوس مجبور به کمک گرفتن از قوم ویزگوت شد. در نبرد بزرگی که سال ۴۵۱ میلادی روی داد، رومی‌ها و گوت‌ها، آتیلا را شکست دادند. در این دوران امپراتوری روم به دلیل حملات متعدد بربرها، در آستانه فروپاشی و سقوط قرار گرفته بود. ویزگوت‌ها از موقعیت استفاده کردند و بخش مهمی از جنوب گُل و شبه‌جزیرهٔ ایبریا را به تصرف درآوردند. در این میان، قوم بورگاندی، شمال ایتالیا را تصرف کردند و فرانک‌ها نیز وارد ناحیهٔ برتانی (در شمال فرانسه) شدند و قلمروهای پادشاهی جدیدی تشکیل دادند.

کشور سلطنتی فرانک‌ها[2] (۴۸۶ تا ۹۸۷ میلادی)

فرانک‌ها یکی از قبایل کنفدراسیون غربی ژرمن بودند. آنها از مرکز آلمان امروزی به داخل امپراتوری روم آمدند و به عنوان یک هم‌پیمان قبول شدند. فرانک‌ها توانستند حکومتی دیرپا بنا کنند که بخش

2. Flavius Aetius

۱. از آنجا که فرانک‌ها سالیان دراز بر بخش غربی اروپا حکومت می‌کردند، در میان ملت‌های دیگر مانند ایرانیان، هندیان و عرب‌ها همهٔ اروپا به نام آنان خوانده می‌شد، چنانکه که در زبان فارسی هنوز هم به اروپا، سرزمین فَرَنگ(فرانک‌ها) گفته می‌شود.

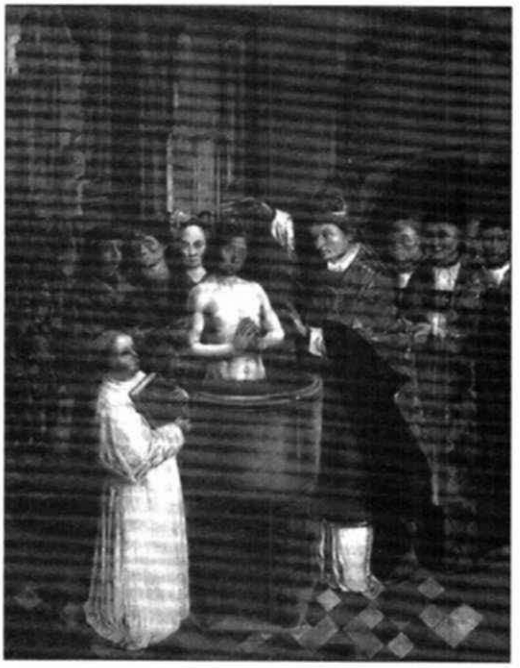
اعظم فرانسه امروزی و مناطق غربی آلمان را تحت پوشش خود قرار می‌داد و هستهٔ تاریخی دو کشور آلمان و فرانسه امروزی را شکل داد. برپایه کهن‌ترین نوشته‌ها، فرانک‌ها ابتدا در نزدیکی رود دانوب می‌زیستند ولی بعدها به سوی سواحل رودخانهٔ راین مهاجرت کردند. آنها ابتدا به نام قوم سیکامبر نامیده می‌شدند. این نام و خاستگاهشان نشان دهنده این است که آنها شاخه‌ای از سکاها بوده‌اند. نام این قوم بعدها به فرانک تغییر نام یافت. فرانک‌های مهاجر به‌صورت دسته‌های کوچک در کنار رودخانهٔ راین و سرزمین‌های غربی آن، ساکن شدند. پس از آن با سود بردن از گرفتاری رومیان در نبرد با دیگر اقوام ژرمن، فرصت را غنیمت شمرده و به مرور در مرزهای شمالی امپراتوری روم پراکنده شدند.

نزدیک سال ۲۵۰ میلادی، گروهی از فرانک‌ها به درون اسپانیای کنونی رخنه کردند اما رومیان آنها را از مرزهای خویش بیرون راندند. پس از چهل سال، فرانک‌ها بر راه‌های آبی بریتانیا نفوذ کردند. رومیان توانستند منطقه را آرام کنند ولی فرانک‌ها را از آنجا بیرون نراندند. بین سالهای ۳۵۵ تا ۳۵۸ میلادی نیز گروهی از فرانک‌ها بر یکی از آبراه‌های رود راین دست یافتند. امپراتور ژولین دوم آنها را آرام نمود ولی برای اینکه با آنها کنار بیاید، سرزمین بلژیک را به آنها واگذار کرد و از این تاریخ فرانک‌ها همپیمان رومیان شدند. بر این اساس، فرانک‌ها نخستین قوم ژرمن بودند که برای همیشه در سرزمین‌های رومیان ساکن شدند. بعدها و به مرور، فرانک‌ها دیگر بخش‌های گل روم را نیز به تسخیر خود درآوردند. آنها همچنین به عنوان هم‌پیمان رومیان از مرزهای شمالی امپراتوری دفاع می‌کردند.

دودمان مِرووَنژی‌ها (۴۸۶ تا ۷۵۱ میلادی)

مروونژی‌ها یکی از دودمان‌های پادشاهی فرانکی بودند که بین قرن پنجم تا هشتم میلادی در منطقه‌ای با مرزهای متغیر، در بخش‌هایی از فرانسه و آلمان امروزی فرمانروایی می‌کردند. مروونژی‌ها را معاصرانشان، شاهان گیسودراز می‌نامیدند. علتش این بود که افراد این دودمان به پیروی از سنت رهبران قبیله‌های فرانکی، موهای خود را نمی‌تراشیدند. لقب دیگری که به مروونژی‌ها داده شده بودند، شاهان بی‌عار بود، زیرا در خلال ۲۰۰ سال فرمانروایی، این پادشاهان، بیشتر وقت خود را صرف خوشگذرانی کردند و گرداندن امور به دوش مسئولان کاخ و دربار بود.

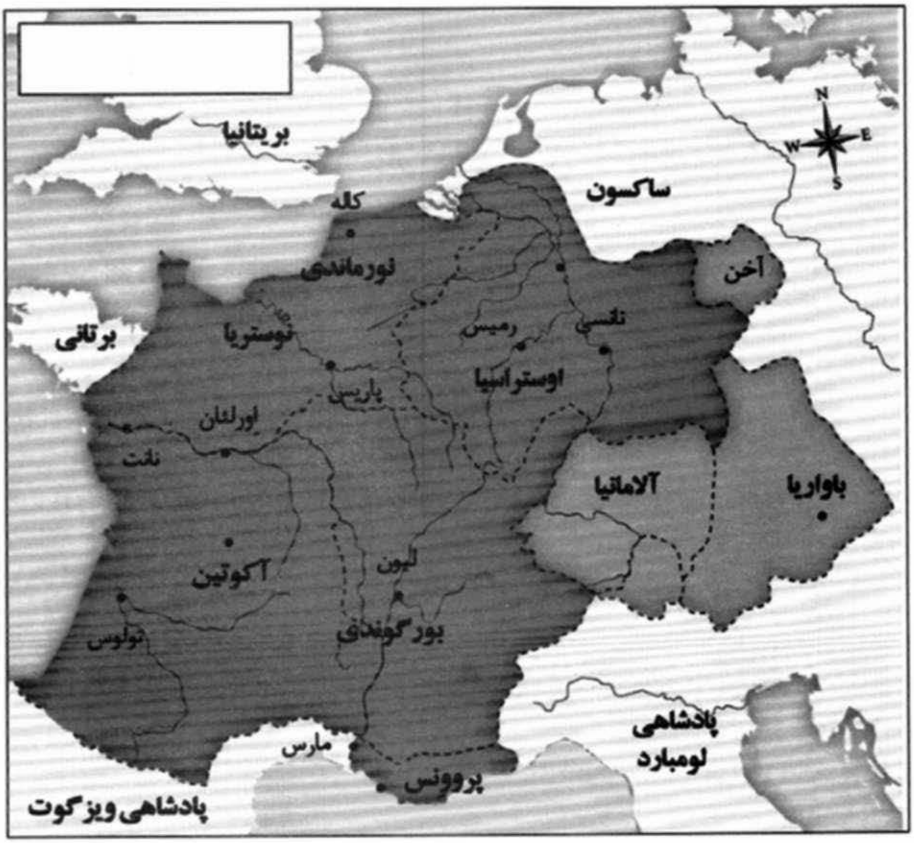
سلسلهٔ مروونژی نام خود را از *مِرووِش* پادشاه اصلی و سابق فرانک‌ها گرفته بود. نوهٔ مرووش به نام کلوویس یکم توانست بخش اعظم سرزمین گل را یکپارچه کند. کلوویس برای کسب مشروعیت و حمایت کلیسا با یکی از شاهزادگان مسیحی ازدواج کرد و سپس به جنگ با قوم قدرتمند آلامان(که شاخه‌ای از قوم ژرمن بودند) رفت و چون در میانهٔ جنگ، شکست خود را حتمی دیده بود، با خود عهد کرد که اگر بر دشمن پیروز شود، او نیز به دین مسیحیت درآید. سرانجام، فرانک‌ها پیروز شدند و کلوویس در سال ۴۹۶ میلادی با حضور در کلیسا، مراسم غسل تعمید را بجای آورد. به تبعیت از پادشاه نیز سه هزار تن از سربازان و فرماندهان فرانکی حاضر در مراسم به دین مسیحیت گرویدند.


مراسم غسل تعمید کلوویس اول (پادشاه مرووِنژی)

مسیحی شدن کلوویس باعث گسترش دین کاتولیک در سرزمین فرانک(فرانسهٔ امروزی) و مناطق پیرامونی آن گشت. این کار مشروعیت بیشتری به حکومت او بخشید و باعث شد تا بتواند نسبت به اتباع مسیحی خود قدرت و سلطه بیشتری پیدا کند. او در سال ۵۰۷ میلادی، آلاریک دوم پادشاه ویزگوت‌ها را نیز شکست داد و استان آکوتین را به قلمرو پادشاهی خود ضمیمه کرد. پس از آن بود که گوت‌ها به تولدو (غرب فرانسه) عقب‌نشینی کردند و بعدها کشور مستقل اسپانیا را تأسیس کردند. کلووویس پس از تصرف کامل سرزمین گُل، شهر پاریسیروم(پاریس امروزی) را به عنوان پایتخت خود برگزید و سلسهٔ مرووِنژیان را پایه‌گذاری کرد.

کلوویس برای سرکوب نارضایتی‌های داخلی و تهدیدات خارجی، سپاه عظیمی تشکیل داده بود. او در مقابل خدمات نظامیان، زمین‌هایی را که فتح می‌کرد به سپاهیان خود واگذار می‌کرد و به این ترتیب بنیاد فئودالیسم(زمین‌داری) در اروپا به دست وی پی‌ریزی شد. غیر از اشراف و نظامیان، بقیهٔ مردم فرانک تبدیل به دهقانانی شدند که در ازای کار روی این زمین‌ها، امکان زندگی داشتند. آنان حق ترک زمین ارباب خود را نداشتند و به زمینی که در آن کار می‌کردند، وابسته بودند. کلوویس همچنین مقام کُنت را رایج کرد. کنت‌ها نمایندهٔ پادشاه در ایالات بودند و وظیفهٔ مهم آنها جمع‌آوری مالیات و تقدیم به پادشاه بود. کلوویس پیش از مرگ خود، بر پایهٔ یک سنت قدیمی فرانکی، قلمرو خود را میان چهار پسرش بخش کرد. سیستم فئودالی و زمین‌داری نیز ریشه در دوران پادشاهی مرووِنژی‌ها داشت. شاهان این دودمان بخش‌های بزرگی از قلمرو خود را برای فرمانروایی و دفاع نظامی در دست سرداران و فئودال‌های محلی قرار دادند. پادشاهی مرووِنژی از سال ۵۰۹ میلادی سرزمین گل و بخش‌های کنونی فرانسه را جز بورگوندی در اختیار داشتند. پسران کلوویس پس از تقسیم سرزمین پدرشان در جنگ با بورگوندی‌ها متحد شدند و به یکدیگر یاری رساندند ولی پس از مرگ این برادران، جانشینانشان به جان هم افتادند تا اینکه در زمان پادشاهی کلوتار یکم در سال ۵۵۸ میلادی دوباره سرزمین‌های پیشین یکپارچه گردیدند و او پادشاه همهٔ سرزمین‌های فرانکی شد. سه سال پس از آنکه کلوتار از دنیا رفت، سرزمین فرانک‌ها دوباره میان پسرانش تقسیم شد. فرزندان او راه خوشگذرانی را پیش گرفتند و در نتیجه پادشاهی درگیر

جنگ خانگی و ناتوانی بسیار شد. با این همه در همان زمان هم فرمانروایی مرووِنژی‌ها در اروپای غربی قدرتی استوار به‌شمار می‌رفت. در دهه‌های پایانی پادشاهی این سلسله، پیشکاران کاخ‌ها برخاستند و به مرور، کنترل کشور را در دست گرفتند. هنگامی که کلوتر دوم پادشاه فرانک‌ها شد، ظاهراً سلسلهٔ مرووِنژیان مستحکم به نظر می‌رسید. تا این تاریخ هرگز هیچ پادشاهی از این خاندان قلمرویی به این حد پهناور و تا این اندازه متحد زیر قبضهٔ خود نداشت. اما کلوتر ارتقای خویش را مدیون اشراف اوستراسیا و بورگونی بود و به همین سبب بر استقلال آنها افزود و قلمرو آنها را وسیع‌تر ساخت و یکی از اشراف را به‌نام پیپن اول، به سِمَت خوانسالاری خویش برگزید. خوانسالار به کسی اطلاق می‌شد که پیشکار خانوادهٔ سلطنتی و مباشر املاک شاهی و به نوعی صدراعظم دولت محسوب می‌شد. هر قدر بر لهو و لعب و دسیسه‌چینی شاهان مرووِنژی افزوده می‌شد، وظایف اداری خوانسالاران نیز فزونی می‌گرفت. به مرور خوانسالاران بر تمام محاکم، ارتش و دوایر مالی ممکت نظارت یافتند.



قلمرو سلسلهٔ مرووِنژی در زمان کلوتار یکم

شاه داگوبرت(پسر کلوتر)، چند صباحی تلاش کرد جلوی بسط قدرت خوانسالار و سایر بزرگان را بگیرد اما پس از او، دیگر پادشاهان مرووَنژی به این موضوع اهمیتی ندادند و با سپردن تمام امور به خوانسالاران، تنها به لهو و لعب مشغول بودند. اغلب این شاهان ناتوان در خردسالی به تخت می‌نشستند و چون در عیش و نوش اغراق می‌کردند، در جوانسالی می‌مردند و امور مملکت دوباره به‌دست خوانسالاران می‌افتاد. در سال ۶۸۷ میلادی، پیپن دوم که دوک منطقهٔ اوستریا نیز بود، به مقام خوانسالاری رسید. بعدها و در دوران سلطنت کلوتر چهارم مرووَنژی، فرزند نامشروع او که شارل مارتن نام داشت، با قدرت و نفوذ فوق‌العاده‌اش توانست حملات اقوام بربر شمالی را دفع کرد و با عقب‌راندن مسلمانان از جنوب اروپا، عالم مسیحیت را نجات دهد. او با این پیروزی‌ها، احترام و مقبولیت بسیاری نزد مردم و اشراف کسب کرد. شارل‌مارتن با آنکه فرمانداری سه منطقهٔ مهم اوسترازیا، نوستریا و بورگوندی را به‌دست آورده بود و قدرت این را نیز داشت که پادشاه کلوتر چهارم را خلع کند و خود بر تخت پادشاهی بنشیند، اما از انجام این کار امتناع کرد. در سال ۷۵۱ پسرش، پیپن سوم که خوانسالاری پادشاه شیلدریک سوم را بر عهده داشت، سفیری نزد پاپ اعظم روانه کرد و از او سوال کرد که آیا اکنون که سلطنت عملاً در دست حاجب دربار است، برای قدرت گرفتن حکومت مسیحیان در برابر اعراب، آیا او اجازه دارد به خیمه شب بازی سلطنت مرووَنژی پایان دهد و سلطنت را به نام خویش اعلام کند؟ پاپ که برای مقابله با اقوام جاه‌طلب لومبارد به کمک فرانک‌ها نیاز داشت، با درخواست او موافقت کرد. با اعلام نظر مساعد پاپ، پیپن سوم شورایی با حضور اشراف و بزرگان ترتیب داد، و در آنجا عموم حاضران با اتفاق نظر او را سلطان فرانک‌ها خواندند و آخرین فرد از سلاطین بیکاره را که شیلدریک سوم نام داشت، سر تراشیدند و روانهٔ صومعه‌ای کردند. سه سال بعد، پاپ اعظم به پاریس آمد و پیپن را تدهین کرد و پادشاه قانونی فرانک‌ها نامید و به این ترتیب، دودمان مرووَنژیان منقرض و سلسلهٔ کارولنژیان آغاز شد.

دودمان کارولنژیان(۷۵۱ تا ۹۸۷ میلادی)

از میان سردارانی که در خدمت شاهان مرووَنژی بودند، خاندان کارولنژی در نتیجهٔ بروز لیاقت به بالاترین مقام دربار یعنی حاجب(پیشکار یا صدراعظم) دست یافتند. حاجب‌ها معمولاً به دلیل داشتن مقام فرماندهی نظامی و نیز وظیفهٔ گردآوری مالیات و تقسیم اراضی میان فرماندهان، به مرور قدرت زیادی به‌دست آوردند. همان طور که پیشتر اشاره شد شارل مارتل، مشهورترین سرکردهٔ فرانک‌ها در زمان خود، مقام حاجبی دربار مرووَنژی‌ها را در دست داشت. هنگامی که مسلمانان وارد اروپا شدند و تا مرکز سرزمین فرانک پیشروی کردند، او که هم‌زمان مسئولیت فرماندهی نظامی فرانک‌ها را نیز بر عهده داشت، به جنگ با اعراب رفت و آنان را مجبور به عقب‌نشینی کرد. فرزند او یعنی پیپن سوم با حمایت پاپ اعظم، آخرین پادشاه مرووَنژی‌ها را برکنار کرد و در سال ۷۵۱ میلادی، سلسلهٔ جدید کارلوونژی‌ها را تأسیس نمود.



اشراف و بزرگان فرانک، با کوتاه کردن موهای سر شیلدریک سوم، او را از سلطنت خلع کردند و پیپن سوم را پادشاه جدید خود خواندند.

پیپن سوم که به دلیل کوچکی اندام به پیپن کوتوله معروف شده بود، پادشاهی بود شکیبا و دوراندیش، پرهیزگار و مرد عمل، صلح‌دوست و شکست ناپذیر و چنان پایبند اصول اخلاقی بود که بین پادشاهان قرون وسطی نظیر نداشت. تمام کامیابی‌های پسر کوچک او یعنی شارلمانی نیز بر اثر مقدماتی بود که پدرش فراهم ساخت. هنگامی که پیپن سوم موفق شد لومباردها را از روم بیرون براند، نه تنها نفوذ فرانک‌ها را گسترش داد بلکه متحد مهمی چون کلیسا را به دست آورد. او باریکهٔ زمینی را که در ایتالیا به تصرف درآورده بود، به پاپ اهدا کرد. این قطعهٔ کوچک که اهدایی پیپن نامیده می‌شود، تا به امروز در دست کلیسا باقی مانده است و واتیکان نامیده می‌شود. این سرآغاز قدرت عرفی کلیسا بود که به رشد خود ادامه داد تا این که به یکی از قدرتمندترین نیروهای سیاسی در اروپای قرون وسطی تبدیل شد. پیپن که به وجود مشکلات ادارهٔ مملکت بدون یاری دین آگاه بود، به همین سبب اموال، مزایا و مصونیت‌های کلیسا را به صاحبان آن بازگردانید. او تندیس‌ها و یادگارهای قدیسین را به سرزمین فرانک‌ها آورد و با تشریفاتی اثربخش بر روی شانه‌های خود حمل کرد. اما پیپن در برابر این زحمات تنها به این قانع شد که پاپ به او لقب پاتریکیوس رومانوس ببخشد و فرمانی خطاب به قوم فرانک صادر کند که هرگز هیچ کس را به شاهی برنگزینند مگر آنکه از سلالهٔ پیپن باشد.

از عصر شارلمانی تا اواسط قرون وسطی

در سال ۷۶۸ میلادی، پیپن سوم در اوج اقتدار فوت کرد و در بستر مرگ قلمرو فرانک‌ها را به دو فرزندش کارلمان و شارلمان (که بعدها به شارلمانی مشهور شد) واگذار کرد. سه سال پس از مرگ پیپن، پسر بزرگش کارلمان نیز درگذشت و شارلمانی به تنهایی زمامدار امور گردید. او جنگ با همسایگان قوم فرانک را ادامه داد و در تمام جبهه‌ها به فتوحات پرداخت. شارلمانی تقریباً نیم قرن(از سال ۷۶۸ تا ۸۱۴ میلادی)، پادشاه فرانک‌ها بود. او در ۳۴ سال سلطنتش ۵۳ عملیات نظامی را رهبری کرد. از ایتالیا در برابر تهاجم اعراب مسلمان دفاع کرد و آنها را از شمال اسپانیا به عقب راند. او همچنین پادشاهی ساکسونی و باواریا را تسخیر و آنها را مسیحی کرد.

شارلمانی برعکس پیشینیان خود به حفظ زمین‌هایی که مرووَنژی‌ها تصرف کرده بودند، بسنده نکرد، بلکه بخش‌های تازه‌ای بر آن افزود و امپراتوری وسیعی تشکیل داد. بیشتر کوشش او در جنگ با ساکسون‌ها بود. این اقوام با وجود مهاجرت‌هایی که به جزیرهٔ بریتانیا کرده بودند، ناحیهٔ وسیعی از ژرمانی را نیز در اختیار داشتند. شارلمانی چهار بار با آنها جنگید. در نخستین جنگ، ساکسون‌های غربی به اطاعت او درآمدند و در جنگ دوم تمام ملت ساکسون تبعیت وی را پذیرفتند اما به محض آنکه شارلمانی در نقاط دیگر سرگرم جنگ شد، سر به شورش برداشتند.

شارلمانی، جنگ بر ضد لومباردها را نیز از سر گرفت و سرزمین‌های آنها را تصرف کرد. به این ترتیب، قسمت عمدهٔ ایتالیا به وسیله او به قلمرو فرانک‌ها ضمیمه شد. او از کوه‌های پیرنه عبور کرد و شمال اسپانیا را دوباره برای مسیحیان تسخیر نمود. در همین جنگ بود که مسلمانان برای حدود ۷ قرن تنها بر حاشیهٔ جنوبی اسپانیا یعنی ناحیهٔ آندلس مقیم شدند. شارلمانی همچنین حکومت امیران و سلاطین اقوام بربر را که در ایتالیا مستقر گردیده بودند، برانداخت و آنها را مطیع خود ساخت. او به حوزهٔ رود دانوب نیز لشکر کشید و به خاک بوهم رخنه کرد. در این زمان، به استثنای انگلیس و ایرلند که خارج قلمرو او بود، مرزهای امپراتوری شارلمانی به همان درجه‌ای رسید که دنیای مسیحی لاتین بود. اما پایتخت امپراتوری شارلمانی نه در رم یا کنار دریای مدیترانه، بلکه در اکسلاشاپل (آخن امروزی) قرار گرفته بود. مردمان این امپراتوری جدید از اقوام ژرمن، فرانک و ایتالیایی تشکیل شده بود و شمال اروپا نیز مرکزیت جدیدی یافته بود. فتوحات شارلمانی و تصرف تمام خاک ژرمن موجب شد که او با اقوام بربر تازه‌ای چون آوارها، اسلاوها و نورمان‌ها همسایه شود. شارلمانی چندین بار علیه دشمنان خود لشکرکشی کرد و در نهایت سال ۷۹۵ میلادی آنها را به سختی شکست داد. سیاست پادشاهان فرانک مبتنی بر تشریک مساعی با پاپ‌ها بود. پاپ در برابر تهاجمات همسایگان خود که اقوام وحشی بودند، احتیاج به محافظت داشت. سلاطین فرانک در مقابل محافظت از آنها، پاپ‌ها را حامی و پشتیبان خود نمودند و به این ترتیب مراقبت از کار اسقف‌ها که بیشتر سوار بر اسب در سفر بودند، آسان گردید.



شارلمانی برای کمک به کلیسا رفته و پاپ به رسم قدردانی، تاج امپراتوری مقدس را به وی تقدیم کرده است.

شارلمانی در اواخر سال ۸۰۰ میلادی به دعوت پاپ لئون سوم به رم رفت. پاپ نیز به پاس قدردانی از خدمات برجستهٔ وی در سرکوب دشمنان مسیحیت، در شب ژانویه(عید میلاد مسیح) تاج آخرین امپراتور روم را بر سر شارلمانی نهاد و او را امپراتور مقدس روم نامید. شارلمانی پس از رسیدن به مقام سلطنت، ادعا کرد که سلطنت از جانب خداوند به او تفویض شده است و از رعایا و اتباع خود خواست تا نسبت به او سوگند وفاداری یاد کنند. کلیسا نیز در حمایت از او، نافرمانی نسبت به امپراتور و شورش بر ضد او را نه تنها خیانت به امپراتور، بلکه گناهی کبیره اعلام کرد و به این ترتیب، سلطهٔ امپراتور در تمام سرزمین‌های اروپا را رسمیت بخشید.

شارلمانی برای حفظ ممالک شرقی خود، چندین مرکز (ایالت) مرزی تشکیل داد و به منظور دفاع از قلمرو خود و تأمین پیروزی‌های آتی به خوبی آنها را مستحکم ساخت. همچنین به منظور اجرای بهتر امور، شارلمانی بازرسانی برای نظارت بر کار حکام و اسقف‌ها گماشت. بازرسی در آغاز امری اتفاقی بود اما از سال ۸۰۲ میلادی به بعد مرتباً معمول گردید. بازرسان از میان رجال عالی‌مقام و ثروتمند انتخاب می‌شدند و هر چهار سال یک بار برای سرکشی می‌رفتند. آنها قبل از حرکت از شارلمانی حکمی دریافت می‌کردند که بر اساس آن از اختیاراتی درحد امپراتور برخوردار بودند. البته در آن زمان، هر یک از اقوام ساکن امپراتوری، قوانین مخصوص به خود را داشتند. به همین دلیل امپراتور مجبور بود، تصمیمات

قانونی عمومی که دربارهٔ همه رعایای او قابل اجرا باشند، اخذ نماید. به این تصمیمات فرمان می‌گفتند. امر قضاوت و دادرسی مخصوص قاضی‌ها بود ولی کنت‌ها و اسقف‌ها نیز حق قضاوت داشتند. دربارهٔ جرم محکومان، تنبیهات سختی اجرا می‌شد و اعدام، قطع عضو، تبعید و دریافت غرامت از تنبیهات معمول آن زمان بود. در این دوره، هر یک از بزرگان که عنوان سرکرده داشتند، خود را حامی ضعفا می‌دانستند و عنوان شوالیه برای خود برگزیده بودند اما در اصل ضعفا سرسپردهٔ آنها محسوب می‌شدند. در عهد خود شارلمانی همه ملزم به اطاعت از امپراتور بودند و اگر چه سرسپردگی موجب می‌شد که رعایا بیشتر تابع رؤسای خود باشند، اما خود رؤسا از شارلمانی فرمان می‌بردند و رعایا نیز به واسطهٔ آنها از پادشاه تبعیت داشته باشند. اما این موضوع بعدها باعث شد که شارلمانی و پادشاهان ضعیف‌النفس نتوانند بزرگان را مطیع نگاه دارند و این امر سرانجام به انحطاط قدرت سلطنت کارولنژیان انجامید.

مقابلهٔ مسیحیان با مسلمانان اسپانیا

مسلمانان نخستین‌بار از شارل مارتل در سال ۷۳۲ میلادی در نزدیکی بوآتیه شکست خوردند. سپس پیپن کوتوله، ناحیهٔ سپتیمانی را از اعراب مسلمان گرفت. شارلمانی شهرهای بسیاری را از چنگ مسلمانان درآورد اما سرانجام با شکست روبرو شد و عقب‌نشینی کرد. حضور مسلمانان در اسپانیا به حدود ۷۵۱ میلادی بازمی‌گشت؛ زمانی که آنها با عبور از تنگهٔ جبل‌الطارق وارد اروپا شدند و شهرهای اصلی اسپانیا را تسخیر کردند. در این حملات، شهر تارین در جنوب فرانسه و نواحی مجاور آن نیز به دست مسلمانان تصرف گردید و به این ترتیب، اسپانیا به ایالت اسلامی تبدیل شد. در این زمان، شارلمانی برای پایان دادن به حملات مسلمانان به اسپانیا لشکر کشید و تاحدودی موفق شد اما در راه بازگشت، بازماندهٔ سپاهش مورد هجوم باسک‌ها قرار گرفت و از میان رفت.

در ۷۵۰ میلادی که عباسیان خلافت را به دست گرفتند، یکی از شاهزادگان اموی با نام عبداالرحمن اول وارد اسپانیا شد و آنجا را به کشوری مستقل تبدیل کرد. اسپانیای اسلامی قدرت خود را ظاهراً تا روزگار عبدالرحمن سوم (۹۶۱ میلادی) همچنان حفظ کرد اما زمانی که المنصور حاجب نوهٔ عبدالرحمن، قدرت را به دست گرفت، دولت اموی اسپانیا تجزیه شد و تا سال ۱۰۳۱ میلادی، حکومت‌های کوچک و محلی به‌وجود آمدند. در این زمان، مسیحیان از اختلافات مسلمان سود جستند و در سال ۱۰۸۵ میلادی شهر تولدو را گرفتند. اما حاکمان امپراتوری بزرگ شمال آفریقا به یاری بنی‌امیه آمدند و مسیحیان را شکست دادند و تا سال ۱۱۴۵ در اسپانیا حکومت کردند.

با شروع قرن سیزدهم میلادی، نوبت پیروزی‌های مسیحیان رسید. کردوا در سال ۱۲۳۶ و سویل در سال ۱۲۸۴ میلادی از دست مسلمانان بیرون رفت. بیست سال پس از آن، مسلمانان تنها بر قلمرو کوچک گراتادا حکومت داشتند. این منطقه تا سال ۱۴۹۲ میلادی، استقلال خود را حفظ کرد تا آنکه پادشاهی آراگون و کاستیل متحد شدند و به عمر حکومت اسلامی در اسپانیا پایان دادند.

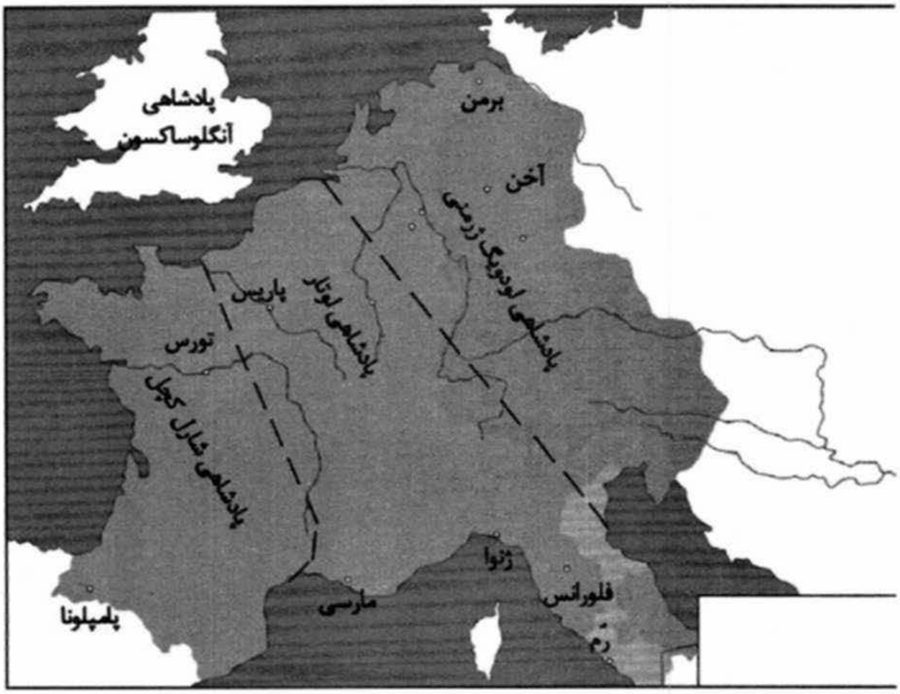
در اواخر حکومت شارلمانی، امپراتوری او تقریباً به اندازهٔ امپراتوری روم باستان وسعت داشت و کشورهای ایتالیا، آلمان، فرانسه، اتریش، چکسلواکی و مجارستان کنونی را دربرمی‌گرفت. شارلمانی در پی آن بود که عظمت امپراتوری روم را نه تنها از جهت شکوه و جلال، بلکه از جهت آموزش، فناوری و حکومت‌داری نیز احیا کند. او می‌دانست که سوادآموزی و آموزش برای تمدنی که او در فکر ساختنش بود اهمیت اساسی دارد. از این رو مسئولیت آموزش همهٔ اتباعش را بر عهدهٔ کلیسا گذاشت.

هنگامی که پاپ، تاج امپراتوری مقدس روم را بر سر شارلمانی گذاشت، هیچ قدرت جدیدی به او تفویض نکرد بلکه این یک حرکت نمادین بود که اتحاد مستحکم امپراتور و کلیسا را نشان می‌داد. تاج امپراتوری، مانند مهر تأیید خداوند بر حکومت شارلمانی بود که به حکومت او و مجموعهٔ قوانینش، هاله‌ای از اقتدار و برتری می‌بخشید. شارلمانی کمک کرد که کلیسا، علاوه بر این که نهادی دینی بود، به یک نهاد قدرتمند سیاسی و اقتصادی بدل شود. اسقف‌ها و رؤسای صومعه‌ها، زمین‌های زیادی در اختیار گرفتند و برای حفاظت از زمین و دهقانان، شروع به جمع‌آوری سپاه اختصاصی از شوالیه‌های جنگجو نمودند و به این ترتیب هم قدرت اقتصادی و هم قدرت نظامی زیادی کسب کردند. از دیگر نتایج مهم دورهٔ حکومت شارلمانی می‌توان به استقرار نظام فئودالی به عنوان زیرساخت اقتصادی امپراتوری اشاره کرد. بعد از سقوط امپراتوری، قدرت واقعی به دست کُنت‌ها افتاد. هر کنت سعی می‌کرد برای استحکام حکومت خود، اعیان و رعیت بیشتری را تحت نفوذ خود درآورد. این کنت‌ها هم بنوبهٔ خود زیر نفوذ نجیب‌زادگان سلطنتی یا دوک‌ها قرار داشتند.

مرگ شارلمانی و تجزیهٔ امپراتوری فرانک

شارلمانی در سال ۸۱۴ میلادی در سن ۷۲ سالگی درگذشت و در زیر کلیسای جامع شهر اکسلاشاپل(آخن امروزی) که خود ساخته بود، به خاک سپرده شد. با مرگ شارلمانی، امپراتوری وسیع فرانک‌ها نیز به زودی تجزیه شد و به صورت چندین مملکت درآمد. اقوام بربر دوباره به اروپای غربی تاختند. اقتدار خاندان شارلمانی رو به زوال گذاشت و تلاش پادشاهان آن سلسله برای اعادهٔ قدرت سابق، بی‌نتیجه ماند. پس از مرگ شارلمانی پسرش لوئی معروف به پارسا جانشین او شد. مشاور اصلی لوئی راهبی به نام بندیکت بود. لوئی پارسا، بنا به توصیهٔ بندیکت، زمین و قدرت بسیاری به کلیسا بخشید. در دورهٔ فرمانروایی او، که از سال ۸۱۴ تا ۸۴۰ میلادی انجامید، کلیساها به رشد و رونق خود ادامه دادند اما خود حکومت را مشکلات خارجی بسیاری احاطه کرده بود. با آغاز تهاجمات وایکینگ‌ها، دوک‌ها و کنت‌ها مشغول دفاع از زمین‌ها شدند اما لوئی کمک چندانی به آن‌ها نکرد و آنها نیز به نوبهٔ خود، به دستورات پادشاه اعتنایی نمی‌کردند. اندکی بعد لویی با مشکلات خانوادگی نیز روبرو شد. او سه پسر به نام‌های لوتار، پیپن و لودویگ داشت. در سال ۸۱۷ میلادی، تصمیم گرفت پسر ارشدش لوتار را در سلطنت شریک کند و سرزمین‌های آکیتن و باویر را در اختیار دو فرزند دیگر خود قرار دهد.

لوئی در سال ۸۱۹ میلادی، همسر دیگری انتخاب کرد و صاحب پسر دیگری به نام شارل گردید. لویی این بار تصمیم گرفت بخشی از ممالک خود را نیز به شارل کوچک(با لقب کچل) بدهد اما پسران ارشدش به این امر راضی نشدند. بر اثر شورش پسران، لویی از سلطنت خلع شد و پسر بزرگش لوتار جانشین وی گردید. اما چند ماه بعد هواخواهان لوئی او را بر سر کار آوردند. نتیجه این منازعات خانوادگی، ضعف امپراتوری، رواج بی‌نظمی، شیوع غارت و بی‌نظمی از سوی اعراب و نرمان‌ها بود. با مرگ لوئی اول و یکی از پسرانش، لوتار دوباره بر تخت سلطنت نشست اما دو برادر دیگرش لودویگ و شارل با هم متحد شدند و بر ضد وی به جنگ برخاستند و به پیروزی دست یافتند. لوتار تقاضای صلح کرد و برادرانش نیز درخواست او را پذیرفتند. پس از آن مقرر گردید که امپراتوری به سه قسمت تقسیم شود. به موجب این عهدنامه، شرق امپراتوری که شامل سرزمین‌های ژرمن‌نشین بود به لودویگ(لویی ژرمنی) رسید. سرزمین‌های غرب شامل فرانسه، بلژیک، هلند و اسپانیا نصیب شارل‌کچل شد و بقیه اراضی(شمال ایتالیا و مناطق ساحلی رود راین) در اختیار لوتار باقی ماند و عنوان امپراتوری نیز به وی رسید. هدف ترتیب‌دهندگان این عهدنامه کسب رضایت خاطر سه برادر بود اما این عهدنامه نه فقط رشتهٔ امپراتوری را از هم گسست، بلکه باعث تشکیل دو دولت قدرتمند یعنی فرانک شرقی(آلمان کنونی و کشورهای هم‌جوارش) و فرانک غربی(فرانسه امروزی و کشورهای هم‌جوارش) گردید.



قلمرو کارولنژی‌ها در زمان حکومت پسران لویی (لودویگ ژرمنی، لوتار و شارل کچل)

زوال خاندان کارولنژیان

رنسانس کارولنژی یکی از چند دورهٔ کوتاه درخشانی بود که اروپا در قرون تیرگی به خود دید. اگر به سبب جنگ‌ها و بی‌کفایتی جانشینان شارلمانی و کشمکش خانمان‌برانداز میان کلیسا و حکومت نبود، قبایل بیگانهٔ نورمان، مجار و اسلاو جرأت حمله به مرکز اروپا را نمی‌یافتند و شاید قرون تیرگی سه قرن زودتر پایان می‌یافت. البته در از هم گسیختگی امپراتوری، خود شارلمانی را نیز باید مقصر دانست. وی به قدری روحانیون را ثروتمند کرده بود که وقتی خود از دنیا رفت، اسقف‌ها دیگر به درخواست‌های پادشاهان توجهی نمی‌کردند. وانگهی، شارلمانی به علل نظامی و اداری ناگزیر شده بود که میزان استقلال دادگاه‌ها و خاوندهای ایالتی را تا حد خطرناکی افزایش دهد و با افزایش مخارج حکومتی، وفاداری اشراف را موکول به ارسال درآمدهای زمین‌ها و معادن آنان کرده بود. شارلمانی مانند امپراتوران بیزانسی نتوانست بوروکراسی متشکلی از کارمندان کشوری ایجاد کند که فقط در برابر حکومت مرکزی مسئول باشند. به همین دلیل، در عرض یک نسل بعد از مرگ شارلمانی، سازمان متشکل از سفیران پادشاه که وسیلهٔ گسترش اقتدار او در کلیهٔ ایالات شده بود، منحل شد و امیران محلی از اطاعت حکومت مرکزی امتناع کردند. سلطنت شارلمانی در واقع شاهکار یک نابغه بود اما این سلطنت پیشرفت سیاسی را در عصر و ناحیه‌ای به نمایش گذاشت که انحطاط اقتصادی بزرگ‌ترین صفت مشخص آن محسوب می‌شد. القابی که معاصران به جانشینان شارلمانی داده‌اند بهترین معرف ماجرای این دوره است. از آن جمله‌اند: لویی پارسا، شارل کچل، لویی لوبگ، شارل فربه و شارل ابله !

لویی پارسا مثل پدرش شارلمانی چهره‌ای زیبا و قامتی بلند داشت؛ مردی بود فروتن، بخشنده و به طرز اصلاح‌ناپذیری اهل مدارا. لویی از آنجا که زیر نظر کشیشان تربیت یافته و بزرگ شده بود، تمام احکام اخلاقی شارلمانی را به جان گرامی می‌شمرد. او تا آخر عمر زن اولش به او وفادار ماند و تنها پس از مرگ همسرش، زن دیگری اختیار کرد. او همهٔ صیغه‌های پدر و فاسق‌های خواهران خود را از دربار بیرون کرد و چون خواهرانش زبان به اعتراض گشودند، آنها را در صومعه‌های راهبه‌ها زندانی کرد. او در هر مورد که بی‌عدالتی یا استثماری می‌دید، درصدد جلوگیری از آن برمی‌آمد یا می‌کوشید که ستم یا خلافکاری دیگران را جبران کند. مردم متحیر بودند از اینکه می‌دیدند وی همیشه جانب ضعفا یا فقرا را می‌گیرد. از آنجا که لویی پارسا خود را مکلف به رعایت سنن فرانک‌ها می‌دانست، امپراتوری خود را به چند مملکت پادشاهی تقسیم کرد که هر کدام به دست یکی از پسرانش اداره می‌شد. او از زن اولش سه پسر به نام‌های لوتار، پیپن و لودویگ داشت و از زن دومش ژودیت صاحب پسر چهارمی شد که در تاریخ از او به شارل کچل یاد می‌شود. علاقهٔ لویی به این پسرک بسیار بود و چون میل داشت که این پسر نیز از سهمی برخوردار شود، تقسیماتی را که در سال ۸۱۷ میلادی انجام داده بود، ملغی اعلام کرد. سه پسر بزرگ‌ترش به این عمل پدر معترض شدند و به جنگ داخلی علیه وی پرداختند که مدت هشت سال به طول انجامید. در این درگیری خانوادگی، اکثریت اشراف و روحانیون از این شورش پشتیبانی کردند.

جماعت معدودی نیز که ظاهراً نسبت به پادشاه وفادار مانده بودند، او را در یک نبرد بحرانی در روتفلد تنها گذاشتند. در این زمان، لویی به معدودی از طرفداران خویش که هنوز دور و برش بودند، امر داد که برای حفظ جان او را ترک گویند تا او تسلیم پسرانش شود. سه فرزند ارشد لویی، سر ژودیت(همسر پدرشان) را تراشیدند و به زندان انداختند. سپس شارل جوان را در صومعه‌ای زندانی ساختند و به پدرشان حکم کردند که از مقام امپراتوری کناره بگیرد و علناً توبه کند. لویی مجبور شد در کلیسا و در مقابل پسر و جانشینش لوتار، خود را تا کمر عریان سازد و بر روی پارچه‌ای به زمین بیفتد و طوماری را که حاوی اعتراف وی به جرم بود با صدای بلند بخواند. او سپس جامه‌ای خاکستری که مخصوص مردم توبه‌کار بود، بر تن کرد و یک سال تمام در صومعه‌ای زندانی شد. از این تاریخ به بعد، در حالی که دودمان کارولنژی دستخوش تجزیه و انقراض بود، جماعت متحدی از اسقف‌ها بر سرزمین فرانک‌ها حکومت می‌کردند.

رفتاری که لوتار با پدرش لویی کرد، احساسات مردم را علیه وی برانگیخت. جمعی از اشراف و برخی از اسقف‌ها به تقاضاهای پی‌درپی ژودیت(همسر لویی) برای لغو حکم خلع لویی با هم متحد شدند. از آن طرف، پسران لوئی هم بر سر تسلط بر امپراتوری با یکدیگر درگیر جنگ و جدال شدند و دوره‌ای از کشمکش‌های فئودالی را در اروپا آغاز کردند. با از هم گسیختن امپراتوری، آشفتگی و آشوب حکمفرما شد. در این میان، مهاجمان وایکینگ از شمال به تجاوز به پادشاهی فرانکی ادامه دادند، جنگجویان مجار مرزهای شرقی امپراتوری را مورد تهدید قرار دادند و مسلمانان نیز از جنوب با فرانک‌ها درگیر شدند. در این فضای پرالتهاب، اکثر زمین‌داران بیش‌تر به فکر حفظ زمین‌های خودشان بودند تا دفاع از هر یک از پسران لوئی. اکثر آنها مایل بودند به اربابی سوگند وفاداری یاد کنند که که در دفاع و حفاظت از املاکشان به آن‌ها کمک کند. آنها به دوک‌ها و کنت‌های قدرتمندی که در جوارشان زندگی می‌کردند، بسیار بیش از هر کسی که قرار بود امپراتور شود وفادار بودند.

سرانجام پسران لویی به این نتیجه رسیدند که می‌بایست با پدرشان صلح کنند. آنها لویی را از زندان آزاد کردند و بار دیگر او را بر تخت سلطنت نشاندند و ژودیت و شارل را به آغوش وی بازگرداندند. البته لویی هیچ انتقامی از پسران و دشمنانش نگرفت، بلکه همه را عفو کرد. هنگامی که یکی از پسرانش به‌نام پیپن درگذشت، زمین‌های امپراتوری از نو میان سه برادر تقسیم شد. لودویگ، که از این تقسیم مجدد ناراضی بود، به ساکس هجوم برد. امپراتور پیر باز به کارزار پرداخت و حمله را دفع کرد اما هنگام بازگشت، بر اثر هوای نامناسب بیمار شد و در درگذشت. پادشاه در آخرین وصیت خود از لوتار خواسته بود تا لودویگ را عفو کند و از شارل و ژودیت محافظت کند. لوتار به وصیت پدرش عمل کرد و در سال ۸۴۳ میلادی، با دو برادرش پیمان صلحی را امضاء کرد که بر اساس آن، امپراتوری شارلمانی به سه بخش تقسیم شد. سرزمین‌های ژرمن از آن لودویگ(لویی ژرمنی) شد؛ قسمت اعظم فرانسه و اسپانیای امروزی به شارل کچل تعلق گرفت و ایتالیا و سرزمین‌های حد وسط به‌علاوهٔ عنوان امپراتور به لوتار داده شد.

هنگامی که لوتار در سال ۸۶۹ میلادی، بدون وارث درگذشت، لودویگ وارث امپراتوری او شد. به این ترتیب در پایان قرن نهم، اروپا بین دو پادشاهی بزرگ فرانک و ژرمن(که هنوز امپراتوری مقدس روم نامیده می‌شد) تقسیم گردید. دو سرزمین فرانک غربی(فرانسه) و فرانک شرقی(آلمان) هیچ‌گونه وحدت نژادی و زبانی نداشتند و در نتیجه معرکهٔ کارزاری جدید میان بازماندگان خاندان شدند.

در حین این جنگ‌های پرخرج که سبب تضعیف حکومت و نیروی انسانی اروپا شد، قبایل اسکاندیناوی به صورت امواجی وحشیانه، خاک فرانسه را مورد تهاجم قرار دادند و در حالی که سوئدی‌ها به قلمرو روسیه رخنه می‌کردند، نروژی‌ها جای پایی در ایرلند به دست آوردند. دانمارکی‌ها، انگلستان را تسخیر کردند و آمیزه‌ای از اقوام اسکاندیناوی که نورس(شمالی) نامیده می‌شدند، به دست اندازی بر شهرهایی شمالی اروپا مشغول شدند. این حملات به سرعت تبدیل به لشکرکشی‌های عظیم با ناوگانی متجاوز از صدها فروند کشتی شد که پاروزن‌های آنها، همه مردمانی جنگاور بودند. طی نیم قرن ویرانی، اشراف و زمین‌داران که خودشان مورد تهاجم قرار گرفته بودند به هیچ وجه حاضر نبودند به یاری نواحی دیگر بشتابند و از این رو به تقاضاهای کمک دیگران، جواب منفی می‌دادند. در این زمان، پادشاهان نیز سرگرم جنگ‌هایی داخلی برای حفظ اراضی یا اریکهٔ امپراتوری خویش بودند و گاهی اقوام نورس را برای دست‌اندازی بر سواحل رقیب خود ترغیب می‌کردند.



شارل ساده؛ دوازدهمین پادشاه کارولنژی(۸۹۸ تا ۹۲۲ میلادی)

جانشینان شارل کچل که از سال ۸۷۷ تا ۸۸۸ میلادی در سرزمین فرانک سلطنت کردند، همه افرادی بی‌کفایت بودند. با تمام این احوال، بر اثر تصادف زمانه و مرگ مدعیان سلطنت، تمامی قلمرو شارلمانی در دوران سلطنت شارل فربه دوباره متحد شدند و آن امپراتوری رو به زوال، فرصت دیگری برای تجدید حیات به دست آورد. اما شارل کچل چندان هم آدم خوش‌شانسی نبود. در سال ۸۸۰ میلادی، نورس‌ها به فرانسه(فرانک غربی) هجوم آوردند و شهرهای بسیاری را تصرف کردند و آتش زدند. آنها سپس به شهرهای سرزمین ژرمن(فرانک شرقی) تاختند و شهرهای آباد آن دیار را ویران کردند.

اقوام نورس، ۵ سال بعد با سپاه سی هزار نفره، به فرانسه حمله کردند و شهر پاریس را محاصره نمودند. کنت اودو(شهردار پاریس) به اتفاق اسقف اعظم، مقاومت دلیرانه‌ای را در برابر مهاجمان مدیریت کردند. شهر پاریس به مدت یکسال تمام در محاصره بود تا اینکه شارل فربه به جای ارسال نیروی کمکی به پاریس، ۷۰۰ پوند نقره برای مهاجمان فرستاد و به آنها اجازه داد تا در منطقهٔ بورگوندی سکنی گزینند. یکسال بعد، شارل فربه به‌خاطر این خیانت، از مقام خویش خلع شد و در سال ۸۸۸ میلادی درگذشت. پس از خلع حکومت شارل فربه، بزرگان و اشراف فرانک، کنت اودو را که از خاندان سلطنتی بود، به پادشاهی برگزیدند. شارل ابله که جانشین کنت اودو شد، نواحی سن و سون را حراست کرد اما اقدام مؤثر دیگری برای جلوگیری چپاول‌های نورس به دیگر نقاط فرانسه به عمل نیاورد. او در سال ۹۱۱ میلادی، نواحی تسخیر شده را به نورمن‌ها واگذار کرد به شرطی که سلطنت او را بپذیرند و به رسم فئودال با وی بیعت کنند. نورمن‌ها این معاهده را پذیرفتند و سرانجام صلح میان دوطرف پا گرفت. مدتی بعد نیز رهبر نورمن‌ها با انجام غسل تعمید موافقت کرد و دین مسیحیت را پذیرفت. نورمن‌ها به‌تدریج به کار کشاورزی و رعایت مظاهر تمدن راغب شدند و به این نحو ایالت نورماندی، در شمال فرانسه قدم به عرصهٔ وجود نهاد. لوئی پنجم، آخرین نوادهٔ شارلمانی در مقام پادشاهی فرانک‌ها، در سال ۹۸۷ میلادی، بدون وارث ذکور(پسر) درگذشت. در این زمان، مقام شاهی مقامی تشریفاتی بود و اشراف زمیندار فئودال، قلمرو فران غربی را به هفت منطقهٔ دوک نشین فرانسه، نورماندی، بورگوندی، آکیتن، تولوز، آنژو و فلاندر تقسیم کرده بودند. دوک‌ها و کُنت‌هایی که بر این مناطق تسلط داشتند، بر زیردستان(واسال) خود تسلط کامل داشتند و برای پادشاه قدرت و اعتبار زیادی قایل نبودند.



لوئی پنجم (آخرین پادشاه سلسلهٔ کارولنژی)



هوگ‌کاپه(نخستین پادشاه سلسلهٔ کاپتی)

در واقع پس از مرگ لوئی پنجم، هفت دوک بزرگ بودند که هوگ‌کاپه(نوادهٔ روبر نیرومند؛ دوک ناحیهٔ فرانسه) را به‌عنوان سرسلسلهٔ بعدی سرزمین فرانک غربی برگزیدند. به همین دلیل بود که نخستین پادشاهان سلسلهٔ کاپتی، چندان قدرتمند نبودند. در واقع هوگ‌کاپه، در میان هفت دوک دیگر از همه ضعیف‌تر بود که تنها بر ملک نسبتاً کوچکی در اطراف پاریس حکمرانی می‌کرد و دوک‌نشین‌های قدرتمندتری چون بورگوندی و آکیتن در جنوب، فلاندر در شمال شرقی و دوک‌نشین مقتدر نورماندی در شمال آن را احاطه کرده بود. هوگ‌کاپه در سال ۹۸۷ پادشاه فرانسه نامیده شد. او سلسله‌ای را بنیان گذاشت که هشتصد سال بر سرزمین فرانک غربی حکومت کردند.

دودمان کاپتی‌ها (۹۸۷-۱۳۲۸)

در سال ۹۸۷ میلادی، لوئی پنجم آخرین پادشاه سلسلهٔ کارولنژی در اثر حادثه‌ای در شکارگاه کشته شد و چون وارثی نداشت، هوگ‌کاپه(دوک ناحیهٔ فرانسه) به سلطنت منصوب شد. با روی کار آمدن هوگ‌کاپه، دورهٔ حکومت سومین سلسلهٔ پادشاهی در فرانسه آغاز شد و پادشاهان این سلسله مدت ۸۰۰ سال بر فرانسه سلطنت کردند. قلمرو سلطنتی هوگ‌کاپه شامل اراضی میان پاریس و اورلئان بود، در صورتی که ۶ دوک بزرگ دیگر، املاک بیشتری نسبت به وی در اختیار داشتند. این دوک‌ها از پادشاه، فرمان نمی‌بردند و به همین دلیل بود که نخستین پادشاهان این سلسله درصدد سختگیری با آنها برنیامدند و تنها کوشیدند تا اصل وراثت را به جای انتخابی بودن پادشاه معمول دارند. آنها سرانجام در این راه توفیق یافتند و طولی نکشید که پادشاهان سلسلهٔ کاپتی قدرت بسیار یافتند. دودمان کاپتی از سال ۹۸۷ تا ۱۳۲۸ میلادی بر کل سرزمین فرانک غربی که کم‌کم به نام دوک‌نشین آنها فرانسه نیز نامیده می‌شد، فرمان راندند. همچنین از سال ۱۳۲۸ تا ۱۳۸۰ میلادی که انقلاب فرانسه رخ داد، سه شاخه از این دودمان با نام‌های والواها، بوربون‌ها و افسران بر سرزمین فرانسه فرمان راندند.

نخستین مرد نیرومند خاندان کاپتی، هوگوی بزرگ نام داشت. او در دوره ناتوانی کارولنژی‌ها قدرت و اعتبار بسیاری به دست آورد اما علیه پادشاه شورش نکرد. پسر او هوگ‌کاپه توانست از ناتوانی آخرین شاه کارولنژی استفاده کند و با همیاری دوک‌های دیگر و نیز یاری امپراتور ژرمن به مقام پادشاهی سرزمین فرانک برسد. کاپتی‌ها درآغاز برهمهٔ سرزمین فرانک‌ها تسلط نداشتند و با گذشت زمان بر مرزهای کشورشان افزودند. پادشاهی کاپتی‌ها با کشاکش جنگ‌های صلیبی همدوره بود و برخی از این پادشاهان نیز خود در جنگ‌های صلیبی شرکت کردند و حتی لویی نهم برای دلاوری‌هایش در جنگ با مسلمانان از سوی کلیسا پس از مرگ، سن‌لویی یا لویی قدیس خوانده شد. پس از لویی دهم، فرانسه دچار مشکلی به نام جانشینی پادشاه شد چرا که تا زمانی که لویی زنده بود، پسری نداشت. همسر لویی دهم آبستن بود ولی پس از مرگ شوهر پسری به دنیا آورد که از آغاز متولد شدن به پادشاهی سرزمین فرانک‌ها رسید و نام ژان یکم را بر او گذاردند. ولی این پادشاه نوزاد نیز پنج روز بیشتر زنده نماند و به ناچار عمویش فیلیپ

پنجم به شاهی برگزیده شد. ولی چون فیلیپ پنجم هم فرزند پسری نداشت، پس از مرگ او، برادر جوانترش شارل چهارم به پادشاهی رسید. سرانجام وقتی شارل چهارم هم فوت کرد بدون آنکه جانشینی داشته باشد، پادشاهی به دودمان والواها رسید که البته آنها هم شاخه‌ای از خاندان کاپتی‌ها بودند.

هوگ‌کاپه در اول ژوئن سال ۹۸۷ میلادی، توسط انجمنی که در رنمیر برگزار شده بود به عنوان پادشاه فرانک‌ها انتخاب شد. هوگ‌کاپه قبل از این انتصاب، دوک فرانسه بود و پس از تاجگذاری، پادشاه مورد تأیید گُل‌ها، مردم برتانی، نورماندی، آکوتین، گوت، اسپانیایی و کاسکو لقب گرفت. در زمان حکومت هوگ‌کاپه، میزان مهاجرت و کوچ اسپانیایی‌ها کمتر شد زیرا آنها بیشتر در حال استقلال بودند. کُنت بارسلونا از هوگ‌کاپه خواست تا در جنگ علیه مهاجمان مسلمان به او کمک کند اما چون هوگ‌کاپه خود درگیر جنگ با حاکم ناحیهٔ لورن شده بود، نتوانست به او کمکی کند و به دنبال آن، قلمروهای بیشتری از شاهزادگان اسپانیایی از بین رفت و به دست مسلمانان افتاد.

قبل از مرگ هوگ‌کاپه، پسرش روبرت پرهیزگار، به عنوان جانشین وی اعلام شد. وی با اینکه با پاپ گرگوری پنجم اختلاف داشت ولی کاتولیک دینداری بود و از این رو بدو لقب پارسا داده‌اند. وی گرایش به موسیقی داشت و شعر نیز می‌سرود. او کاخ خود را به کنجی آرام برای نیایش بدل ساخته بود. روبرت به عنوان شاه فرانک‌ها، در سال ۱۰۲۳ میلادی، در نوار مرزی با امپراتور هنری دوم (پادشاه فرانک شرقی) ملاقات کرد. آنها موافقت کردند که به تمام ادعاهای خود نسبت به قلمروهای کشورهای یکدیگر پایان دهند و مرحلهٔ جدیدی در روابط میان خود به وجود آمد. هرچند که از لحاظ قدرت و اختیار، روبرت یک شاه ضعیف بود اما تلاش‌های او قابل توجه بودند. منشورهای باقیمانده از او نشان می‌دهد که برای حکومت کردن بر فرانسه به شدت به کلیسا متکی بود حتی بیشتر از آنچه که پدرش انجام داده بود. روبرت دوستانی اندک و دشمنانی بسیار داشت که البته پسرانش نیز در دستهٔ دشمنان وی جای گرفته بودند. دو پسر وی بر سر قدرت با پدر به جنگ پرداختند. پادشاه شکست خورد و به بیرون از شهر پاریس عقب نشینی کرد. او سرانجام در میانهٔ نبرد با پسرانش کشته شد.

در میانهٔ حکومت فیلیپ اول، واقعه‌ای رخ داد که برای فرانسه اهمیت زیادی داشت و آن فتح انگلیس به دست ویلیام فاتح(دوک نورماندی) بود. اهمیت این رویداد از آن جهت بود که ویلیام با آنکه به پادشاهی انگلستان دست یافته بود اما از لحاظ حقوقی هنوز تابع فرانسه بود. اما مشکل مهم و اساسی اینجا بود که ویلیام از پادشاه فرانسه تبعیت نمی‌کردند و از طرف دیگر فیلیپ اول نیز نمی‌توانست بر همکاری دیگر دوک‌های فرانسه در به زیر سلطه درآوردن انگلستان، حسابی باز کند. شاهان بعدی انگلستان که نورماندی را ارث پدری خود می‌دانستند، درصدد برآمدند تا بخش شمالی فرانسه را ضمیمهٔ خاک خود کنند. کشمکش‌ها و جنگ‌های صدسالهٔ فرانسه و انگلستان نیز از همین موضوع سرچشمه گرفت.

پس از فیلیپ اول، لویی ششم در فرانسه به قدرت رسید. او سربازی ورزیده و پادشاهی جنگ‌طلب بود و از زیردستان و رعایای خود پول جمع می‌کرد تا تجهیزات کافی برای سربازان خود مهیا کند اما این موضوع باعث منفور شدن او در جامعه و کاهش محبوبیتش شد. حملات مداوم او به زیردستانش، هرچند که چهرهٔ حکومت سلطنتی را خدشه‌دار می‌کرد اما قدرت سلطنتی را تقویت کرد. او مشاوران سلطنتی خود را از میان سیاستمداران باتجربه و بامهارت انتخاب کرد و توانست با موفقیت سیاسی و نظامی، بسیاری از اشراف و بارون‌های دزد و راهزن را شکست دهد. لویی ششم غالباً زیردستان خودش را در دربار جمع می‌کرد و آنهایی که حاضر نمی‌شدند، زمین‌های آنها را توقیف و ضبط می‌کرد. این سیاست مؤثر، به وضوح بخشی از قدرت و اقتدار سلطنتی را در پاریس و نواحی اطراف آن تأمین کرد. لویی ششم، که از جنگ با انگلیس بهره‌ای نبرده بود، در صدد تحکیم و توسعه قدرت و اختیارات خاندان سلطنتی خود برآمد و به این منظور، آلینور(وارث دوک‌نشین آکتین) را به همسری پسرش لویی هفتم درآورد.

لوئی هفتم شایستگی و کاردانی پدر را نداشت. او در جنگ دوم صلیبی، فرماندهی اروپائیان را به عهده گرفت و دو سال در آسیا ماند و در بازگشت، همسر خود آلینور را طلاق داد. اما آلینور پس از طلاق به انگلستان رفت و به عقد ازدواج هنری دوم پادشاه آنجا درآمد و به این ترتیب، حکومت دوک‌نشین آکتین به پادشاهی انگلستان منتقل شد. لویی هفتم که پیش از این پادشاهی بسیار قدرتمند بود، اکنون رودرروی یک زیردست بسیار قوی‌تر از خود که عنوان پادشاهی انگلستان را نیز داشت، قرار گرفت.

در دورهٔ لویی هفتم همچنین، ساختمان و عمارت‌های بسیار باشکوهی ساخته شدند که بعدها به عنوان سبک گوتیک شناخته شدند. این شیوهٔ معماری در بیشتر کلیساهای جامع فرانسه که در اواخر قرون وسطی ساخته شدند، به کار بسته شد و تبدیل به سبکی استاندارد گردید.

حکومت فیلیپ دوم معروف به آگستوس(باشکوه)، مرحلهٔ مهمی را در تاریخ پادشاهی فرانسه رقم زد. طی زمامداری او، قلمرو و نفوذ قدرت فرانسه بسیار توسعه پیدا کرد. او زمینه و موقعیت را برای ظهور پادشاهان بسیار قدرتمندتر مثل اویی نهم(سن‌لویی) و فیلیپ چهارم را فراهم کرد.

فیلیپ دوم بخش مهمی از حکومت خود را صرف پیکار با خاندان سلطنتی انگلستان کرد. او در بخش اول حکومتش تلاش کرد که از کمک پسر پادشاه انگلستان علیه پدرش استفاده کند. او به این منظور با ریچارد شیردل(ولیعهد انگلستان) و نیز دوک آکوتین متحد شد و آنها با یکدیگر حمله‌ای قطعی را به کاخ هنری ترتیب دادند. آنها هنری دوم را از قدرت عزل کردند و ریچارد را به عنوان شاه انگلستان و جانشین پدرش منصوب نمودند. او سپس همراه ریچارد شیردل و فردریک یکم(پادشاه فرانک شرقی؛ژرمن) رهسپار سومین جنگ صلیبی شد. ژانویه سال ۱۱۹۰ میلادی، دو ارتش فرانسه و انگلیس با هم به راه افتادند ولی انگلیسی‌ها از راه دریا رفتند و فرانسویان از کوه‌های آلپ گذشتند و دوباره دو سپاه در شهر مسینا به هم پیوستند. آنها یکسال بعد به سرزمین مقدس رسیدند ولی چون نتوانستند بیت‌المقدس را فتح کنند به‌ناچار به شهر عکا تاختند و آنجا را تسخیر نمودند.

دلایل آغاز جنگ‌های صلیبی

جنگ‌های صلیبی ۴ گانه، اوج حوادث قرون وسطی و رویداد مهمی در تاریخ اروپا محسوب می‌شد. یکی از علل مستقیم جنگ‌های صلیبی، پیشتازی ترکان سلجوقی در فتح سرزمین‌های غرب آسیا بود. خلفای فاطمی مصر که پیشتر در حکومت بر فلسطین راه مدارا را پیش گرفته بودند، مسیحیان را در پیروی از تعالیم دینی خویش آزاد می‌گذاشتند و زائران مسیحی، آزادانه به اماکن متبرکه رفت و آمد می‌کردند. اما در سال ۱۰۷۰ میلادی، وقتی ترکان سلجوقی، بیت‌المقدس را از چنگ فاطمیان بیرون آوردند، شروع به آزار و اذیت زائران مسیحی کردند. بنابر محتوای کتب مقدس، حضرت عیسی(ع) در بیت‌المقدس مدفون بود و روحانیت کلیسا می‌خواست تا مزار مسیح از کفار(مسلمانان) نجات دهد! به همین دلیل، کلیسای غرب، لشکرکشی به شرق و فتح سرزمین‌های آباد سوریه و فلسطین را نیرومندانه تبلیغ می‌کرد.

دومین علت مستقیم جنگ‌های صلیبی، تضعیف بیش از حد امپراتوری بیزانس بود. این امپراتوری بر اثر اختلافات داخلی، بدعت‌های خطرناک و جدایی از غرب در سال ۱۰۵۴ میلادی، آن قدر ضعیف شده بود که دیگر نمی‌توانست مانع تهاجمات مسلمانان و انبوه جماعات چادرنشین استپ‌ها به اروپا شود. در سال ۱۰۷۱ ترکان سلجوقی، سپاهیان بیزانس را در ملازگرد تارومار کردند. آنها همچنین شهرهای ادسا، انطاکیه و نیقیه را تصرف کردند و به خود قسطنطنیه چشم دوختند. امپراتور بیزانس، آلکسیوس با امضای عهدنامهٔ صلح، بخشی از آسیای صغیر را نجات داد اما از ترس تسلط سلجوقیان بر قسطنطنیه غرور مذهبی را فراموش کرد و سفرایی نزد پاپ اوربان دوم فرستاد و از او بر ضد ترکان یاری طلبید.

سومین علت مستقیم جنگ‌های صلیبی، جاه‌طلبی شهرهای ایتالیایی از قبیل پیزا، جنووا و ونیز بود که می‌خواستند بر دامنه قدرت تجاری خود بیفزایند. پس از آنکه نرمان‌ها، سیسیل را از دست مسلمانان بیرون آوردند و لشکریان مسیحی حکومت مسلمانان را در اسپانیا کاهش دادند، مدیترانهٔ غربی به روی بازرگانی مسیحی باز شد. شهرهای ایتالیایی از راه صادرات کالاهای داخلی ثروتمندتر و نیرومندتر شده درصدد برآمدند تا به برتری مسلمانان در مدیترانه شرقی پایان دهند. علاوه بر علل فوق، مشکلات جمعیتی، اقتصادی و سیاسی اروپا نیز در جنگ‌های صلیبی مؤثر بود. افزایش جمعیت در اروپا و کمبود زمین از مشکلات اساسی بود و سیستم فئودالی نیز بر این وضع دامن می‌زد. فئودال‌های زمین‌دار و جاه‌طلب، زندگی در کنار روستائیان گرسنه را نامناسب می‌یافتند. کلیسا نیز با اقداماتی دست بردن به اسلحه و دامنه جنگ در اروپا را محدود می‌ساخت، در حالی که فئودال‌ها به دنبال جنگ با یکدیگر و شوالیه‌ها به دنبال غارتگری بودند.



فیلیپ دوم (پادشاه فرانسه) و ریچارد شیردل(پادشاه انگلستان) کلید دروازه‌های شهر عکا را از ساکنان آن تحویل می‌گیرند.

ریچارد در شجاعت از همه سواران جنگی برتر بود و همین موضوع باعث حسادت فیلیپ شده بود. پس از تسخیر عکا قرار بود سپاهیان دوباره به بیت‌المقدس حمله کنند اما فیلیپ به بهانه بیماری به فرانسه بازگشت و قبل از عزیمت سوگند خورد که از خاک ریچارد و مردم او مثل کشور خود حمایت خواهد کرد اما وقتی شنید ریچارد در مراجعت به دست مردم اتریش اسیر شده است، مبلغ زیادی به امپراتور آن سرزمین تقدیم کرد تا ریچارد را مدت بیشتری نزد خود نگاه دارد. او سپس با جان سانتر، برادر کوچک ریچارد طرح دوستی ریخت و بخشی از نورماندی را از او گرفت و در عوض او را به‌عنوان پادشاه انگلستان شناخت اما این نقشهٔ او چندان موفق‌آمیز نبود. ریچارد پس از مدتی از دست ژرمن‌ها آزاد شد و با سرنگون کردن برادرش به جنگ فیلیپ آمد و او را شکست داد. فیلیپ با وساطت پاپ، عهدنامهٔ صلحی به مدت پنج سال با رقیب انگلیسی خود منعقد کرد. چند هفته پس از آن ریچارد در جنگی با یکی از مدعیان خود کشته شد و سرانجام این واقعه به نفع فیلیپ پایان پذیرفت.

وقتی جان سانتر(برادر و جانشین ریچارد) به پادشاهی انگلستان رسید، فیلیپ به وعدهٔ پیشین خود وفا نکرد و او را همچنان زیردست خود نامید. جان سانتر سپس به کُنت‌ها و متحدان فرانسوی خود پیغام فرستاد که شاه فیلیپ تشنهٔ قدرت است و تا زمانی که او را متوقف نسازیم، به گرفتن زمین‌های ما ادامه می‌دهد. آنها با هم نقشه‌ای کشیدند تا فیلیپ را متوقف سازند. به همین جهت قرار شد پادشاه انگلستان با یک سپاه عظیم از جنوب به پاریس حمله کند و هم زمان با آن کُنت‌های فلاندر و بولونی و شاهزاده‌های ژرمنی از شمال به طرف پاریس حرکت کنند. اما حرکت جان به سوی پاریس با مقاومت شدیدی، به

ویژه از جانب کنت‌نشین‌های پواتو و آنژو روبرو شد. درنتیجه، حرکت جان به سوی شمال با تأخیر روبرو شد و متحدان ژرمنی او به تنهایی به جنگ فیلیپ رفتند. شاه فیلیپ در این زمان، واکنش صحیحی از خود نشان داد. او به سرعت بزرگ‌ترین سپاهی را که می‌توانست گرد آورد و در جایی به نام بوین با نیروهای انگلیسی روبرو شد. پیروزی بزرگ او در نبرد بوین در سال ۱۲۱۴ میلادی، جایگاه او را در تاریخ فرانسه محکم کرد و از آن پس نزد اتباعش به فیلیپ اوگوستوس(والامقام) مشهور شد. نبرد بوین سرنوشت اوتو(امپراتور ژرمن) را نیز مشخص کرد، چون بارون‌هایش او را مجبور کردند به نفع رقیبش، فردریک دوم، کنار رود. در واقع، این نشانهٔ پایان سلطهٔ انگلیسی‌ها در فرانسه نیز بود. از تمام زمین‌هایی که انگلیسی‌ها در فرانسه داشتند، تنها آکیتن به آنها وفادار ماند و مابقی به خدمت فیلیپ درآمدند. حاصل این نبرد بزرگ، تضعیف پادشاهی‌های ژرمن و انگلستان و در ضمن تقویت بارون‌های فئودال آنها بود. اما در فرانسه نتیجهٔ برعکسی حاصل شد. کُنت‌های فلاندر و بولونی مجبور شدند به پادشاه فرانسه سوگند وفاداری یاد کنند. اینک قلمرو فیلیپ اوگوستوس شامل نورماندی، برتانی و آنژو نیز می‌شد. موضوعی که بر ثروت و توان نظامی پادشاهی فرانسه بسیار افزود. فیلیپ دوم همچنین نقش مهمی نیز در نوآوری، ساخت‌وساز و آموزش داشت. به دستور او، خیابان‌های پاریس سنگفرش شدند. کلیسای نوتردام و بازار مرکزی لوهال تکمیل گردید و لوور به عنوان یک دژ سلطنتی ساخته شد. تحت رهبری او پاریس به مرفه‌ترین شهر جهان در سده‌های میانه تبدیل شد.

پس از فیلیپ، پسرش لوئی هشتم به جای او نشست اما مدت کوتاهی بعد در جنگ به قتل رسید. پسر او لویی نهم(معروف به پرهیزگار) تنها ۱۲ سال داشت که به مقام پادشاه فرانسه رسید. در این مدت مادرش لانش که از خانوادهٔ کاستیل اسپانیا بود، به عنوان نائب‌السلطنه ادارهٔ امور کشور می‌پرداخت. در زمان او، هنری سوم (پادشاه انگلستان) که هنوز قدرت و اختیار کاپتی‌ها را بر سرزمین‌های آکوتین و نورماندی را به رسمیت نشناخته بود، به امید باز پس گرفتن آن نواحی در سال ۱۲۳۰ میلادی، همراه با نیروی عظیمی به سنت مالو رسید. متحدان هنری سوم در برتانی(منطقه‌ای در شمال غربی فرانسه) و نورماندی شکست خوردند و چندی بعد خود هنری سوم نیز در نبرد مغلوب شد و به اجبار، برتری لویی نهم را به رسمیت شناخت. با این پیروزی، لویی نهم به مهمترین زمین‌دار فرانسه تبدیل شد و آن را به لقب و عنوان سلطنتی خود اضافه کرد. در ناحیه نورماندی نسبت به حکومت او مخالفت‌ها و اعتراضاتی وجود داشت با این وجود ثابت شد که حکومت کردن و کنترل ناحیه نورماندی به طرز قابل توجهی در مقایسه با استان تولوز به طرز وحشیانه‌ای تصرف شده بود، آسان است.

در زمان حکومت لویی نهم، فرانسه تبدیل به دولت پادشاهی متمرکز شد. او چندین اصلاحات اجرایی و حکومتی را شروع کرد اما حکومتش چندان راحت و ساده آغاز نشد. مدت کوتاهی پس از تاجگذاری او، سپاه فرانسه درگیر جنگ صلیبی ناموفق شد و کارهای اجرایی گسترده‌اش به شکست انجامید.

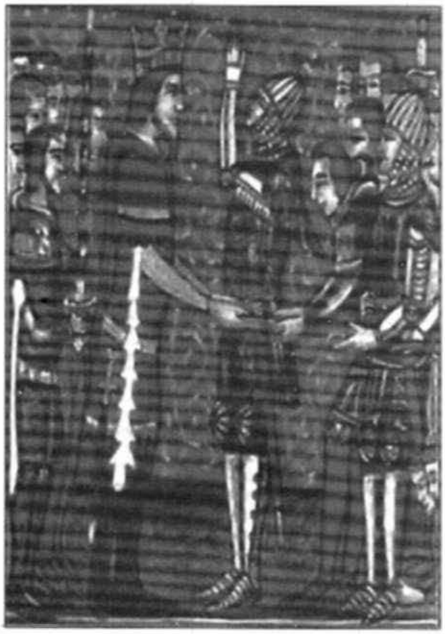


لویی نهم معروف به سن‌لویی

به نظر می‌رسد که لویی نهم، حس قوی از عدالت داشت و همیشه می‌خواست قبل از این که حکمی اجرا بشود، در مورد مردم حکم بدهد و قضاوت کند. لویی بیش از ۳۰ سال بر فرانسه حکومت کرد و پادشاهی مقتدر و در عین حال پرهیزگار بود. لویی نهم در سال ۱۲۴۸ میلادی، پاریس را به قصد جنگ صلیبی در سرزمین مقدس ترک کرد. وی ابتدا به مصر لشکر کشید و تصمیم داشت بیت‌المقدس را که از دست صلیبیون خارج شده بود، تصرف کند اما موفق به انجام این کار نشد. او چند سال بعد برای بار دوم از راه آفریقا راهی جنگ صلیبی شد که در تونس به بیماری طاعون درگذشت.

لویی نهم پس از مرگ، به سبب زهد و عدالت میان مردم محبوبیت فوق‌العاده‌ای پیدا کرد. او دومین شاه فرانسوی پس از فیلیپ اگوست بود که راهی جنگ مقدس شد. لویی نهم همچنین پادشاهی بود که در سلک راهبان زندگی می‌کرد. او لباسی ساده می‌پوشید و پای جزامیان را می‌شست. به فرمان او بیمارستانی برای نگهداری بیماران فقیر و بنایی برای حفظ تاج خارداری که دشمنان بر سر مسیح(ع) گذاشته بودند، ساخته شد. سی سال پس از مرگ لویی نهم، کلیسا او را به لقب قدیس مفتخر کرد و نامش به سن لویی تغییر یافت.

فیلیپ چهارم نوهٔ سن لویی، ظاهراً در امر دینداری، فردی راسخ بود اما در عالم سیاست گاهی مرتکب بیرحمی‌هایی نیز می‌شد. مهمترین واقعهٔ دوران سلطنت فیلیپ چهارم کشمکشی میان او و پاپ بنیفاس هشتم بود. از قرن یازدهم به بعد پاپ‌ها تلاش می‌کردند بر تمام امور دولتی تسلط یابند و اعطای تاج و تخت و محاکمهٔ پادشاهان را از حقوق خاص خود می‌دانستند. بر اثر همان داعیه بود که میان پاپ و امپراتوران ژرمن، جدالی سخت در گرفت. زمانی که پاپ با دشمنان آلمانی و ایتالیا خود می‌جنگید، به دوستی فرانسه احتیاج داشت و به این دلیل با پادشاهان فرانسه راه دوستی می‌پیمود و آنها نیز حرمت پاپ را نگاه می‌داشتند، اما در برابر ادعای پاپ سر فرود نمی‌آوردند بلکه برعکس، روحانیت فرانسه را مطیع و منقاد خود می‌خواستند و دخالت پاپ را در مملکت فرانسه برای جمع‌آوری اعانه به اکراه تحمل می‌کردند. حتی پدربزرگش سن‌لوئی نیز که دیندارترین پادشاه این سلسله محسوب می‌شد، به این گونه اعمال شدیداً معترض بود.



شوالیهٔ جنگجو در برابر پادشاه سوگند وفاداری یاد می‌کند

در سال ۱۳۰۱ میلادی، ناگهان کشمکشی میان فیلیپ چهارم و پاپ بنیفاس درگرفت. بنیفاس بدون جلب نظر شاه، حوزهٔ تازه‌ای برقرار کرد و اسقفی از دست‌نشانده‌های خود را در آنجا گماشت و فیلیپ هم اسقف مزبور را به اتهام خیانت دستگیر ساخت. پاپ فرمان تهدیدآمیزی انتشار داد و علناً اظهار کرد که مقام پاپ بالاتر از مقام پادشاهان است. فیلیپ چهارم برای نخستین بار در سال ۱۳۰۲ میلادی، امر به تشکیل مجلس اتاژنرو یعنی اجتماع نمایندگان نجبا، روحانیون و بورژواها(اشراف زمین‌دار) داد و چون حمایت نمایندگان را به‌دست آورد، از شرکت اسقف‌های فرانسوی در شورایی که به دستور یونیفاس در رم تشکیل یافته بود، جلوگیری کرد. پاپ درصدد تکفیر و خلع فیلیپ برآمد اما مردم از خواست پاپ حمایت نکردند و او را تنها گذاشتند.

سرانجام پاپ به علت تأثر و اندوه شدید، درگذشت. مرگ پاپ موجب برتری کامل فیلیپ چهارم شد. او در سال ۱۳۰۵ میلادی، شخصی از اسقف‌های فرانسوی تحت حمایت خود را به مقام پاپی منصوب کرد و به بهانهٔ تأمین امنیت دستور داد تا مقر اصلی کلیسای کاتولیک از واتیکان رم به آوینیون(شهر مرزی در جنوب فرانسه) تغییر یابد. از آن زمان به بعد، پاپ به کلی تحت نفوذ فرانسه قرار گرفت و پاپ جدید مجبور به لغو فرمان‌های پاپ درگذشته نمود. پیروزی فیلیپ بر پاپ بنیفاس یکی از مهمترین وقایع قرون وسطی به حساب می‌آید که نتیجه آن متوجه تمام اروپا بود زیرا بدین ترتیب نقشهٔ پاپ‌ها که می‌خواستند بر تمام دنیای مسیحت مستولی شوند، با شکست مواجه شد. در اواسط قرن چهاردهم میلادی، قدرت کلیسا در حال تجزیه بود تا اینکه در سال ۱۳۷۶ میلادی مقر خلافت دوباره به شهر رم بازگردانده شد.

دودمان والوا و آغاز جنگ‌های صد ساله

شارل چهارم، پادشاه فرانسه در سال ۱۳۲۸ میلادی درگذشت و چون فرزندی نداشت، نجبای فرانسه تصمیم گرفتند کنت والوا را با عنوان سلطنتی فیلیپ ششم به پادشاهی برگزیدند. اما در این میان، ادوارد سوم(پادشاه وقت انگلستان) که از طرف مادری نوهٔ فیلیپ چهارم محسوب می‌شد، مدعی تاج و تخت فرانسه شد. همین ادعا جنگ‌هایی را میان دو کشور فرانسه و انگلستان به وجود آورد که به جنگ‌های صدساله معروف است. این جنگ‌ها در سال ۱۳۳۷ میلادی آغاز شد و حدود صد سال به طول انجامید.

دورهٔ نخست جنگ‌های صدساله در فلاندر آغاز شد. در آغاز، مردم شهرهای فلاندر علیه شاه فرانسه سر به شورش برداشتند و با انگلیسی‌ها متحد شدند. در آغاز نبرد، فرانسوی‌ها با اتکا به سواره نظام خود به نیروهای انگلیسی که در سواحل شمال پیاده شده بودند، حمله کردند اما علی‌رغم برتری عددی، مغلوب تیراندازان(کمانداران) انگلیسی شدند. این شکست سبب شد تا انگلیس جا پای محکمی در داخل خاک فرانسه به دست آورد و با تصرف بندر کاله (در شمال فرانسه) زمینه را برای ورود ده‌ها هزار سرباز پیاده‌نظام خود فراهم کند. در سال ۱۳۵۰ میلادی، ژان لوبون جانشین فیلیپ ششم شد و به ادامهٔ جنگ پرداخت. پادشاه فرانسه پس از چند سال زحمت، ارتشی بزرگ فراهم کرد و در غرب فرانسه در ناحیهٔ پواتیه به مقابله با ارتش انگلیس به فرماندهی ادوارد رفت. نبرد پواتیه از نظر بسیاری از مورخان نقطهٔ عطف استفاده از شوالیه‌ها بود چرا که شکست سنگین سواران زره‌پوش فرانسوی در این نبرد سبب شد تا اتکا به سواران در اروپا جای خود را به پیاده‌نظام وکمانداران بدهد.

ژان‌لوبون که در ابتدای جنگ پیروزی خود را قطعی می دید، به سواران خود اجازه داد که آزادانه و متهورانه به نیروهای انگلیسی حمله کنند حال آنکه انگلیسی‌ها در پشت سپاه خود مهیب‌ترین کمانداران اروپا را پنهان کرده بودند. تیرهای این کمانداران تا ۲۰۰ متر برد داشت و تا کمتر از ۸۰ متر از هر زرهی عبور می‌کرد. در این نبرد هولناک، صدها شوالیه فرانسوی قبل از آنکه به صف انگلیسی‌ها برسند با اصابت تیر کشته شدند. کمانداران با چنان سرعتی تیرها را شلیک کردند که هیچ سواری نتوانست از مهلکه بگریزد. در ضد حملهٔ انگلیسی‌ها نیز فرانسوی‌ها به‌شدت در هم شکستند و پادشاه فرانسه را نیز اسیر کردند. شکست پواتیه عملاً مقاومت سپاهیان فرانسوی را سلب کرد و سپاهیان انگلیسی در سراسر فرانسه پراکنده شدند و چون فرانسوی‌ها برای مقابله با کمانداران انگلیسی نیرویی نداشتند، از درگیری‌های بزرگ اجتناب می‌کردند. در این زمان، اوضاع آشفته و پیچیده‌ای پیش آمده بود. فرانسوی‌ها پولی در اختیار نداشتند و انگلیسی‌ها نیز جنگ را از سر گرفته بودند. سرانجام عهدنامهٔ صلحی میان طرفین به امضاء رسید که طبق آن پادشاه فرانسه آزاد شد و تعهد کرد که مبلغی به عنوان فدیه بپردازد و مالکیت منطقهٔ کاله را با تمام نواحی جنوب غربی فرانسه به انگلستان واگذار کند.

مرگ ژان‌لوبون سبب روی کار آمدن پسرش شارل ششم شد. او در سال ۱۳۶۹ میلادی، توانست پس از سامان دادن اوضاع داخلی کشور و اتحاد با اسپانیا، برخی نواحی را از انگلیسی‌ها بازپس بگیرد. از این پس درگیری بین انگلیس و فرانسه شدت کمتری یافت و جنگ های داخلی و نبردهای دهقانی افزایش پیدا کرد. در سال ۱۴۱۵ انگلیسی‌ها نیروهای زیادی را در فرانسه پیاده کرد و پس از پیروزی در نبرد آزینکورت و فتح دوبارهٔ نورماندی، شارل ششم که موقعیت سلطنت خود را در خطر می‌دید، مجبور به امضای عهدنامهٔ صلحی شد که بر اساس آن پس از مرگش، هنری ششم(پسر پادشاه وقت انگلستان) به حکومت فرانسه می‌رسید. فرانسوی‌های میهن‌پرست این معاهدهٔ ننگین را نپذیرفتند و از قضا هر دو پادشاه در آن سال از دنیا رفتند.



سکه با نقش شارل هفتم(پادشاه فرانسه) ؛ پشت سکه نقش یک شوالیه سوار بر اسب حک شده است

هنگامی که هنری ششم تاج سلطنت را بر سر گذاشت، خود را پادشاه دو سرزمین انگلیس و فرانسه خواند اما مردم فرانسه او را به‌عنوان حاکم خود قبول نکردند و در عوض شارل هفتم(پسر شارل ششم) را پادشاه نامیدند. با پیش آمدن این وضع، آغاز جنگ دوباره اجتناب‌ناپذیر بود. انگلیسی‌ها که دارای قدرت برتر بودند، در سال ۱۴۲۲ میلادی، پس از تسخیر پاریس به‌سرعت رهسپار تصرف شهر اورلئان شدند. در این زمان اکثر اشراف فرانسه خود را باخته بودند، اما جنبش‌های مردمی تصمیم به دفاع از اورلئان در برابر ارتش مجهز انگلیس گرفتند. در این زمان، اندک نیروهای باقیماندهٔ ارتش فرانسه نیز خود را به اورلئان رساندند. محاصرهٔ اورلئان ۲۰۰ روز به طول انجامید اما انگلیسی‌ها نتوانستند به حصار عظیم شهر نفوذ کنند. حتی به توپ بستن قلعه نیز کارگر نیفتاد چرا که مردم با تمام توان و با هر چیزی که دستشان می‌رسید، مهاجمان را به عقب می‌راندند.

ظهور ژاندارک و شکستن محاصرهٔ اورلئان

محاصرهٔ طولانی‌مدت اورلئان از سوی انگلیسی‌ها، فرانسویان را مضطرب کرده بود زیرا اشغال این شهر راه جنوب را به سوی انگلیسی‌ها می‌گشود. در این هنگام دخترک جوان و شجاع فرانسوی به‌نام ژاندارک پا به میدان گذاشت. او روستا زاده‌ای از مرزهای شرقی فرانسه بود و برای اولین بار در جنگ‌های اورلئان به میان جنگجویان فرانسوی می‌آمد. ژاندارک ادعا می‌کرد که برای رهایی فرانسه از اسارت بیگانگان، از جانب خداوند مأموریت دارد و به این مأموریت خود عمیقاً اعتقاد داشت. او در رأس یک گروه ملّی در فرانسه قرار گرفت. فرماندهی سپاه شارل هفتم(مدعی سلطنت فرانسه) با کمک او موفق شد روح تازه‌ای در ارتش فرانسه بدمد. ژاندارک، خود در جنگ‌ها شرکت می‌کرد و با دلاوری‌های خود، سپاه را مجذوب می‌ساخت.


ژاندارک با لباس رزم در دربار شارل هفتم

سرانجام با ایستادگی فرانسویان، انگلیسی‌ها ناچار دست از محاصره اورلئان کشیدند و بسیاری از شهرهای اشغال‌شده آزاد شدند. اما نفوذ فوق‌العاده‌ای که ژاندارک در فرانسه به دست آورده بود موجب وحشت اشراف درباری گردید و تصمیم گرفتند خود را از دست او خلاص کنند. ژاندارک در شهر کامپین در نبردی که به منظور درهم شکستن محاصرهٔ قلعه‌ای جریان داشت، بر اثر خیانت یارانش به دست بورگوندی‌ها اسیر شد و آنها او را به انگلیسی‌ها فروختند. دربار فرانسه برای نجات ژاندارک از اسارت هیچ اقدامی نکرد. انگلیسی‌ها او را به محاکم کلیسا سپردند و کلیسا نیز او به اتهام جادوگری، زنده زنده در آتش سوزاندند.

به هرحال پس از کشته‌شدن ژاندارک، جنگ همچنان ادامه یافت تا اینکه شارل هفتم با دوک بورگوندی متحد شد و توانست انگلیسی‌ها را شکست دهد. سرانجام جنگ‌های صدساله در سال ۱۴۵۳ میلادی پایان یافت و در نهایت انگلیسی‌ها تمام متصرفات خود را در فرانسه از دست دادند و تنها بندر کاله در دست آنان باقی ماند.

جنگ‌های ۱۰۰ ساله میان فرانسه و انگلستان، بی‌تردید یکی از خونین‌ترین نبردهای تاریخ بشریت بود که سبب فقر و فلاکت گسترده در اروپای غربی شد اما این جنگ‌ها چند اثر مهم دیگر نیز داشت. اول آنکه جغرافیای سیاسی غرب اروپا در پایان جنگ تقریباً مشخص شد. دوم آنکه اشتیاق شدید انگلستان برای دستیابی به متصرفات شمال اروپا برای همیشه از بین رفت و انگلستان پس از این تاریخ در تمام مبارزات قارهٔ اروپا تنها به عنوان نیروی کمکی ظاهر شد. اثر سوم این جنگ‌ها نیز رشد قابل توجه فنون رزمی میان انگلیس و فرانسه بود. طی این جنگ‌ها، دو کشور برای اولین بار در نبردهای اروپایی از توپ استفاده کردند و تفنگ‌های ابتدایی نیز به کار گرفته شد.

فرانسه در اواخر قرون وسطی

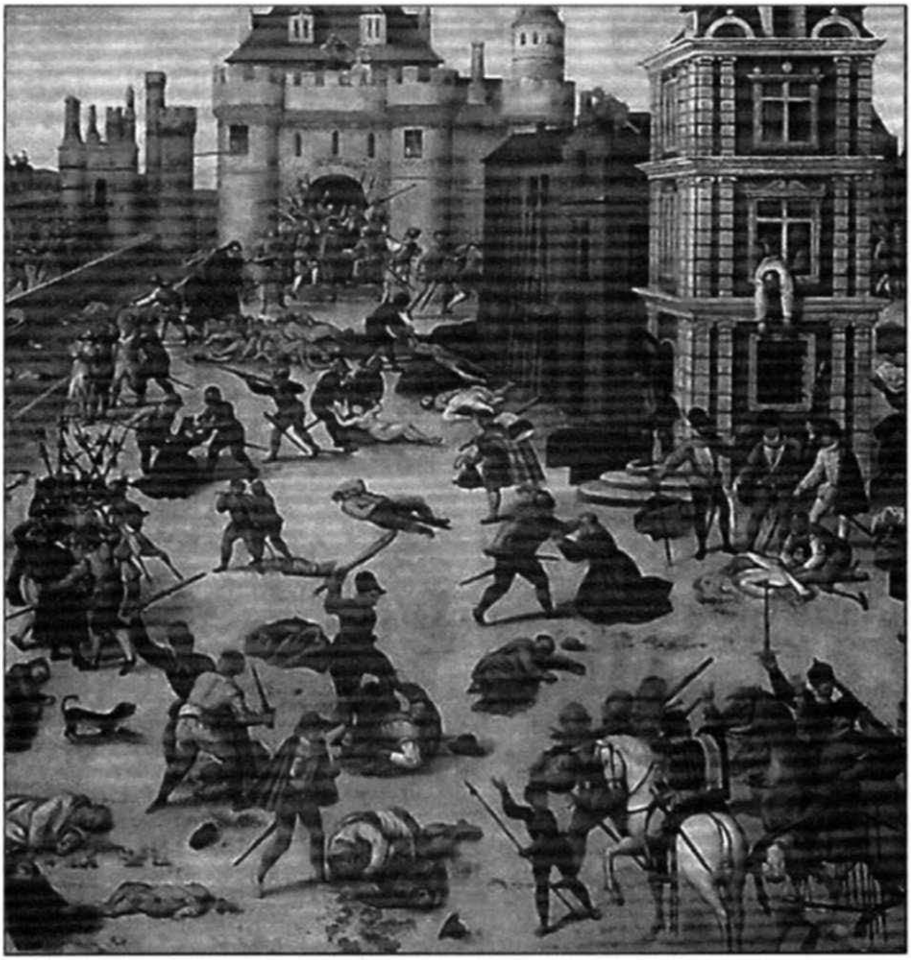
در سال ۱۴۶۱ میلادی با درگذشت شارل هفتم، پسرش لوئی یازدهم جانشین وی شد. لوئی یازدهم مردی پرکار، حیله‌گر، بی‌اعتنا به مسائل اخلاقی و خرافاتی بود. او به راحتی قول و قرارهای خود را نقض می‌کرد و برای شکست دشمنانش سوگندهای دروغین می‌خورد. اما از آنجا که قدرت دوک‌نشین‌ها بیشتر از قدرت پادشاه بود، بنابراین او به‌ناچار در برابر زیاده‌خواهی‌های دوک بورگوندی کوتاه می‌آمد. با مرگ

دوک بورگوندی پسرش شارل جسور، املاک پدر را در اختیار گرفت و بر وسعت آنها افزود. او بر بخش بزرگی از فرانسه تسلط داشت و در واقع مالک کشوری کوچک و تقریباً مستقل بود. لوئی یازدهم با احتیاط بیشتر و با توسل به دیپلماسی با او به مبارزه پرداخت و از اشتباهات شارل جسور سود جست و او را در شهر نانسی به هلاکت رسید و به این ترتیب ایالت بورگوندی مجدداً به فرانسه بازگردانده شد.

در سال ۱۴۹۸ میلادی، جانشین او لوئی دوازدهم به پادشاهی فرانسه رسید. لوئی پادشاهی مقتدر و کاردان بود و در زمان حکومتش، فرانسه به قوی‌ترین دولت اروپای غربی تبدیل شد و از این رو به پدر ملت فرانسه لقب یافت. از آنجا که لوئی دوازدهم فرزندی نداشت، پس از مرگ او پسر عمویش فرانسوای اول به سلطنت رسید. فرانسوای اول با شارل پنجم (امپراتور مقدس ژرمن) چندین بار بر سر تصاحب ایتالیا جنگید. البته این جنگ‌ها در نهایت تغییری در وضعیت متصرفات و اراضی دو کشور ایجاد نکرد با قرارداد صلح پایان یافت. فرانسوای اول در سال ۱۵۴۷ درگذشت و پسرش هنری دوم به سلطنت رسید. او با لوتری‌های آلمان بر ضد شارل پنجم(امپراتور مقدس ژرمن) متحد شد و توانست سه شهر امپراتوری آلمان را که نژاد و زبانشان فرانسوی بود، تصرف کند. شارل پنجم هر قدر کوشید نتوانست این شهرها را تسخیر کند و در نتیجه این رویداد از سلطنت کناره‌گیری کرد. در این دوران، انشعاب جدیدی در مذهب مسیحیت آغاز شده بود. لوتری‌های حامی مارتین‌لوتر(کشیش مشهور آلمانی) از کلیسای کاتولیک و اطاعت بی‌قید و شرط از پاپ بریده بودند و مذهب جدید پروتستان را ترویج می‌کردند. پس از فرانسوای اول، به ترتیب هنری دوم، فرانسوای دوم و شارل نهم به سلطنت رسیدند. شارل نهم درحالی بر تخت پادشاهی نشست که تنها ۱۰ سال داشت و مادرش کاترین دومدیچی عهده‌دار نیابت سلطنت بود.


شارل نهم پادشاه فرانسه

کاترین، برادرزادهٔ پاپ لئون دهم و از اعضای خاندان بزرگ مدیچی ایتالیا بود. او در امور سیاسی بصیرت داشت و چنین می‌پنداشت که کاتولیک‌ها و کالونی‌ها ممکن است قدرت پادشاه را به مخاطره بیاندازند، به همین دلیل می‌کوشید قدرت پادشاهی را از اقتدارات فرقه‌های مذهبی مهمتر و برتر کند و آن را وسیلهٔ صلح قرار دهد. در روزگار شارل نهم، سه جنگ مذهبی با پروتستان‌ها درگرفت. برای ایجاد صلح میان کاتولیک‌ها و پروتستان‌ها، شارل نهم خواهرش مارگرت را به عقد ازدواج هنری دوناوار (از رهبران پروتستان که بعدها دودمان بوربون را تأسیس کرد) درآورد و به این ترتیب، جمعی از بزرگان پروتستان نیز به صف درباریان پیوستند.



کاتولیک‌های متعصب پاریسی طبق یک نقشهٔ از پیش طراحی شده، در روز سن‌بارتلمی سال ۱۵۶۰ میلادی، بیش از ۲۰ هزار پروتستان را کشتند.

کاترین(مادر پادشاه) که خود کاتولیک متعصبی بود، از این امر برآشفت و تصمیم به محو پروتستان‌ها گرفت. او با تلقین این موضوع که هوگون‌های پروتستان مسلح شده‌اند و امنیت کشور و پادشاه در خطر است، فرمان کشتار آنها را از پسرش گرفت. به این ترتیب، فردای روز عروسی حمام خونی به‌راه افتاد و طبق آمار بین ۲۰ تا ۲۵۰ هزار پروتستان در پاریس قتل عام شدند. این کشتار به خاطر هم‌زمانی با روز سن بارتلمی در تقویم‌های مسیحی به این نام نامگذاری شد. پس از این واقعه، تعداد زیادی از پروتستان‌های فرانسه که اغلب صنعتگر بودند، به انگلستان و دیگر کشورهای پروتستان مذهب مهاجرت کردند و این مسأله تا سال‌های مدید، اقتصاد فرانسه را دچار رکود نمود.

دودمان بوربون

پس از مرگ شارل نهم، برادرش هنری سوم به سلطنت رسید. وی در سال ۱۵۸۹ میلادی، به دست کشیش متعصبی به نام ژاک کلمان به قتل رسید و با مرگ او سلطنت به هنری دوناوار رسید که از خانواده بوربون بود و سلسلهٔ مذکور را او بنیان گذاشت. اوضاع فرانسه در این هنگام بسیار آشفته و مغشوش بود. هنری دوناوار معروف به هنری چهارم، در سال ۱۵۹۸ با صدور فرمان معروف نانت به پروتستان‌ها آزادی مذهب داد و بدین ترتیب در فرانسه آرامش برقرار گردید. هنری چهارم که ستیزه‌جویی اشراف را به حال کشور مضر می‌دید، درصدد کاهش قدرت آنان برآمد. او در اقدام بعدی، یکی از دوک‌های پروتستان به‌نام سولی را به عنوان صدراعظم برگزید. طبعاً کاتولیک‌ها با این انتخاب موافق نبودند اما هنری چهارم به شدت از صدراعظم خود حمایت می‌کرد. سولی روش مالیات‌گیری را که به صورت اقطاع در اختیار اشراف فرانسه بود، کنار گذاشت. در این شیوه، اشراف ستم بسیاری بر مردم روا می‌داشتند. به دستور سولی، مالیات به طور مستقیم به وسیله مأموران دولتی وصول گردید. به این ترتیب، هم درآمد دولت منظم شد و هم از قدرت اشراف نیز کاسته شد. هنری چهارم در سیاست خارجی خود را صلح‌جو و محتاط نشان می‌داد اما در سال ۱۶۰۹ میلادی، ناگهان عقیدهٔ خود را عوض کرد و مقدمات جنگ با امپراتور آلمان را فراهم آورد. هدف این جنگ محو خاندان هابسبورگ و جلوگیری از به‌وجود آمدن دولت‌های متحد در شرق فرانسه بود. اما مردم فرانسه با جنگ موافق نبودند و آن را به نفع پروتستان‌ها و به ضرر پاپ می‌پنداشتند. سرانجام یک کاتولیک متعصب که از این شایعات برآشفته بود، در روز ۱۴ مه سال ۱۶۱۰ میلادی، هنری چهارم را به قتل رساند.

پس از قتل هنری چهارم، لوئی سیزدهم که تنها نه سال داشت، تحت سرپرستی مادر خود ماری دومدیچی بر تخت سلطنت جلوس کرد.

ریشیلیو که مقام کاردینالی فرانسه را بر عهده داشت، به عنوان صدراعظم جدید زمام اختیارات دولت را به دست گرفت. او برای تثبیت قدرت پادشاه، ابتدا نفوذ نجبا را کاهش داد. سپس دست به یکسری اصلاحات اداری زد. او همچنین رسم دوئل را منسوخ کرد و و مهاجرنشین‌های جدیدی در آفریقا و آمریکای شمالی ایجاد کرد. با این حال بیشتر دوران صدارت ریشیلیو به مبارزه با دشمنان مذهبی فرانسه یعنی پروتستان‌ها گذشت.



لویی سیزدهم

ریشیلیو به رغم نداشتن تعصب مذهبی، چون قدرت هوگون‌ها را خطرناک می‌دانست و ارتباط آنان با انگلستان را تحمل نمی‌کرد، در سال ۱۶۲۷ میلادی دستور حمله به مراکز تجمع هوگون‌ها را صادر کرد آنان را به حمایت کامل از دولت وادار ساخت.

چهل روز پس از درگذشت ریشیلیو، لوئی سیزدهم نیز از دنیا رفت و به این ترتیب پسرش لوئی‌چهاردهم به پادشاهی رسید. مازارن(جانشین ریشیلیو) که شخص کاردان و باتدبیری بود تا سال ۱۶۶۱ میلادی، ادارهٔ امور دولت را بر عهده گرفت. با درگذشت مازارن، تا حدودی آرامش به فرانسه بازگشت زیرا میان مازارن و فرماندهٔ سپاه سلطنتی رقابت وجود داشت. درواقع نجبای فرانسه به نشانهٔ مقاومت در برابر مقام سلطنت، جنگ داخلی به راه انداخته بودند. پس از آن، لوئی چهاردهم، کِلبر را که فردی با کفایت بود به صدارت برگزید. کلبر، امور مالی و مالیاتی را مرتب ساخت و به گسترش صنعت و بازرگانی اقدام نمود. وی در اصلاح سازمان‌های فرانسه و تعقیب رشوه‌خواران بسیار کوشید. لوئی چهاردهم درچندین جنگ بر هلندی‌ها و سوئدی‌ها غلبه کرد و اسپانیا را نیز شکست داد. لوئی چهاردهم در زمان خود بزرگترین پادشاه اروپا محسوب می‌شد. با اینحال او با پروتستان‌ها به سختی رفتار می‌کرد تا آنجا که در سال ۱۶۸۵ میلادی، با لغو فرمان نانت، آزادی مذهبی را از پروتستان سلب کرد. در دوران حکومت هفتاد و دو سالهٔ لوئی چهاردهم، فرهنگ فرانسه ترقی بسیار کرد و این دوره به عصر لوئی چهاردهم معروف گشت. در علوم و ادبیات پیشرفت‌هایی حاصل شد.

طی حکومت طولانی لویی چهاردهم فرانسه درگیر جنگ‌های بسیاری شد که این جنگ‌ها خزانه فرانسه را خالی کرد. حکومت او در طی جنگ سی‌ساله و جنگ فرانسه و اسپانیا شروع شد. در سال ۱۶۶۷ فرانسه در جنگ واگذاری قدرت علیه اسپانیا وارد جنگ شد. شکست فرانسه از اسپانیا و حمله اسپانیایی‌هایی که در هلند زندگی می‌کردند، برای انگلستان و سوئد زنگ خطری بود و آنها را هوشیار کرد. انگلستان و سوئد به همراه جمهوری هلند اتحاد سه‌گانه‌ای را شکل دادند تا پیشرفت و توسعه لویی چهاردهم را زیر نظر داشته باشند. در این میان، لویی دوم از خانوادهٔ سلطنتی بوربون فرانسه بخشی از بورگاندی را تصرف کرده بود اما لویی چهاردهم در مواجهه با یک موقعیت غیرقابل دفاع با صلح موافقت کرد. تحت شرایط این صلح‌نامه لویی چهاردهم بورگاندی را به خاک خود ملحق نکرد اما لیل (شهری در شمال فرانسه) را به دست آورد. صلح بی‌دوام بود و بار دیگر جنگ بین فرانسه و جمهوری هلند درگرفت. با شکست در ناحیهٔ پلاندر، حملهٔ فرانسه به هلند متوقف شد. دریاسالار هلندی چندین شکست استراتژیک را به اتحاد دریایی فرانسه و انگلستان وارد کرد و در سال ۱۶۷۴ میلادی، انگلستان را مجبور به انصراف از جنگ داد. با اینحال هلندی‌ها نتوانستند مدت زیادی در برابر فرانسویان مقاومت کنند و به ناچار تقاضای صلح دادند. سرانجام بر اساس یک معاهدهٔ صلح، بورگاندی به فرانسه واگذار شد. در سال ۱۶۸۲ میلادی نیز دربار سلطنتی به کاخ ورسای (در نزدیکی شهر پاریس) منتقل شد که لویی چهاردهم آن را توسعه داده بود.



پرترهٔ لویی چهاردهم ؛ مقتدرترین پادشاه فرانسه

لوئی چهاردهم دوباره ارتش نیرومند خود را سازماندهی کرد و چهار جنگ به راه انداخت. در آن زمان، ارتش فرانسه به راحتی، حریف هر یک از دولت‌های اروپایی می‌شد اما لوئی که از این فتوحات اولیه مغرور شده بود از سال ۱۶۸۵ میلادی دست به اقداماتی زد که به ضرر فرانسه تمام شد. از جمله آن اقدامات نسخ فرمان نانت بود که موجب مهاجرت هوگون‌های پروتستان از فرانسه شد. این مهاجرت صدهزار نفری که اکثریت آنها تاجر و صنعت‌گر بودند، اقتصاد فرانسه را ضعیف ساخت و به دنبال درگذشت کلبر در سال ۱۶۹۷ میلادی، فرانسه گرفتار مشکلات اقتصادی شد. از سوی دیگر سیاست توسعه‌طلبی لویی چهاردهم و سخت‌گیری‌های مذهبی او باعث شد چندین دولت اروپایی(شامل اسپانیا، هلند، امپراتور اتریش و بسیاری از شاهزادگان آلمانی) اتحادیه‌ای علیه فرانسه تشکیل دهند.

لوئی چهاردهم در سال ۱۷۰۱ میلادی، جنگ جانشینی را به منظور مداخله در اسپانیا به راه انداخت. دولت‌های اروپایی که از قدرت فرانسه نگران و ناراضی بودند، علیه آن کشور متحد شدند. انگلستان، هلند، سوئد، اتریش، دانمارک و پروس نیز در برابر فرانسه دست به دست هم دادند و در سال ۱۷۱۳ میلادی، با شکست‌دادن فرانسه به جنگ خاتمه دادند. در آن سال، دولت‌های درگیر در جنگ جانشینی اسپانیا معاهده‌ای را منعقد ساختند که به موجب آن فرانسه امتیازات زیادی را از دست داد. لوئی چهاردهم دو سال بعد در سن هفتاد و هفت سالگی درگذشت. طی این سال‌ها فرانسه از یک کشور فئودالی ارباب-رعیتی به یک کشور متمرکز توسعه پیدا کرده بود. اساس این کشور از یک حکومت پادشاهی قدرتمند و استبدادی تشکیل شده بود که از اصل حق خدادادی شاهان تبعیت می‌کرد و حمایت آشکاری از کلیسای کاتولیک داشت. در طی قرن ۱۶ و ۱۷ میلادی، کشور سلطنتی فرانسه مستعمراتی را تأسیس و سرزمین‌های آمریکای شمالی را جزئی از قلمرو خود می‌دانست. ژاک کارتیر یکی از کاشفان بزرگ فرانسوی بود که در کشف مناطق ناشناختهٔ آمریکا از خود جرأت نشان داد. بزرگترین و وسیع‌ترین مستعمرات فرانسه در کشور کانادای امروزی شناخته می‌شدند و چندین شهر مثل کبک، مونترال، دیترویت و نیواورلئان توسط فرانسوی‌ها به وجود آمد. دریانورد ایتالیایی جیووانی که در دربار فرانسه خدمت می‌کرد، نیوآندولیم را کشف کرد که بعدها به نیویورک تغییر نام یافت.

درگیری‌های مستعمراتی و ظهور انقلاب

با مرگ لوئی چهاردهم تاج و تخت فرانسه به نواده‌اش لوئی پانزدهم رسید. دوره پادشاهی لوئی پانزدهم به وضع رقت‌باری خاتمه پذیرفت. وی هنگامی که بر تخت سلطنت جلوس کرد، پنج سال بیشتر نداشت و عمویش فیلیپ(دوک اورلئان) نیابت سلطنت او را عهده‌دار شد. حکومت طولانی‌مدت لوئی پانزدهم توأم با فساد و موجب سرشکستگی فرانسه در مقابل بیگانگان بود.

در این زمان، کشور پروس(بخشی از آلمان فعلی) با تسخیر بخش‌های مهم و استراتژیک اتریش، تبدیل به قدرت بزرگی در اروپا شده بود. این قضیه موجب پیدایش انقلاب دیپلماتیک گردید. فرانسه متحد اتریش و روسیه شد در حالی که انگلستان متحد پروس بباقی ماند. در این دوران همچنین فرانسه درگیر جنگ با قبایل بومی آمریکای شمالی گردید. از طرف دیگر فرانسه در مقابل ناوگان‌های دریایی انگلستان متحمل شکست‌های دریایی شد. سرانجام در طی معاهدهٔ پاریس که در سال ۱۷۶۳ میلادی منعقد گردید، فرانسه بیشتر مستعمرات خود در آمریکای شمالی از جمله کانادا را از دست داد. با از دست دادن امپراتوری مستعمراتی، فرانسه فرصت و بهانهٔ خوبی را برای انتقام علیه انگلستان به دست آورد و با نیروهای شورشی آمریکا در جنگ‌های استقلال همدست شد. دریاسالار فرانسوی، گراس یک ناوگان دریایی بریتانیا را در اقیانوس اطلس شکست داد و از طرفی دیگر کنت راکیمبو (ژنرال فرانسوی) که فرماندهٔ ارتش فرانسه در انقلاب آمریکا بود، نیروهای نظامی انگلستان را به اسارت خود درآورد. سرانجام،

جنگ‌های استقلال امریکا با معاهدهٔ پاریس سال ۱۷۸۳ میلادی، خاتمه یافت که براساس آن، انگلستان نیز مستعمرهٔ آمریکای خود را از دست داد.

از دورهٔ لویی چهاردهم تا زمان سلطنت لویی شانزدهم، فرانسه اغلب حرف اول را در اروپا می‌زد اما از این دوران به بعد، کشور به مشکلات عدیده‌ای مواجه شد. با از دست رفتن برخی مستعمرات و درگیر شدن در جنگ‌های رقابتی با انگلستان و اسپانیا، هزینهٔ هنگفتی به دولت تحمیل شد. وزراء یکی پس از دیگری سعی می‌کردند هزینه‌های دولتی را کاهش دهند و اوضاع مالی را بهبود ببخشند اما همگی در این راه شکست خوردند. از طرفی دولت در داخل هم با مشکلات جدیدی روبرو شده بود. مردم که از انقلاب انگلستان و تأسیس نظام پارلمانی آن کشور آگاه شده بودند و در ضمن بینش سیاسی اکثریت جامعه افزایش یافته بود، خواهان تأسیس مجلس نمایندگان مردمی شدند. مقامات و اشراف سرانجام در برابر این فشارها کوتاه آمدند و پادشاه با تأسیس مجلس طبقاتی اتاژنرال متشکل از سه طبقه روحانیون، نجیب‌زادگان(اشراف) و رعیت(مردم عادی) موافقت کرد.

در اواخر این دوره البته نظرات جدیدی نیز در مورد نقش پادشاه و اختیارات وی ابراز شد. شارل اسکوندات نظریهٔ تفکیک اختیارات را مطرح کرد. بسیاری دیگر از فلاسفه و روشنفکران و اندیشمندان فرانسوی به نقد ساختار حکومت پرداختند. البته در این دوران علوم، ریاضیات و تکنولوژی رشد و توسعهٔ بسیاری نیز یافت. دانشمندان فرانسوی مثل لاوازیه سعی کردند تا با استفاده از نظام علمی مربوط، واحدهای قدیمی و منسوخ شدهٔ وزن و اندازه‌گیری را عوض کند. لاوازیه همچنین قانون سرشماری را تنظیم کرد و عناصر اکسیژن و هیدروژن را کشف نمود.

آغاز انقلاب کبیر فرانسه

انقلاب کبیر فرانسه سرآغاز عصر تبدلات اجتماعی و جنگ‌هایی بود که بالغ بر ربع قرن به طول انجامید آثار و پیامدهای مهمی در تاریخ ملل اروپایی بر جای نهاد. در سال ۱۷۸۹ (سال شروع انقلاب) فرانسه ۲۴ میلیون جمعیت داشت. پاریس مرکز نهضت و کانون روشنگری محسوب می‌شد و پادشاه حکومت خودسرانه‌ای داشت. تجمل درباریان، فساد و بی‌لیاقتی حاکمان، خشکسالی، مخارج سنگین نگهداری ارتش و نیروی دریایی و نیز شرکت در جنگ‌های استقلال آمریکا علیه انگلستان، رژیم سلطنتی را دچار بحران ساخته بود. اشراف و روحانیون از پرداخت مالیات معاف بودند اما با وجود این مبالغ بیشتری باید فراهم می‌شد که نه تنها برای پرداخت وام‌های دولتی، بلکه برای ولخرجی‌های دربار نیز کم بود.

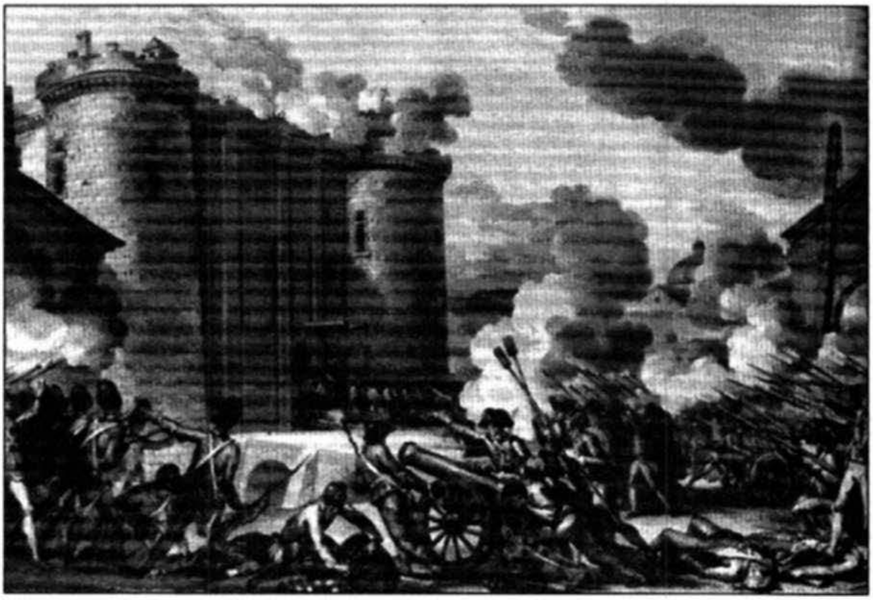
درست در آغاز سلطنت لوئی شانزدهم قیام گرسنه‌ها آغاز شد و به دنبال آن دهقانان شروع به شورش کردند. گروه زیادی از مردم به گدایی پرداختند. دهقانان از پرداخت مالیات اضافی امتناع کردند. خالی‌شدن خزانه، مخارج گزاف دربار، نارضایتی عمومی و ضعف دستگاه‌های دولت مانع از آن می‌شد که لوئی شانزدهم بتواند با گرفتن مالیات توان مالی دولت را بهبود بخشد. با این‌حال علت مستقیم انقلاب،

تلاش‌های لویی شانزدهم برای حل بحران مالی رو به وخامت حکومت بود. در فوریهٔ سال ۱۷۸۹ میلادی، کالون(وزیر دارایی وقت) برنامهٔ اصلاح مالیات جدید خود را برای تصویب به مجلس محترمین(که تنها از طبقهٔ اشراف تشکیل می‌شد) برد. از آنجا که در طرح اصلاحی کالون، پرداخت مالیات اضافی برای طبقهٔ ممتاز جامعه در نظر گرفته شده بود، مجلس محترمین آن را رد کرد و تصویب طرح منوط به موافقت مجلس طبقاتی گردید.

در آن زمان، مجلس طبقاتی با حضور نمایندگان سه طبقهٔ روحانیون، اشراف‌زادگان و عوام تشکیل می‌شد. هنگام تشکیل پارلمان، نمایندگان عوام درخواست کردند تا پادشاه با افزایش تعداد نمایندگان عوام موافقت کند چراکه آنان نمایندهٔ اکثریت جامعه بودند. لویی‌شانزدهم ابتدا با این درخواست موافقت کرد ولی وقتی با تهدید نمایندگان دو گروه دیگر(روحانیون و اشراف) مواجه شد، از تصمیم خود پشیمان شد و موافقت خود را پس گرفت. طبقهٔ عوام از این موضوع عصبانی شدند و با اعلام خروج از هیأت قانونگذاری، تأسیس مجلس ملی جدیدی را اعلام نمودند. مجمعی که متعلق به طبقه یا گروه خاصی نبود و به همهٔ مردم تعلق داشت. لویی شانزدهم که با اصل تأسیس چنین مجلسی مخالف بود، دستور داد تا از برگزاری مجلس ملی در ساختمان پارلمان جلوگیری شود. اما نمایندگان از حق خود کوتاه نیامدند و چون با درب‌های بستهٔ مجلس روبرو شدند، در سالن تنیس نزدیک پارلمان گرد آمدند و سوگند خوردند که هرگز از تقاضای خود عقب‌نشینی نکنند و هرجایی که شرایط ایجاد کرد، مجلس را تشکیل بدهند تا بتوانند قانون اساسی جدیدی را که به حقوق فئودالی و بی‌عدالتی‌های موجود پایان بدهد، به تصویب برسانند. لویی شانزدهم تصمیم به تنبیه نمایندگان گرفت و نیروهای نظامی را برای تهدید آنها در اطراف پاریس مستقر کرد. مجلس مؤسسان که نگران شورش مردم بود، از پادشاه درخواست کردند تا نیروهای نظامی را از شهر دور کند اما پادشاه نپذیرفت. این موضوع برای مردم تحمل‌ناپذیر بود، به همین دلیل شورش و طغیان در پاریس شعله‌ور گردید. در ۱۴ ژوئیه سال ۱۷۸۹ میلادی، ناگهان شایعه‌ای میان مردم پخش شد مبنی بر اینکه پادشاه، نمایندگان را دستگیر و در قلعهٔ باستیل زندانی کرده است. مردم پس از شنیدن این خبر به قلعه یورش بردند و آنجا را تصرف کردند. سقوط زندان باستیل در تاریخ فرانسه، رویداد مهم و بزرگی محسوب می‌گردد زیرا انقلاب بزرگ از این نقطه آغاز شد.

دوره مشروطهٔ سلطنتی در انقلاب فرانسه

پس از تسخیر باستیل، نمایندگان طبقهٔ سوم روز ۱۷ ژوئن ۱۷۸۹ با صدور اعلامیه‌ای خود را مجمع ملّی نامیدند. آنها مارک لافایت را که در جنگ‌های استقلال آمریکا شرکت کرده بود، به فرماندهی نیروهای انتظامی برای تأمین آرامش شهر منصوب کردند. لافایت نیز پرچم سه رنگ فرانسه را که نشانهٔ انقلاب بود از پیوستن رنگ سرخ و آبی پدید آورد. رنگ سرخ و آبی مظهر شهر پاریس و سفید، رنگ مخصوص خاندان پادشاهی بوربون‌ها بود.



مردم خشمگین به زندان باستیل، سرآغاز انقلاب خونین فرانسه محسوب می‌شود

با آغاز انقلاب، بسیاری از نجیب‌زادگان و اشراف، نظام جدید را مشروع ندانستند و از این رو از فرانسه مهاجرت کردند تا کشورهای سلطنتی همسایه را علیه حکومت جدید تشویق به جنگ دعوت کنند. به خاطر بی‌ثباتی، برای چندین هفته در ژوئیه و آگوست سال ۱۷۸۹ میلادی، کشور درگیر جنگ‌های داخلی شدید شد. اما مجلس ملی بی توجه به این وقایع، نخستین قدم خود را برای نوشتن یک قانون اساسی و اعلامیهٔ حقوق بشر اتخاذ کرد. آنان در اساسنامهٔ جدید، یکسری از حقوق فردی و حقوق جمعی افراد مانند حق حیات و آزادی را به عنوان حق واحد همگانی تعریف کردند. مجمع ملی در جلسهٔ دیگر، نظام فئودالی یا همان ارباب‌رعیتی کشور را منسوخ کرد و حقوق ویژهٔ نجیب‌زادگان و مالیات عشر(اعطای یک‌دهم از درآمد محصولات کشاورزی به طبقهٔ روحانیون) را حذف نمود.

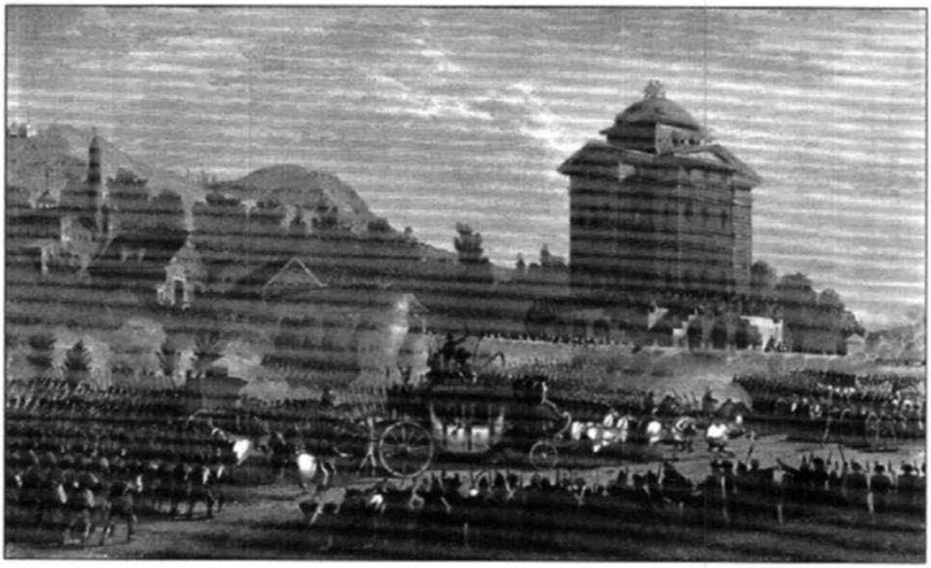
با تصویب این طرح‌ها، در جریان چند ساعت، اشراف‌زادگان، روحانیون، شهرها، استان‌ها، شرکت‌ها و شهرها امتیازات ویژهٔ چند صد سالهٔ خودشان را از دست دادند. مجمع ملّی همچنین نمادهای سمبلیک رژیم گذشته را مانند حق پوشیدن لباس‌های مخصوص را که مختص طبقهٔ نجیب‌زادگان بود، از بین برد. سازمان قضایی جدید نیز تمام قضات دادگاه‌های بخش را مستقل از سلطنت منصوب کرد. اعضای مجمع قانون‌گذاری یا اعضای هیأت مقننه مقام‌های موروثی را به غیر از خود مقام سلطنت، منسوخ اعلام کردند. هیأت ژوری یا هیأت منصفه نیز برای رسیدگی به امور جنایی تأسیس شد. مجمع ملی تمام موانع تجارت داخلی را از سر راه برداشت و از فعالیت صنوف و سازمان‌های کارگری و نظارتی جلوگیری کرد. طبق این بند، هر فرد این حق را به دست آورد تا با خرید یک پروانهٔ تجارت، داد و ستد را تجربه کند.

این انقلاب باعث انتقال گسترده و همه‌جانبهٔ اختیارات کلیسای کاتولیک روم به حکومت و ملت فرانسه شد. تحت حکومت رژیم و دولت سابق، کلیسا تبدیل به بزرگترین ملّاک و زمین‌دار در کشور شده بود. در سال ۱۷۹۰ میلادی، قانونی در فرانسه وضع شد که براساس آن، اختیار و قدرت کسب مالیات از محصولات کشاورزی گرفته شد و امتیازات ویژه روحانیون حذف گردید.

این اخبار به سرعت در سراسر کشور منتشر شد و به‌خصوص روستائیان را به هیجان درآورد. اشراف و مالکان نیز به منظور اقدامی علیه مجمع ملی، اقدام به ناامن ساختن راه‌ها و روستاها کردند. اغتشاش سراسر کشور را در بر گرفت. مجمع ملی با استفاده از فرصت به دست آمده، اعلامیهٔ حقوق بشر را صادر کرد. آزادی فردی و مطبوعات تضمین شد و بی‌عدالتی و استبداد رأی در کارهای قضایی ممنوع گشت. مذاهب مختلف، آزاد و قوای مجریه و قانون‌گذاری و قضایی از یکدیگر جدا شد. مردم که تصور کشور بدون پادشاه برای آنها متصور نبود، اکنون دیگر وجود لوئی شانزدهم را فقط تحمل می‌کردند. پادشاه فرانسه، اعلامیه حقوق بشر را کفر می‌شمرد و آن را قبول نداشت اما سرانجام مجبور به قبول اعلامیه شد. در این میان، شایعات بسیاری دربارهٔ خطر توطئهٔ اشراف بر سر زبان‌ها بود. همچنین شایع شده بود که اشراف در کاخ ورسای خارج از پاریس، پرچم سه رنگ قرمز، آبی و سفید را که علامت انقلاب بود، زیر پا لگد مال کرده‌اند. در این روزها، تودهٔ مردم پاریس از ترس ناامنی و قحطی به حال انفجار درآمده بودند. روز ۵ اکتبر، جمعیت چند هزار نفری از زنان پاریسی برای گرفتن نان برای فرزندان خود به سمت کاخ ورسای حرکت کردند. گارد ملی به رهبری لافایت تلاش کردند تا زنان را ارام کرده و از ورود آنها به کاخ جلوگیری کنند اما دیگر دیر شده بود. زنان وارد کاخ شدند و تقاضای دیدار با پادشاه و ملکه را کردند.

پادشاه با تقاضای آنها موافقت کرد و قول داد تا مشکلات آنها را حل کند. وقتی این خبر به مردم پاریس رسید، این بار جمعیتی از مردان شهر به قصر آمدند و چون با مقاومت گارد محافظ روبرو شدند، با فشار درب ورودی را شکستند و همهٔ سربازان گارد را کشتند. آنها سپس با فریاد و تهدید از پادشاه خواستند تا خود و نجیب‌زادگان ساکن کاخ ورسای به پاریس بیایند تا جلوی دید مردم باشند و نتوانند طرح توطئه بچینند. پادشاه به ناچار با این درخواست هم موافقت کرد و چند ساعت بعد، جمعیت کثیری از مردم درحالی‌که کالسکه‌های سلطنتی را مشایعت می‌کردند، پادشاه و خانوادهٔ او را به کاخ متروک تویلری آوردند. لویی شانزدهم که می‌دانست ادامهٔ این وضع سرانجام به نابودی او و خانواده‌اش می‌انجامد، در ژوئن سال ۱۷۹۱ میلادی، تصمیم گرفت همراه زن و فرزندانش مخفیانه و با ظاهری مبدل از مرز شمالی فرار کنند اما آنها خیلی زود دستگیر و به پاریس برگردانده شدند.

در این زمان، گروه‌بندی‌های جناحی در داخل مجلس آغاز شده بود. گروه مخالف انقلاب در جناح راست مجمع قرار گرفته بودند و تمایل داشتند که حکومتی شبیه حکومت انگلستان سازمان‌دهی کنند که طبق آن، پادشاه نقش نمادی و بدون اختیار در کشور داشته باشد. در مقابل آنها نیز جناح چپ که موافق انقلاب و طرفدار حکومت جمهوری بودند، قرار داشتند.



خانوادهٔ سلطنتی با مشایعت گروه زیادی از مردم پاریس، از کاخ ورسای به کاخ تویلری نقل مکان کردند.

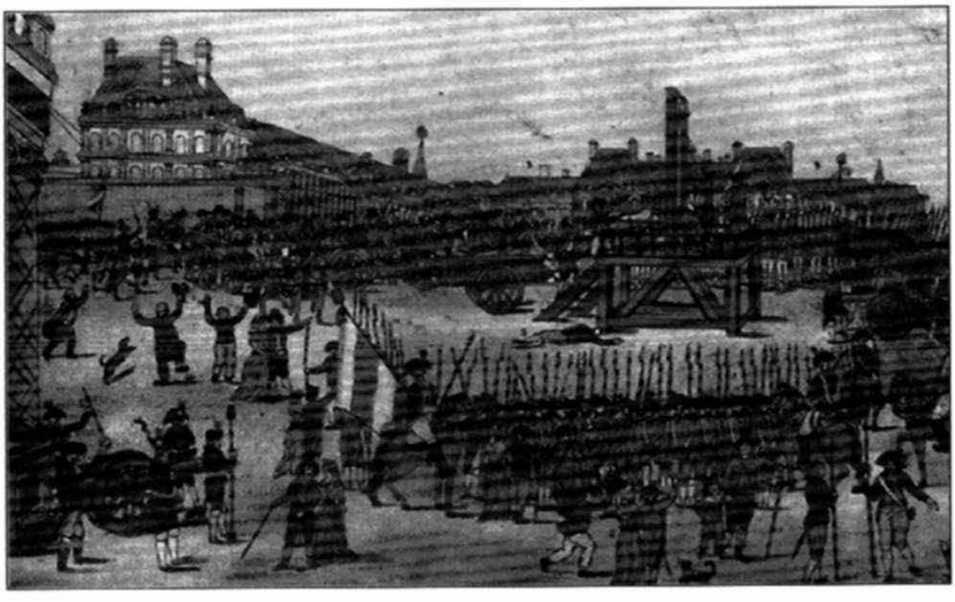
دو گروه سرانجام با تصویب اساسنامه‌ای مبنی بر تشکیل سلطنت مشروطه موافقت کردند. آنها پادشاه را مجبور کردند که به قانون اساسی جدید سوگند بخورد و بیانیه‌ای را امضاء کند که بر اساس آن، زیر پا گذاشتن سوگند، هدایت و رهبری کردن ارتش به منظور جنگ علیه ملت به منزلهٔ کناره‌گیری او خواهد بود. شاه مجبور شده بود که بخشی از قدرت خود را به مجمع قانون‌گذاری(پارلمان) واگذار کند اما هنوز حق وتوی سلطنتی خود را حفظ کرده بود و این اختیار را داشت تا وزیران را انتخاب کند.

مجمع قانون‌گذاری یا همان قوهٔ مقننه برای اولین بار در اکتبر سال ۱۷۹۱ تشکیل جلسه داد. در آن زمان، مجمع قانونگذاری از ۱۶۵ هواخواهان سلطنتی که در جناح راست قرار داشتند و در حدود ۳۳۰ جمهوری‌خواهان روشنفکر و ژاکوبین‌ها (انقلابیون افراطی) از جناح چپ و نیز حدود ۲۵۰ نمایندهٔ بی‌طرف تشکیل شده بود. آنها در سوم سپتامبر ۱۷۹۱، پیش‌نویس نهایی قانون اساسی را از تصویب گذراندند و آنها را باری تأیید نهایی نزد پادشاه بردند. لویی شانزدهم علی رغم میل باطنی خود مجبور به امضای پیش‌نویس شد و به آن سوگند یاد کرد.

اما بحران بزرگتر، وقوع ناامنی در مرزهای فرانسه بود. در آگوست سال ۱۷۹۱ پادشاهان کشورهای اتریش و پروس با انتشار اطلاعیه‌ای تمایل خود را به برقراری حکومت مطلقه در فرانسه اعلام داشتند. آنها سپس اتحادیه‌ای تشکیل دادند و به فرانسه حمله کردند. لویی شانزدهم با این تصور که پیروزی در جنگ، موجب تحکیم پایه‌های سلطنت او خواهد شد و حتی اگر ارتش فرانسه شکست بخورد، نیروهای اتریشی انقلابیون را از پا درخواهند آورد، علیه کشورهای مخاصم، اعلان جنگ کرد. اما

ژاکوبین‌ها(انقلابیون تندرو) که از نقشهٔ پادشاه باخبر شده بودند، با اتریشی‌ها آتش‌بس موقت امضاء کردند. آنها سپس در یک حرکت کودتایی، زمام امور را در دست گرفتند و با حمله به کاخ تویلری، پادشاه را دستگیر و به زندان افکندند. هنگام خلع و برکناری پادشاه، گارد محافظ او به سوی مردم شلکیک کرده بودند و عدهٔ زیادی به قتل رسیدند. مردم خشمگین بی‌محابا وارد کاخ شدند و همهٔ خدمه را از نگهبان گرفته تا آشپز، به قتل رساندند. در اوت سال ۱۷۹۲ میلادی، امپراتوران اتریش و پروس دوباره فرانسه را به جنگ تهدید کردند. مردم به وحشت افتادند و شروع به اعتراض بر ضد انقلابیون افراطی کردند. ژاکوبین‌ها که انتظار چنین نافرمانی را نداشتند، شروع به قلع و قمع مخالفان کردند و طی ۵ روز بیش از ۱۴۰۰ نفر از مردم را به قتل رساندند. پس از آن طی یک محاکمهٔ نمایشی که از تعدادی انگشت‌شمار اعضای مجمع قانون‌گذاری جدید تشکیل شده بود، پادشاه را محاکمه کردند و به جرم مکاتبات خیانتکارانه با سران دولت‌های اروپایی و ایجاد جنگ داخلی به اعدام متهم نمودند. سرانجام در روز ۲۱ ژانویه سال ۱۷۹۳، در مکانی موسوم به میدان انقلاب(پلاس دولا رولوسیون)، پادشاه با دستگاه گیوتین، گردن زده شد. همرش ماری آنتوانت، نیز ۶ ماه بعد به همین ترتیب اعدام شد.

اعدام لویی شانزدهم تمام اروپا را تکان داد. کشتن پادشاه در نظر سایر ملت‌ها، جنایتی هولناک بود. اما زمانی که انقلابیون فرانسه مصمم به صدور انقلاب خود به دیگر کشورها شدند، پادشاهان اروپا که موقعیت سلطنت خود را در خطر می‌دیدند، جنگی تمام عیار علیه فرانسه به راه انداختند. از آن طرف، سلطنت‌طلبان هم در استان‌های مرزی شروع به شورش کردند.



ژاکوبین‌های تندرو پس از اعدام لویی شانزدهم با گیوتین، سر قطع شدهٔ او را به مردم نشان می‌دهند


روبسپیر، رهبر ژاکوبین‌های تندرو

اکنون آنچه که از حکومت ملّی باقی مانده بود، هیأت انقلابی بود که در شهرداری پاریس تشکیل می‌شد. این هیأت، سلطنت‌طلبان و مخالفان انقلاب را به زندان‌ها می‌افکند تا به سرعت محاکمه و اعدام شوند. وقتی که مبارزه و ترورها به طرز بدی پیش رفت و قیمت‌ها افزایش یافت، فعالیت‌های ضدانقلابیون شدت گرفت. این شرایط، ژاکوبین‌ها را تشویق کرد تا از طریق یک کودتا، قدرت را به دست آورند. سپتامبر سال ۱۷۹۳ میلادی، سرآغاز دوره‌ای بود که از آن به عنوان حکومت ترور یاد می‌کنند. به خاطر شرایط جنگی و بقای دولت که ظاهراً در معرض خطر بود، ژاکوبین‌ها به رهبری روبسپیر، محاکمه‌ها و اعدام‌ها را متمرکز کردند.

حداقل ۱۸ هزار نفر از مردم بعد از اتهامات ضدانقلابی که به آنها وارد شد، با گیوتین یا به گونه‌ای دیگر اعدام شدند. در ژوئیه سال ۱۷۹۴ واکنش ترمودورین‌ها (اعضای گروه میانه‌رو فرانسه) منجر به روشنگری اجتماعی و در نتیجه دستگیری و اعدام روبسپیر گردید. به دنبال این اقدام، دولت جدیدی تشکیل شد. این دولت، کانون تجمع ژاکوبین را منحل کردند و بسیاری از اعضای سابق آن را به جرم اعدام‌های بدون محاکمهٔ بیگناهان، به اعدام محکوم نمودند. به موازات این اقدام، تعدادی از نیروهای سلطنت‌خواه با احساس اینکه حکومت ضعیف شده است، در بندر تولون و شهر پاریس شورشی برپا کردند. نیروهای جمهوری‌خواه به رهبری یک افسر جوان به نام ناپلئون بناپارت، سلطنت‌طلبان را شکست دادند. انها سپس از مرزها خارج شدند و بلژیک و استان راین آلمان را اشغال کردند. این پیروزی‌ها باعث شد که توافق صلحی بین فرانسه، اسپانیا و کشور پروس شکل بگیرد و به این ترتیب تهدیدات خارجی هم به موازات شورش های داخلی پایان پذیرفت.

مجمع ملّی در آگوست سال ۱۷۹۵ یک اساسنامهٔ جدید را تصویب کرد که براساس آن، هیأتی متشکل از ۵ هیأت‌مدیره(دایرکتور) به وجود آمد تا به طور مشترک سرپرستی قوهٔ مجریه را عهده‌دار شوند. پس از آن، پارلمانی متشکل از ۵۰۰ نمایندهٔ مجلس شورا و ۲۵۰ سناتور در مجلس سنا تشکیل شد. در این زمان، ملت فرانسه به دنبال آرامش و التیام و درمان زخم‌های بسیار خود بود. قوه مجریه‌ای که از ۵ دایرکتور تشکیل شده بود تا سال ۱۷۹۹ میلادی، حکومت را اداره کرد. پس از آن، ناپلئون انجمنی را تشکیل داد و کنسولگری را جایگزین هیأت مدیره کرد.

گاهشمار انقلاب فرانسه

مه ۱۷۸۹ (میلادی) : پادشاه فرانسه، لوئی شانزدهم، اعضای مجلس طبقاتی را فرا خواند و از آنها خواست تا مالیات‌ها را افزایش دهند.

ژوئن ۱۷۸۹ : نمایندگان عوام در اعتراض به تبعیضات پادشاه، از مجلس طبقاتی جدا شده و مجمع ملی را تشکیل دادند. با دستور پادشاه مبنی بر جلوگیری از تشکیل مجمع ملی در صحن مجلس، نمایندگان عوام در زمین تنیس نزدیک قصر پادشاه تحصن نمودند و قسم یاد کردند تا قانون اساسی جدید را تدوین کنند.

ژوئیه ۱۷۸۹ : اوباش و انبوه خشمگین مردم پاریس با شنیدن اینکه سربازان پادشاه در فکر انحلال مجمع ملی و دستگیری نمایندگان مردم هستند، سی هزار تفنگ سرپر را از اسلحه خانهٔ سلطنتی دزدیدند و به زندان باستیل هجوم بردند.

اوت ۱۷۸۹ : مجمع ملی، بیانیه حقوق بشر و شهروندان فرانسه را تصویب کرد و الغای نظام فئودالی(ارباب رعیتی) را اعلام نمود.

اکتبر ۱۷۸۹ : کمبود مواد غذائی و شورش‌ها ادامه یافت. در پنجم اکتبر جمعیتی از مردم که اکثر آنها را زنان تشکیل می‌دادند، از پاریس به سمت قصر پادشاه در ورسای حرکت کردند و تقاضای نان نمودند. آنها چون به خواستهٔ خود نرسیدند، اعضای خانواده سلطنتی را به عنوان اسیر با خود به پاریس آوردند.

فوریه ۱۷۹۰ : دولت ملی، دارایی‌های کلیسا را مصادره کرد.

ژوئن ۱۷۹۱ : پادشاه و خانواده‌اش سعی در فرار از فرانسه کردند اما دستگیر شده و به فرانسه بازگشت داده شدند. هزاران تن از اشراف‌زادگان، کشیش‌ها و افسران ارتش که مخالف انقلاب بودند، فرانسه را ترک گفتند.

سپتامبر ۱۷۹۱ : لویی شانزدهم، قانون اساسی جدید را امضاء کرد و سلطنت مشروطه را پذیرفت.

آوریل ۱۷۹۲ : فرانسه علیه اتریش و پروس، اعلان جنگ کرد. این آغاز جنگ‌های انقلابی علیه نیروهای مشترک اتریش، پروس، انگلستان و اسپانیا بود که تا پایان سال ۱۸۰۲ (میلادی) ادامه یافت.

اوت ۱۷۹۲ : ژاکوبین‌ها و انقلابیون افراطی، پادشاه را عزل و دستگیر کردند. سپس شروع به اعدام سلطنت‌طلبان و مخالفان جمهوری نمودند.

سپتامبر ۱۷۹۲ : انتخابات برپا شد و برای اولین بار در تاریخ فرانسه، هر فرانسوی از حق رأی برخوردار گردید. رژیم پادشاهی از میان رفت و در فرانسه یک جمهوری و دولت مردمی اعلام گشت.

ژانویه ۱۷۹۳ : در یازدهم ژانویه، لوئی شانزدهم به جرم خیانت و شرکت در توطئهٔ براندازی نظام جمهوری گناهکار شناخته شد و ۱۰ روز بعد اعدام گشت.

سپتامبر ۱۷۹۳ : دورهٔ وحشت و ترور در فرانسه آغاز شد. ژاکوبین‌ها که گروهی از انقلابیون افراطی بودند به رهبری ماکسیمیلیان روبسپیر، قدرت را در دست گرفتند. این دوره ۱۰ ماه به طول انجامد.

اکتبر ۱۷۹۳ : همسر لوئی شانزدهم، ماری آنتوانت نیز اعدام شد.

ژوئیه ۱۷۹۴ : با اعدام روبسپیر و ۲۱ تن از یارانش، دورهٔ وحشت پایان پذیرفت.

اوت ۱۷۹۵ : قانون اساسی به تصویب رسید.

اکتبر ۱۷۹۵ : قرارداد صلح با پروس، هلند و اسپانیا امضاء شد و یک دولت جدید به نام دیرکتوارها (هیأت مدیره) از پنج مقام اجرایی و دو حقوقدان عالیرتبه تشکیل شد. این دولت چندان موفق نبود و نارضایتی‌هایی به وجود آورد.

سال ۱۷۹۹ : یک ژنرال ارتش انقلابی به نام ناپلئون بناپارت، قدرت را در دست گرفت. او به سرعت امنیت را برقرار ساخت و خود را اولین کنسول خواند.

سال ۱۸۰۲ : ناپلئون به عنوان کنسول اول مادام العمر، انتخاب شد.

مه ۱۸۰۴ : ناپلئون خود را امپراتور فرانسه و همسرش ژوزفین را امپراتریس اعلام نمود.

عصر ناپلئون

ناپلئون بناپارت در سال ۱۷۶۹ در جزیرهٔ کرس که تحت سلطهٔ فرانسه بود، متولد شد. خون وی مخلوطی از خون فرانسوی و ایتالیایی بود. او در فرانسه در یک مدرسه نظامی تحصیل کرد و در زمان انقلاب یکی از اعضای کلوپ ژاکوبن‌ها بود. انگیزهٔ اصلی او از پیوستن به این گروه، نه ایده‌آل‌های انقلاب بلکه به قصد منافع شخصی بوده است.

ناپلئون در بیست و چهار سالگی به درجهٔ سرتیپی ارتش رسید و چون این ارتقاء به کمک روبسپیر انجام شده بود، پس از سقوط دولت وحشت و ترور او را به عنوان یکی از پیروان روبسپیر دستگیر کردند و نامش را برای محاکمه و اعدام احتمالی در فهرست نهادند. اما ناپلئون پس از دو هفته آزاد شد. او تا مدتی سرگردان می‌گشت و به فکر رفتن به عثمانی و سازمان دادن به ارتش آن کشور بود اما با آغاز جنگ به ارتش بازگشت و نقشهٔ طرد اتریشی‌ها از ایتالیا را به وزات جنگ تقدیم کرد. در ۵ اکتبر ۱۷۹۵ که کنوانسیون در محاصرهٔ سلطنت‌طلبان و دیگران افتاده بود، ژنرال باراس مأمور دفاع از کنوانسیون شد. باراس به توپخانه نیاز داشت اما توپخانه‌ای در دسترس نبود. باراس که از شجاعت ناپلئون خبر داشت، او

را مأمور به دست آوردن توپخانه کرد. ناپلئون در این کار موفق شد و به زودی معروف شد و نشان داد که می‌تواند مردم را بدون کوچکترین تردید و تزلزلی به گلوله ببندد.

ناپلئون در سال ۱۷۹۶ میلادی، فرماندهٔ ارتش‌های فرانسه شد و پس از آن به شمال ایتالیا رفت و پیروزی‌های درخشانی در آنجا کسب کرد. از آنجایی که بریتانیا هنوز درگیر جنگ با فرانسه بود، ناپلئون نقشه‌ای طرح کرد تا مصر را از امپراتوری عثمانی که متحد بریتانیا بود، بگیرند. دیرکتوارها نیز با این هدف که ژنرال محبوب و پرطرفدار را از خاک اصلی دور کنند، با این نقشه موافقت کردند.

ارتش فرانسه در جنگ مصر با نیروهای عثمانی روبرو شد و آنها را شکست داد اما نیروی دریایی بریتانیان توانست بر ناوگان فرانسه برتری یابد. با شنیدن خبر شکست فرانسه، امپراتوری عثمانی نیروهایش را جمع کرد تا در مصر به ناپلئون حمله کند و اما ناپلئون دوباره سیاست حمله را اتخاذ کرد و تلاش کرد سوریه را نیز تصرف کند که موفق نشد. پس از آن ناپلئون، به فرانسه بازگشت و فرماندهی ارتش خود را به دریاسالار کیت سپرد. وقتی که ناپلئون به فرانسه بازگشت، دیرکتوارها هنوز توسط سلطنت‌خواهان و متحدان آنها تهدید می‌شدند. در آن زمان، هیأت مدیره(دایرکتورها) اعتبار خود را از دست داده بود و سه تن از اعضاء بخاطر اختلافات داخلی استعفاء داده بودند. در جلسه‌ای که برای بررسی این موضوع تشکیل شده بود، ناپلئون نیز حضور یافت. او در این جلسه، پرده از توطئه‌ای برداشت که در شرف انجام بود اما چون دولتمردان به حرف‌های او توجهی نشان ندادند، گروهی از سربازان را وارد مجلس کرد و سنا را مجبور به انحلال هیأت مدیره نمود. پس از این اقدام، شورای نمایندگان، سه کنسول موقت را برای تغییر قانون اساسی برگزیدند. کودتا به خوبی و آرامی مورد قبول ملت واقع شد و هیچکس گمان نمی‌کرد که این کار مقدمهٔ سقوط جمهوری باشد. پس از برگزاری رفراندوم و تصویب قانون اساسی جدید، حکومت به دست سه کنسول یعنی ناپلئون، کامباسرس و لوبرن افتاد.

حکومت کنسولی

در قانون جدید، ناپلئون به‌عنوان کنسول اول، فرمانروای واقعی مملکت بود و هر چه می‌خواست انجام می‌داد. تدابیر و تصمیمات او در آغاز کار جنبهٔ معتدل و صلح‌جویانه داشت. او در تقسیمات کشوری تجدید نظر کرد و امور مالی کشور را تنظیم نمود. او همچنین به مهاجران و فراریان از کشور اجازهٔ بازگشت داد و کلیساها را برای اجرای مراسم دینی آزاد گذاشت اما از آنجا که دولت و کلیسا هنوز میانهٔ خوبی با هم نداشتند و عده‌ای از روحانیون هنوز نظام جمهوری را به رسمیت نشناخته بودند، ناپلئون به رم رفت و با پاپ واتیکان موافقت‌نامه‌ای امضا کرد و مذهب کاتولیک را به‌عنوان مذهب اکثریت فرانسویان تصویب نمود. ناپلئون همچنین مدارسی را به شکل مدرن در سراسر کشور تأسیس کرد.

ناپلئون که به مدت ده سال به مقام کنسولی برگزیده شده بود، از جنبش‌های سلطنت‌طلبان و ژاکوبن‌های تندرو جلوگیری کرد و عدهٔ زیادی را تبعید و اعدام نمود. این رویدادها بهانهٔ خوبی برای

تحکیم پایه‌های قدرت ناپلئون و اعطای عنوان امپراتوری به وی بود. ناپلئون که در سال ۱۸۰۲ میلادی، خود را کنسول مادام‌العمر ساخته بود، دو سال بعد خود را امپراتور نامید و طی مراسم باشکوهی در کلیسای نوتردام پاریس تاجگذاری نمود. ناپلئون در مقام امپراتوری، شانزده مارشال تعیین کرد. او دربار باشکوهی ترتیب داد و طبقهٔ جدیدی از نجبا را به وجود آورد. به این ترتیب تحولی که با محوریت سازمان‌های جمهوری‌خواه آغاز شده بود، پایان پذیرفت و دوباره حکومت سلطنتی روی کار آمد. هر چند حکومت ناپلئون استبدادی بود اما از نظر حقوقی و در چارچوب قوانین قانونی و مشروطه، بسیار بیشتر از دیگر حکومت‌های پادشاهی آن دورهٔ اروپا پیشرفت و توسعه یافت.

امپراتوری ناپلئون

ناپلئون از دوران هیأت مدیره در جنگ‌های خارجی درگیر بود. دولت‌های اروپایی که از زمان اعدام لوئی شانزدهم بیش از گذشته به انقلاب فرانسه بدبین بودند، چندین اتحادیه بر ضد فرانسه تشکیل دادند.

دولت‌های پادشاهی پروس و اتریش در جنگ با فرانسویان پیش‌قدم بودند. با پیوستن اسپانیا، پرتغال و انگلیس و هلند به دو دولت مذکور، اتحادیه اول بر ضد فرانسه شکل گرفت. فرانسه در سال ۱۷۹۶ میلادی با پروس مصالحه کرد و پس از آنکه هلند و اسپانیا را با خود متحد ساخت، با تمام قوا علیه اتریش و انگلستان جنگید. جنگ با انگلستان و لشکرکشی به آن کشور کار آسانی نبود. از این رو ناپلئون تصمیم گرفت به مستعمرات آن کشور یعنی مصر و سپس هند حمله کند.



ناپلئون در مراسم تاجگذاری، تاج را بر سرش گذاشت و همسرش، ژوزفین نخستین کسی بود که در برابر امپراتور زانو زد.



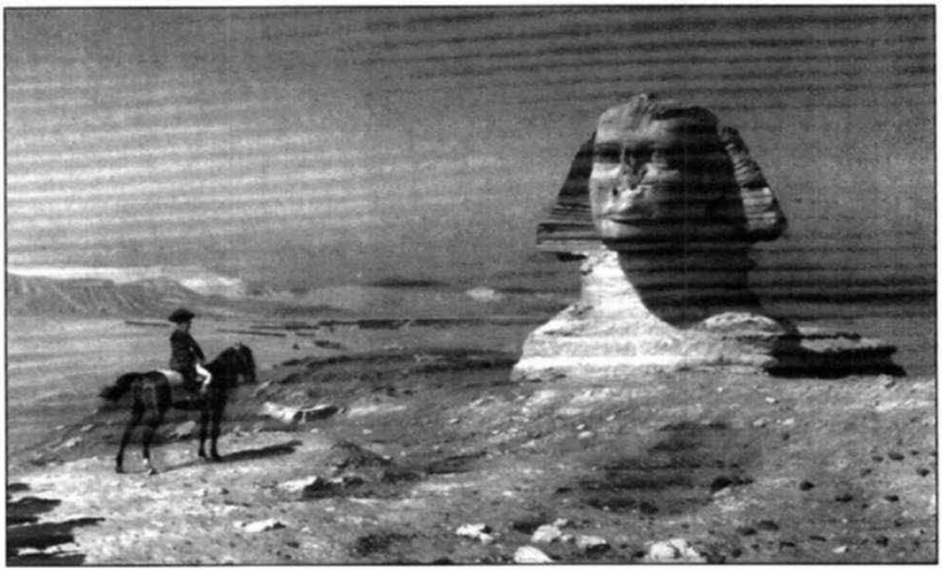
ناپلئون، ژنرالی بی‌همتای جنگ‌های اروپا

ناپلئون در جنگ اهرام مصر، خاندان ممالیک را که دست‌نشاندهٔ عثمانی‌ها بودند، شکست داد. سپس به سوریه لشکر کشید و شهر یافا را تصرف کرد ولی چون خبر سقوط قریب‌الوقوع اتحادیه را شنید، به فرانسه بازگشت. در اواخر سال ۱۷۹۸ میلادی، وقایعی در ایتالیا رخ داده بود که باعث از سرگیری زد و خورد میان مردم نواحی مختلف و مداخلهٔ فرانسه شده بود. این حوادث موجب تشکیل اتحادیهٔ دیگری از کشورهای انگلستان، ناپل، عثمانی، اتریش و روسیه گردید. فرانسه در این جنگ‌ها نیز موفق شد و با خروج روسیه از اتحادیه، این جنگ‌ها نیز پایان پذیرفتند.

در سال ۱۸۰۵ میلادی، اتریش که منافعی در ایتالیا داشت و از تسلط ناپلئون در آنجا راضی نبود، عهدنامه‌ای در راستای اتحاد با انگلستان امضا کرد. با جلوس الکساندر اول بر تخت سلطنت روسیه، اتحادیهٔ سوم تکمیل گردید. چندی بعد ناپل هم به این اتحادیه پیوست. از آن طرف هم اسپانیا، ایتالیا، هلند متحد فرانسه بودند و پروس بی‌طرف باقی مانده بود. ناپلئون نخست اتریش را تصرف کرد و با متحد ساختن نیروی دریایی اسپانیا و فرانسه کوشید سیادت دریایی انگلستان بر دریای مدیترانه و کانال مانش را از بین ببرد. در نتیجه، جنگ دریایی ترافالگار میان انگلستان، فرانسه و اسپانیا در گرفت.

در این جنگ سرنوشت‌ساز، نیروی دریایی انگلستان به فرماندهی دریادار نلسون، بر فرانسه و اسپانیا غلبه کرد و به این ترتیب، تمام برنامه‌هایی که برای حمله به انگلستان پیش‌بینی شده بود، غیرعملی شد. علی‌رغم این شکست دریایی، جنگ در جبههٔ زمینی با پیروزی روبرو شد. ناپلئون در شهر استرلینز (واقع در جمهوری چکواسلواکی سابق) یکی از بزرگترین شکست‌ها را به امپراتوری روسیه و اتریش وارد کرد و به این شکل اتحاد سوم شکسته شد.

ناپلئون برای به زانو درآوردن انگلستان تصمیم گرفت به تجارب آن کشور ضربه بزند؛ به همین جهت به کشورهای اروپایی متحد خود دستور داد بنادر خود را بر روی کشتی‌های انگلیسی ببندد. در عوض انگلستان نیز تلاش کرد، اروپائیان متحد ناپلئون را در محاصرهٔ تجاری قرار دهد. کشورهای اروپایی از این جنگ تجاری خسارت بسیار دیدند و بدین جهت ناراضی شدند. در آخرین سال‌های اتحادیهٔ سوم، ناپلئون نیروی مشترک اتریش و پروس را با قدرت تمام و به شدت در هم شکست.



ناپلئون پس از فتح مصر در برابر مجسمهٔ ابوالهول ایستاده است.

توسعهٔ امپراتوری فرانسه و تسلط آن بر ایتالیا و آلمان، مانع ادامه صلح و آرامش در اروپا بود. پروس که از واگذاری قسمتی از اراضی خود به فرانسه ناراضی بود، به دشمنان فرانسه پیوست و چهارمین اتحادیه متشکل از کشورهای انگلستان، روسیه، پروس، ساکس و سوئد تشکیل یافت. ناپلئون به سرعت وارد عمل شد و قوای پروس را از پای درآورد. ساکس تقاضای صلح کرد و قوای فرانسه به خاک پروس تاخته، وارد برلین شد. ناپلئون سپس وارد لهستان شد و مورد استقبال قرار گرفت. روس‌ها به لهستان نزدیک شدند و پس از آنکه از ناپلئون شکست خوردند، معاهدهٔ صلحی امضاء کردند که به موجب آن، پادشاهی پروس تجزیه شد و بخشی از خاک آن جزو متصرفات فرانسه درآمد. در سال ۱۸۰۶ میلادی، ناپلئون امپراتوری مقدس روم را منحل ساخت و اتحادیه‌ای از ایالات ژرمن طرفدار خود بوجود آورد.

در سال ۱۸۰۸ میلادی، میان خانوادهٔ سلطنتی اسپانیا اختلاف افتاد. شارل چهارم پادشاه اسپانیا از سلطنت استعفاء کرد و ناپلئون برادرش ژوزف را به مقام پادشاهی اسپانیا منصوب کرد. مردم اسپانیا زیر بار نرفتند. آنها نه تنها از ژوزف رضایت نداشتند، بلکه به طور اساسی خواهان حذف حاکمیت امپراتوری فرانسه بر کشورشان بودند. ناپلئون در سال ۱۸۰۸ میلادی، نیرویی برای سرکوب قیام اسپانیایی‌ها اعزام کرد و در نهایت توانست بر اوضاع مسلط شود. شورش اسپانیایی‌ها احساسات ملی را در آلمان برانگیخت و برای پنجمین بار اتحادیه‌ای از کشورهای انگلستان، اتریش، سوئد، اسپانیا و پرتغال تشکیل شد. ناپلئون اینبار نیز اتریش را شکست داد، اما انقلاب اسپانیا سخت او را به دردسر انداخت و مردم اسپانیا به کمک نیروهای انگلیسی در سال ۱۸۱۲ میلادی، مادرید را تصرف کردند.

در این زمان، امپراتوری فرانسه در اوج قدرت بود اما ناپلئون که چهل سال از عمرش می‌گذشت، به علت نداشتن فرزند، روز به روز نگران‌تر می‌شد. او صاحب یک امپراتوری بود که آن را موروثی قلمداد کرده بود. به همین دلیل در سال ۱۸۰۹ میلادی، همسرش ژوزفین را طلاق داد و برای انتخاب همسری دیگر متوجه خاندان سلطنتی روسیه شد اما امپراتور روسیه خواستگاری ناپلئون را رد کرد. از سوی دیگر روسیه با انگلستان روابط تجاری داشت و به دلیل فرمان محاصرهٔ تجاری انگلستان از سوی ناپلئون، ناراضی بود. ناپلئون که در قضیهٔ خواستگاری تحقیر شده و با امتناع روسیه از تداوم محاصرهٔ تجاری انگلیس روبرو شده بود، تصمیم گرفت تزار روسیه را از پیش پای خود بردارد. ارتش فرانسه که در حدود ۷۰۰ هزار نفر بودند، در آلمان شرقی و لهستان گرد آمدند. در حدود یک سوم این عده فرانسوی و یک سوم آلمانی و بقیه از سایر اتباع ساکن امپراتوری ناپلئون بودند.

ناپلئون جنگی سریع و کوتاه مدت را در نظر داشت، اما روس‌ها عقب‌نشینی کردند و نیروهای ناپلئون را تا نزدیکی مسکو به دنبال خود کشیدند. در جنگی که اتفاق افتاد سی هزار فرانسوی و پنجاه هزار روسی کشته شدند. روس‌ها باز هم عقب‌نشینی کردند. ناپلئون در ۱۴ سپتامبر ۱۸۱۲ وارد مسکو شد اما پیش از ورود او، روس‌ها از تاکتیک زمین سوخته استفاده کردند و شهر مسکو را آتش زدند تا فرانسویان قادر به پیدا کردن مواد غذایی برای خود نشوند.



ارتش ناپلئون در حال بازگشت از روسیه
در این سفر سخت بسیاری از همراهان ناپلئون در اثر سرما و گرسنگی جان باختند

با خودداری تزار روسیه از مذاکره، ناپلئون پس از پنج هفته سرگردانی ناچار به بازگشت شد. در راه بازگشت، از جمع سربازان ناپلئون ۴۰۰ هزار نفر از گرسنگی و جراحات و سرما تلف شدند. پس از ناکامی در تصرف روسیه، نیروهای فرانسوی در جبههٔ اسپانیا نیز شکست سختی خوردند. از آنجایی که چریک‌های اسپانیا به شکل غیرقابل کنترل درآمده بودند، نیروهای فرانسه سرانجام مجبور به ترک اسپانیا شدند. با شکست فرانسه در دو جبههٔ روسیه و اسپانیا، کشورهایی که قبلاً تحت سیطرهٔ فرانسه بودند، آمادهٔ مقابله به مثل شدند. دولت‌های اروپایی که در این هنگام فرصت تازه‌ای به دست آورده بودند، اتحادیهٔ جدیدی علیه ناپلئون به وجود آوردند. آلمانی‌ها دست به شورش برداشتند و اتریش، سوئد و اسپانیا به آنها پیوستند. در اوایل سال ۱۸۱۴ میلادی، سپاه بزرگی از اتحادیه وارد فرانسه شدند و ناپلئون که در خود یارای مقاومت نمی‌دید، از قدرت کناره‌گیری کرد و به جزیرهٔ کوچک الب در دریای مدیترانه تبعید شد. بنا به گفتهٔ مورّخین، بزرگ‌ترین اشتباهات ناپلئون یکی تسخیر اسپانیا و دیگری لشکرکشی به روسیه بود که موجبات ضعف وی و کشته شدن بسیاری از سربازان ارتش و نیز نارضایتی فرانسویان را فراهم آورد. ناپلئون همراه با ایرانیان نیز پیمان همکاری امضاء نمود تا از خاک ایران برای تسخیر هند استفاده کند و در مقابل برای برگرداندن قفقاز به ایرانیان کمک کند. او اوایل به قول خویش عمل نمود و ارتش ایران را آموزش نظامی می‌داد، و برای آنها توپ‌های متحرک و تفنگ‌های باروتی از فرانسه وارد نمود اما پس از امضا عهدنامهٔ صلح با الکساندر اول، از کمک به ایران در جنگ با وی سر باز زد و فتحعلی‌شاه‌قاجار مجبور شد به بریتانیا متوسل شود.

حکومت صد روزهٔ ناپلئون

پس از تبعید ناپلئون، دولت‌های اروپایی تصمیم گرفتند انقلاب فرانسه را نیز در هم بشکنند. آنها ابتدا صرفات فرانسه را باز پس گرفتند و مرزهای را به آغاز انقلاب باز گرداندند. لوئی هجدهم برادر لوئی نزدهم به سلطنت منصوب شد و حکومت دوباره به خاندان بوربون واگذار گردید. بازگشت بوربون‌ها که خواستند آثار تمام پیروزی‌های انقلاب را نابود کنند، مورد رضایت فرانسویان نبود. ناپلئون نیز توانست تبعید را تحمل کند. بنابراین در اول مارس ۱۸۱۵ میلادی، به کمک جمعی از یاران وفادار از جزیره فرار کرد و دوباره به فرانسه بازگشت و مورد استقبال گرم اهالی پاریس قرار گرفت.

لوئی هجدهم وقتی از بازگشت ناپلئون باخبر شد، از پاریس به بلژیک گریخت. ناپلئون برای جنگ با دیهٔ مخالفان خود که در بلژیک جمع آمده بودند، سپاه دیگری جمع کرد اما در نبرد معروف واترلو به ی شکست خورد و برای بار دوم استعفاء کرد.

اپلئون پس از شکست در جنگ، خود را به انگلیسی‌ها تسلیم نمود. او انتظار داشت که انگلیسی‌ها با جوانمردانه رفتار کنند اما انگلیسی‌ها که از او وحشت داشتند، برای جلوگیری از فرار دوباره، او را به دورافتادهٔ سنت هلن فرستادند. در آنجا یک ارتش بزرگ از او مراقبت می‌کرد. فرماندار انگلیسی

در این زمان، امپراتوری فرانسه در اوج قدرت بود اما ناپلئون که چهل سال از عمرش می‌گذشت، به علت نداشتن فرزند، روز به روز نگران‌تر می‌شد. او صاحب یک امپراتوری بود که آن را موروثی قلمداد کرده بود. به همین دلیل در سال ۱۸۰۹ میلادی، همسرش ژوزفین را طلاق داد و برای انتخاب همسری دیگر متوجه خاندان سلطنتی روسیه شد اما امپراتور روسیه خواستگاری ناپلئون را رد کرد. از سوی دیگر روسیه با انگلستان روابط تجاری داشت و به دلیل فرمان محاصرهٔ تجاری انگلستان از سوی ناپلئون، ناراضی بود. ناپلئون که در قضیهٔ خواستگاری تحقیر شده و با امتناع روسیه از تداوم محاصرهٔ تجاری انگلیس روبرو شده بود، تصمیم گرفت تزار روسیه را از پیش پای خود بردارد. ارتش فرانسه که در حدود ۷۰۰ هزار نفر بودند، در آلمان شرقی و لهستان گرد آمدند. در حدود یک سوم این عده فرانسوی و یک سوم آلمانی و بقیه از سایر اتباع ساکن امپراتوری ناپلئون بودند.

ناپلئون جنگی سریع و کوتاه مدت را در نظر داشت، اما روس‌ها عقب‌نشینی کردند و نیروهای ناپلئون را تا نزدیکی مسکو به دنبال خود کشیدند. در جنگی که اتفاق افتاد سی هزار فرانسوی و پنجاه هزار روسی کشته شدند. روس‌ها باز هم عقب‌نشینی کردند. ناپلئون در ۱۴ سپتامبر ۱۸۱۲ وارد مسکو شد اما پیش از ورود او، روس‌ها از تاکتیک زمین سوخته استفاده کردند و شهر مسکو را آتش زدند تا فرانسویان قادر به پیدا کردن مواد غذایی برای خود نشوند.



ارتش ناپلئون در حال بازگشت از روسیه
در این سفر سخت بسیاری از همراهان ناپلئون در اثر سرما و گرسنگی جان باختند

با خودداری تزار روسیه از مذاکره، ناپلئون پس از پنج هفته سرگردانی ناچار به بازگشت شد. در راه بازگشت، از جمع سربازان ناپلئون ۴۰۰ هزار نفر از گرسنگی و جراحات و سرما تلف شدند. پس از ناکامی در تصرف روسیه، نیروهای فرانسوی در جبههٔ اسپانیا نیز شکست سختی خوردند. از آنجایی که چریک‌های اسپانیا به شکل غیرقابل کنترل درآمده بودند، نیروهای فرانسه سرانجام مجبور به ترک اسپانیا شدند. با شکست فرانسه در دو جبههٔ روسیه و اسپانیا، کشورهایی که قبلاً تحت سیطرهٔ فرانسه بودند، آمادهٔ مقابله به مثل شدند. دولت‌های اروپایی که در این هنگام فرصت تازه‌ای به دست آورده بودند، اتحادیهٔ جدیدی علیه ناپلئون به وجود آوردند. آلمانی‌ها دست به شورش برداشتند و اتریش، سوئد و اسپانیا به آنها پیوستند. در اوایل سال ۱۸۱۴ میلادی، سپاه بزرگی از اتحادیه وارد فرانسه شدند و ناپلئون که در خود یارای مقاومت نمی‌دید، از قدرت کناره‌گیری کرد و به جزیرهٔ کوچک الب در دریای مدیترانه تبعید شد. بنا به گفتهٔ مورّخین، بزرگ‌ترین اشتباهات ناپلئون یکی تسخیر اسپانیا و دیگری لشکرکشی به روسیه بود که موجبات ضعف وی و کشته شدن بسیاری از سربازان ارتش و نیز نارضایتی فرانسویان را فراهم آورد. ناپلئون همراه با ایرانیان نیز پیمان همکاری امضاء نمود تا از خاک ایران برای تسخیر هند استفاده کند و در مقابل برای برگرداندن قفقاز به ایرانیان کمک کند. او اوایل به قول خویش عمل نمود و ارتش ایران را آموزش نظامی می‌داد، و برای آنها توپ‌های متحرک و تفنگ‌های باروتی از فرانسه وارد نمود اما پس از امضا عهدنامهٔ صلح با الکساندر اول، از کمک به ایران در جنگ با وی سر باز زد و فتحعلی‌شاه‌قاجار مجبور شد به بریتانیا متوسل شود.

حکومت صد روزهٔ ناپلئون

پس از تبعید ناپلئون، دولت‌های اروپایی تصمیم گرفتند انقلاب فرانسه را نیز در هم بشکنند. آنها ابتدا متصرفات فرانسه را باز پس گرفتند و مرزهای را به آغاز انقلاب باز گرداندند. لوئی هجدهم برادر لوئی شانزدهم به سلطنت منصوب شد و حکومت دوباره به خاندان بوربون واگذار گردید. بازگشت بوربون‌ها که می‌خواستند آثار تمام پیروزی‌های انقلاب را نابود کنند، مورد رضایت فرانسویان نبود. ناپلئون نیز نمی‌توانست تبعید را تحمل کند. بنابراین در اول مارس ۱۸۱۵ میلادی، به کمک جمعی از یاران وفادار خود از جزیره فرار کرد و دوباره به فرانسه بازگشت و مورد استقبال گرم اهالی پاریس قرار گرفت.

لوئی هجدهم وقتی از بازگشت ناپلئون باخبر شد، از پاریس به بلژیک گریخت. ناپلئون برای جنگ با اتحادیهٔ مخالفان خود که در بلژیک جمع آمده بودند، سپاه دیگری جمع کرد اما در نبرد معروف واترلو به سختی شکست خورد و برای بار دوم استعفاء کرد.

ناپلئون پس از شکست در جنگ، خود را به انگلیسی‌ها تسلیم نمود. او انتظار داشت که انگلیسی‌ها با وی جوانمردانه رفتار کنند اما انگلیسی‌ها که از او وحشت داشتند، برای جلوگیری از فرار دوباره، او را به جزیرهٔ دورافتادهٔ سنت هلن فرستادند. در آنجا یک ارتش بزرگ از او مراقبت می‌کرد. فرماندار انگلیسی



ناپلئون سوم؛ رئیس‌جمهور و امپراتور فرانسه

در ماه مه سال ۱۸۴۹ میلادی، اکثریت این بار نصیب دست راستی‌های بناپارتیست شد و در نتیجه انقلاب دیگری در پاریس به وقوع پیوست. میان رئیس جمهور و مجلس اختلافات آغاز شد. مجلس تصمیماتی مخالف تمایلات عمومی گرفت و رئیس جمهوری از این وضع استفاده می‌کرد. سرانجام لوئی‌بناپارت با یک کودتای نظامی مجلس را منحل ساخت و جمهوری دوم به حکومت امپراتوری مبدل شد. در انتخابات جدید بناپارتیست‌ها پیش افتادند و با مراجعه به آرای ملت، حکومت امپراتوری مورد قبول قرار گرفت و عمر جمهوری دوم نیز به سر آمد. لوئی ناپلئون در سال ۱۸۵۲ میلادی، با لقب امپراتور ناپلئون سوم روی کار آمد.

دوران امپراتوری دوم فرانسه شاهد صنعتی شدن گسترده و شهرنشینی بود. این دوره همچنین با رشد اقتصادی زیادی همراه بود اما سیاست‌های خارجی ناپلئون سوم چندان موفقیت‌آمیز نبودند. ناپلئون سوم دربار باشکوهی ترتیب داد و در سایهٔ قانون اساسی جدیدی که تهیه کرده بود و نیز به علت ناتوانی حریفان خود تقریباً با قدرت تمام به حکومت پرداخت. ناپلئون در زمینهٔ سیاست خارجی، با روسیه میانهٔ خوبی نداشت به همین جهت در جنگ‌های کریمه بر ضد روسیه شرکت کرد. او همچنین کشور الجزایر را دوباره تسخیر کرد و مهندسانش را برای ساختن کانال سوئز به مصر گسیل کرد. ناپلئون سوم در سرکوب مکزیکی‌ها که در برابر فرانسه، انگلستان و اسپانیا به پا خاسته و از پرداخت بدهی‌های خود سرباز می‌زدند، موفقیتی به دست نیاورد و این اقدام، نتایج خوبی برای او در پی نداشت. او در سال ۱۸۷۰ میلادی در امور داخلی اسپانیا به مداخله پرداخت. اما وقتی پادشاهی پروس به طرفداری از اسپانیا اقدام کرد، فرانسه به آن کشور اعلان جنگ داد. نتیجهٔ جنگ به شکست مفتضحانهٔ فرانسه انجامید و چند ایالت غربی کشور از دست رفت. ناپلئون سوم در میدان جنگ اسیر شد و دوران امپراتوری او به سر آمد. آلمانی‌ها در خاک فرانسه پیشروی کردند و پاریس را در سال ۱۸۷۱ میلادی به اشغال خود درآوردند.

در سال ۱۸۵۴ فرانسه به‌همراه بریتانیا در جنگ کریمه به مقابله با امپراتوری روسیه رفت. دو سال بعد نیز فرانسه به جانبداری از انگلستان علیه چین بر سر تجارت تریاک شرکت کرد. در سال ۱۸۵۹ نیز وقتی جنگ استقلال ایتالیایی‌ها با اتریش درگرفت، ناپلئون سوم در این جنگ شرکت کرد و از ایتالیا حمایت کرد. در عوض این مداخله و جانبداری، حکومت فرانسه شهر نایس (بندری در جنوب شرقی فرانسهٔ

امروزی) را به دست آورد. سال ۱۸۶۰ نیز شهر سوی به همین شکل به فرانسه الحاق شد. در سال ۱۸۶۱ ناپلئون سوم تا حد زیادی از ماکسیمیلیان که ادعای حکومت مکزیک را داشت حمایت کرد. حرکتی که مورد حمایت بریتانیا و اسپانیا هم قرار گرفت اما آمریکا آن را محکوم کرد. فرانسه پس از آن به دنبال منافع خود در آسیا، سراغ کشور کره رفت و در سال ۱۸۶۶ میلادی، به بهانهٔ کشتن موسیونرهای مسیحی، با کره‌ای‌ها جنگ کرد و پس از به‌دست آوردن غنائم جنگی، از آن کشور عقب‌نشینی کرد.

در این میان، فرانسه چشم طمعی هم به کشورهای کوچک اروپایی داشت. وقتی دولتمردان فرانسوی در مورد اشغال خاک لوکزامبورگ در حال مذاکره با هلند بودند، کشور پادشاهی پروس، فرانسه را تهدید به جنگ کرد. این تهدید برای دیپلمات‌ها و نمایندگان سیاسی فرانسه یک شوک سیاسی بود زیرا قبلاً میان دو دولت در مورد لوکزامبورگ توافقی صورت گرفته بود. تنش‌های رو به افزایش باعث به وجود آمدن مخالفت‌های شدیدی میان این دو کشور شد و سرانجام جنگ میان فرانسه و پروس آغاز شد. پروسی‌ها با تهییج حس میهن‌پرستی توانستند اتحاد کشورهای هم زبان اتریش و آلمان را کسب کنند و با قدرت زیاد به جنگ با ارتش ناپلئون سوم بروند. هنوز دو هفته از آغاز جنگ نگذشته بود که ارتش فرانسه به شکلی باورنکردنی شکست خوردند. در پایان این جنگ، پروسی‌ها، اردوگاه محل استقرار امپراتور فرانسه را محاصره کردند. ناپلئون سوم که امیدی به فرار نداشت، همراه باقی‌ماندهٔ سپاهش تسلیم نیروهای پروسی شد. بیسمارک(فرماندهٔ کل نیروهای نظامی پروس) طی مذاکرات فشرده با ناپلئون سوم و گرفتن امتیازات ارضی بسیار، حاضر به آزاد کردن امپراتور فرانسه و خروج از آن کشور گردید.



بیسمارک(فرماندهٔ ارتش پروس) و ناپلئون سوم در حال مذاکره

جمهوری سوم فرانسه

با سقوط ناپلئون سوم، جمهوری سوم در فرانسه تأسیس شد. جمهوری‌خواهان حاضر به پذیرش صلح فرانسه و آلمان نبودند، لذا مجلس ملی به ورسای نقل مکان کرد و در پاریس شورای انقلابی (کمون) امور را در دست گرفت و به اقدامات شدیدی دست زد. در واقع این جنبش به معنی احیای نهضت ژاکوبن‌ها در سال ۱۷۹۳ بود. در نظر بسیاری از افراد طبقهٔ متوسط، رهبران کمون افرادی وحشی بودند که کمر به انهدام تمدن قرن نوزدهم بسته بودند. جنگی که در پاریس درگرفت، از همهٔ مبارزات سال‌های قبل به مراتب شدیدتر و خونین‌تر بود. در این جنگ کمون‌ها شکست خوردند و از شدت ناامیدی تعدادی از ساختمان‌های شهر پاریس را آتش زدند و اسقف پاریس را که به گروگان گرفته بودند، کشتند.

با تولد حکومت جمهوری، نیروهای خارجی که موقعیت آشفتهٔ فرانسه را به سود خود می‌دیدند، به سرعت شهرهای مرزی آن را اشغال کردند. حسس تحقیر و داشتن آرزو برای گرفتن انتقام، در سراسر نیم‌قرن بعدی تبدیل به مشغلهٔ ذهنی بسیاری از فرانسویان شد. هنوز هم سلطنت‌طلبانی وجود داشتند که جمهوریت را رد می‌کردند و این نظام را در راستای افزایش تجدد و بی‌اعتقادی به خدا می‌دانستند و اعتقاد داشتند که جمهوریت در حال دست کشیدن از سنت‌ها و عقاید و رسوم موروثی فرانسه است. جمهوری سوم در محیطی پا به عرصه وجود گذاشت که سرشار از نفرت طبقاتی و ترور اجتماعی بود. تحقیر شکست از آلمان، مشکلات اقتصادی، بحران‌های داخلی و مشکلات دیگر تا سال‌ها ادامه داشت. با این وجود، فرانسه در اواخر قرن نوزدهم می‌کوشیدند به مستعمرات جدیدی در آسیا و آفریقا دست یابد و به همین دلیل دوباره با انگلستان، آلمان و ایتالیا درگیر شد. احزاب سیاسی و گروه‌های فکری مدام به مبارزه با یکدیگر می‌پرداختند و پی در پی دچار تجزیه و تحول می‌شدند.

در جمهوری سوم ابتدا تی‌یر به ریاست جمهوری رسید. او در طول درگیری با کمون، دولت را اداره می‌کرد و می‌بایستی پس از امضای عهدنامهٔ صلح، کنار می‌رفت. اما مجلس به او عنوان ریاست جمهوری داد. تی‌یر با آن که اساساً سلطنت‌طلب بود و از طرفی هم خود را طرفدار انقلاب جلوه می‌داد، به حکم مقتضیات زمانه جمهوری خواه شده بود زیرا حکومت جمهوری را تنها حکومتی می‌دید که با احساسات مساوات‌طلبانه تودهٔ ملت فرانسه وفق دارد و می‌تواند پایدار بماند.

در سال ۱۸۷۵ میلادی، قانون اساسی به تصویب رسید که به موجب آن، قوهٔ مجریه به رئیس جمهور و قوهٔ مقننه به دو مجلس سنا و مجلس نمایندگان سپرده شد. ماکماهون در سال ۱۸۷۷ جانشین تی‌یر شد. وی برای تبعیت از قانون اساسی، وزرای جمهوری‌خواه انتخاب کرده بود، اما مشاوران شخصی او سلطنت‌طلب بودند. در موقع انتخابات، دولت نامزده‌ای رسمی معرفی کرد که روحانیون مدافع و رئیس جمهور حامی آنان بود. سلطنت‌طلبان، بناپارتیست‌ها و جمهوری‌خواهان که تا این هنگام به چند دسته تقسیم شده بودند در مقابل حزب محافظه کار ماکماهون ایستادگی کردند. در ابتدای سال ۱۸۷۹

جمهوری‌خواهان آخرین سنگر سلطنت‌طلبان را که همان اکثریت سنا بود به دست آوردند و تصمیم گرفتند چندین ژنرال را که علناً مخالف جمهوری بودند از فرماندهی خلع نمایند، اما ماکماهون که خواهان عدم دخالت ارتش در مشاجرات سیاسی بود، این اقدام را مخالف منافع دفاع ملی تشخیص داد و از ریاست جمهوری استعفا کرد.

در روز استعفای ماکماهون، مجلس ملی ژول‌گروی را به جای او انتخاب نمودند و از این زمان به بعد، جمهوری‌خواهان زمامدار مملکت شدند. در دوران گروی، قوانین آزادی‌خواهان در ارتباط با تعلیمات عمومی، حق اجتماعات و آزادی مطبوعات به تصویب رسید. پس از ژول‌گروی، کارنو و به دنبال او ژنرال بولانژه به ریاست جمهوری رسیدند. بولانژه که شهرت و محبوبیت زیادی داشت، با اتکاء به قدرت جناح راست، درصدد برآمد اختیار حکومت را به دست گیرد، لیکن به مقصود خود نرسید و خودکشی کرد. از این تاریخ به بعد جناح راست مجلس که از سلطنت‌طلبان تشکیل می‌شد، نفوذ خود را از دست داد. جمهوری‌خواهان نیز به سه دستهٔ میانه‌روها، رادیکال‌ها و سوسیالیست‌ها تقسیم شدند.

کنت شامبور در سال ۱۸۸۳ که عنوان نوهٔ شارل دهم را نپذیرفته بود، نشان خانوادگی پادشاهی فرانسه را که زنبق سفید بود، منسوخ اعلام کرد. به دننبال این عمل، اکثریت هواخواهان سلطنت از صفحه سیاسی به حاشیه رانده شدند. این امر سبب شد که رادیکال‌ها (جمهوری‌خواهان افراطی) قدرت را از سال ۱۸۹۹ تا آغاز جنگ جهانی اول به دست گیرند.

سیاست رادیکال‌ها در زمینهٔ ممنوع کردن آموزش زبان‌های محلی، تحصیل رایگان، خدمت نظامی اجباری و رسیدگی به طبقهٔ کارگر باعث شد تا اختلاف عقیده‌ها و ناحیه‌گرایی از میان برداشته شود. همچنین تلاش آنها برای به دست آوردن مستعمرات جدید در آفریقا و آسیا، فرانسه را از ناحیه‌گرایی به یک دولت ملی مدرن و امروزی تبدیل کرد. زمانی که اختلافات میان چین و جمهوری فرانسه بر سر منطقهٔ هندوچین[۱] به اوج رسید، دریاسالار فرانسوی کورت بیت، در سال ۱۸۸۷ میلادی، ناوگان دریایی چین را شکست داد و ویتنام را تحت‌الحمایهٔ خود اعلام کرد.

در این میان، فرانسه در تلاش برای منزوی کردن آلمان، زحمات زیادی متحمل شد تا حمایت روسیه و انگلستان را جلب کند. این روابط دوستانه بعدها و در خلال جنگ جهانی اول باعث شد که روسیه و انگلستان به عنوان متحد فرانسه وارد جنگ شوند. البته فرانسه دنبال متحدان دیگری نیز در آسیا می‌گشت. در یک زمان مناسب، وقتی ایواکورا تومامی(نخست‌وزیر ژاپن) برای مدرنیزه کردن کشورش از فرانسه کمک خواست، فرستادگان نظامی فرانسه به ژاپن فرستاده شدند و تا آغاز جنگ جهانی در آن کشور ماندند. در این دوران بود که بدگمانی به آلمان و گسترش عقاید ضدسامی و یهودی، باعث به‌وجود آمدن قضیهٔ درایفس شدند. در سال ۱۸۹۴ و طی یک محاکمهٔ غیرعادلانه، درایفس افسر نظامی یهودی

۱. منطقهٔ هندوچین شامل کشورهای ویتنام، لائوس و کامبوج کنونی بود.

فرانسوی به جرم خیانت به فرانسه محکوم شد و بدگانی‌ها نسبت به غیر مسیحیان و به‌خصوص یهودیان افزایش یافت اما چند سال بعد مشخص شد که تمام اتهامات او پرونده‌سازی بوده و وی بی‌گناه است. این قضیه یک افتضاح سیاسی بود. دولت میان حامیان درایفس و مخالفان او قسمت شد. نویسندهٔ معروف امیل‌زولا یک سرمقاله آتشین و داغ در مورد بی‌عدالتی نوشت اما چندی بعد خودش هم از طرف دولت محکوم شد. سرانجام وقتی که درایفس تبرئه شد، مجلس قانونگذاری، اصل جدایی دین از سیاست را تصویب کرد.

انقلاب و ضدانقلاب

انقلاب کبیر فرانسه باعث وحشت پادشاهان اروپا بود. اما بعد از آن که لوئی هجدهم در سال ۱۸۱۴ میلادی پادشاه فرانسه شد، فرمان عفو عمومی صادر رد و کسانی که به قتل لوئی شانزدهم رأی داده بودند، را بخشید. لیکن آنها فرانسه را مأمن مناسبی برای خود نمی‌دیدند و به طور غیررسمی در معرض انتقام عناصر ضدانقلابی قرار داشتند. دولت‌هایی که ناپلئون را شکست داده بودند قبل از هر چیزی می‌خواستند اطمینان حاصل کنند که آشوب‌های ۲۵ سال گذشته تکرار نخواهد شد. پس از آن که ناپلئون از تبعید برگشت، مخالفان پادشاه دور او جمع شدند و این امر خشم سلطنت‌طلبان را برانگیخت. در کنگره وین برای جلوگیری از افکار و اندیشه‌های انقلاب فرانسه، اتحاد مقدس شکل گرفت.

دولت‌های بزرگ در کنگره‌ای موافقت کرده بودند که برای اجرای مفاد صلح در آینده جلساتی تشکیل دهند. از جمله در سال ۱۸۱۸ میلادی در شهر آخن گرد آمدند و تصمیم گرفتند سپاهیان پیروز را از فرانسه بیرون ببرند. الکساندر اول، تزار روسیه پیشنهاد یک نوع اتحادیهٔ دائمی اروپا و حتی قوایی بین‌المللی را داد تا ضامن بقای حکومت رسمی در برابر هرگونه تغییراتی باشد که با انقلاب یا قوای قهریه صورت می‌گیرد. ده سال بعد از شکست ناپلئون، نیروهای جدیدی که از انقلاب سرچشمه گرفته بود، ظاهراً منهدم شدند اما در سال ۱۸۳۰ ، انقلاب فرانسه به کشورهای دیگر اروپایی سرایت کرد.

در انقلاب ۱۸۴۸ تغییرات شدیدی به وجود آمد. در سراسر قارهٔ اروپا، حکومت‌های سلطنتی واژگون شدند. انقلابیون چون مور و ملخ در معابر به حرکت درآمدند، پادشاهان پا به گریز نهادند و حکومت‌ها جمهوری اعلام شد. اگر چه انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه و انقلاب ۱۹۱۷ روسیه هر دو دارای نتایج مهم و تأثیرگذار بین‌المللی بودند اما در سال ۱۸۴۸، نهضت انقلابی از میان مردم از کپنهاک گرفته تا پالرمو و از پاریس گرفته تا بوداپست بروز کرد. معاصران گاهی بین‌المللی بودن این پدیده را ناشی از وجود انجمن‌های سری دانسته‌اند. حقیقت واقع این است که در اروپا بسیاری از مردم طالب دولت مشروطه، استقلال و اتحاد گروه‌های ملی‌گرایانه بودند. انقلاب ۱۸۴۸ اگر چه سراسر اروپا را به تزلزل انداخت، اما فاقد نیروی محرکه بود و به همان سرعتی که پیروز شده بود، مغلوب گردید. هنوز چهار سالی از این انقلاب نگذشته بود که ناپلئون دیگری (ناپلئون سوم) قد علم کرد. اندکی پس از آن نیز جنگ‌های

عدیده‌ای به وقوع پیوست. جنگ سال ۱۸۷۱ میان آلمان و فرانسه، نقطهٔ عطفی در تاریخ اروپا بود. در نتیجهٔ جنگ مذکور، آلمان به صورت یکی از کشورهای بزرگ قاره اروپا درآمد و با داشتن ارتشی نیرومند به همراه دیگر کشورهای استعمارگر اروپایی وارد رقابت‌های استعماری شد. فرانسه که پس از شکست در جنگ، موقعیت خود را در اروپا و در جهان متزلزل می‌دید، به افزایش قدرت نظامی و توسعهٔ مستعمرات پرداخت. رقابت‌های استعمارگراانه و ترس دولت‌های رقیب از یکدیگر موجبات دسته‌بندی‌های جدید شد.. این وضعیت از سال ۱۸۷۱ تا ۱۹۱۴ میلادی تداوم یافت و دولت‌های رقیب وانمود می‌کردند که در صورت داشتن تسلیحات فراوان، دولت‌های دیگر به آنها حمله نخواهد کرد. با فرا رسیدن سال ۱۹۰۱ میلادی جهان و به ویژه اروپا، با ترس و نگرانی، چنددستگی و نفاق وارد قرن بیستم شد.

دورهٔ زمانی اواخر قرن نوزدهم و شروع قرن بیستم غالباً تحت عنوان دوران خوشی و شادی فرانسویان خوانده می‌شود. این دوره ابداعات فرهنگی و سرگرمی‌های همگانی مانند کاباره، سالن‌های رقص، تئاتر و سینما پا به عرصهٔ وجود گذاشتند و همچنین اشکال و سبک‌های جدید هنر مثل امپرسیونیسم ظهور کرد. در سال ۱۸۸۹ نمایشگاه بین‌المللی در پاریس برگزار شد و برج ایفل به عنوان یک دروازهٔ موقتی برای نمایشگاه ساخته شد. سازندگان برج تصور می‌کردند این نماد برای چند سال مورد استفاده قرار خواهد گرفت اما برج هرگز از بین نرفت و به مهمترین نماد کشور فرانسه تبدیل شد.

با این حال دولت فرانسه هنوز که گرفتار عقاید و نظرات ادیان و مذاهب گوناگون، طبقات و ناحیه‌گرایی و نیز مشکلات مالی بود و در بعد بین‌المللی نیز به‌خصوص دربارهٔ گسترش مستعمرات، بارها در آستانه جنگ با دیگر قدرت‌های امپراتوری قرار گرفته بود. در آغاز قرن بیستم، جنگ جهانی غیرقابل شد، جنگی که بهای انسانی و مالی آن برای این کشور مصیبت‌بار بود.

فرانسه پیش از جنگ جهانی اول

بیسمارک پس از پیروزی در جنگ ۱۸۷۱ از ترس انتقام‌جویی فرانسه درصدد نزدیکی و اتحاد با اتریش برآمد و با پیوستن ایتالیا، اتحاد مثلث به وجود آمد. در برابر این اتحاد، فرانسه نیز با روسیه و انگلستان متحد شد. پیش از تشکیل اتفاق مثلث، میان فرانسه و انگلستان رقابت استعماری همچنان وجود داشت. استعمارگران فرانسوی در نظر داشتند، مستعمرات آفریقانی خود گسترش دهند و کمربندی استعماری در این قاره به وجود آورند. در سال ۱۸۹۸ میلادی، دولت فرانسه منطقهٔ سودان را تحت سلطهٔ خود درآورد. در همین بین انگلیسی‌ها نیز از قاهره به‌سوی جنوب حرکت کردند تا سرچشمهٔ رود نیل را بیابند. آنها در ناحیهٔ فاشودای سودان با فرانسوی‌ها درگیر شدند.

فرانسه به دنبال دوستی با انگلستان، در سال ۱۹۰۴ میلادی، موقعیت بهتری برای تصرف مراکش پیدا کرد. فرانسه از سال ۱۸۳۰ که به الجزایر لشکرکشی کرده بود، در سرتاسر قرن نوزدهم به فکر ایجاد

مستعمرات جدید در مراکش و تونس بود. مراکش کلید مستعمرات شمال آفریقا محسوب می‌شد و فرانسه برای تأمین امنیت نواحی مجاور الجزایر خواهان تصرف مراکش بود و در توافقنامه ۱۹۰۴ ، انگلستان با این خواستهٔ فرانسه همراهی کرد. آلمان از توافق فرانسه و انگلیس نگران شد و برای مقابله با این تصمیم، قیصر آلمان، در بندر طنجهٔ مراکش، آن را کشوری مستقل اعلام کرد. فرانسویان این اقدام را مداخله در امور داخلی خود تلقی کردند و از متفقین خود خواستند که به آلمان اعلان جنگ دهد اما روسیه و انگلستان به تقاضای فرانسه پاسخ مثبت ندادند. سرانجام به پیشنهاد آلمان کنفرانسی در اسپانیا برگزار شد که طی آن اسپانیا و ایالات متحده از فرانسه جانبداری کردند. در نتیجه فرانسه برای تحت‌الحمایه کردن مراکش، اقداماتی به عمل آورد. آلمان‌ها که این عمل را مقدمهٔ تصرف مراکش می‌دانستند، بی‌درنگ یک ناو جنگی به بندر اغادیر فرستادند. این حادثه به سرعت به بحران بزرگی تبدیل شد. سرانجام برخی از سیاستمداران به میانجیگری پرداختند و مقرر شد آلمان در برابر تصرف دو قطعهٔ کوچک از اراضی کشور کنگو که در اختیار فرانسه بود، تحت‌الحمایگی مراکش از سوی فرانسه را بپذیرد.

در دههٔ اول قرن بیستم، مبارزهٔ احزاب برای کسب کرسی‌های بیشتر در مجلس ملی فرانسه شدت یافت و در نتیجه مبارزات دائمی مانع از دوام دولت‌ها می‌شد. این اوضاع تقریباً متقارن شروع جنگ جهانی اول به همراه گسترش دامنهٔ برخوردها و مشکلات بین‌المللی، فرانسه را دچار مشکل می‌ساخت.

فرانسه و جنگ جهانی اول

در ۲۸ ژوئیه سال ۱۹۱۴ یک عضو بوسنیایی، یکی از شاهزادگان خانوادهٔ سلطنتی اتریش را در شهر سارایوو(پایتخت بوسنی) که آن زمان یکی از استان‌های اتریش بود، به قتل رساند. این حادثه سرانجام باعث به وجود آمدن یک مجموعه پیچیده از روابط و اتحادهای نظامی مخفیانه و رسمی بین دولت‌های اروپایی شد و بیشتر قارهٔ اروپا از جمله فرانسه در طی چند هفته کوتاه به جنگ کشانده شدند. اتریش و مجارستان در اواخر ژوئیه به صربستان اعلام جنگ کردند. این کار باعث تهییج روس‌ها شد و آنان آمادهٔ دفاع از صربستان برآمدند. در اول آگوست، امپراتوری آلمان به عنوان یکی از متحدان اتریش که حملهٔ قریب‌الوقوع روس‌ها به اتریش را پیش‌بینی کرده بود، به روسیه اعلام جنگ کرد.

فرانسه با روسیه و صربستان متحد شد و آمادهٔ جنگ با امپراتوری آلمان شد. آلمان در دوم آگوست لوکزامبورگ را اشغال کرد و به بلژیک اولتیماتوم داد تا اجازه بدهد ارتش‌های آلمان از طریق جاده‌های آن سرزمین به فرانسه حمله کنند که در غیر اینصورت خودش مورد حمله قرار می‌گیرد. بلژیکی‌ها قبول نکردند بنابراین آلمان به بلژیک حمله کرد و به فرانسه اعلام جنگ کرد.

انگلستان در ۴ آگوست وارد جنگ شد اما چون از نظر نظامی آماده نبود، نتوانست بیشتر از ۳ روز دوام بیاورد. نقشهٔ آلمان‌ها این بود که فرانسه را به سرعت شکست بدهد و سپس از حالت دفاعی درآمده و

علیه روسیه در جبههٔ شرقی وارد جنگ شوندند. آلمانی‌ها در ۲۰ آگوست بروکسل پایتخت بلژیک را اشغال کردند و خیلی زود بر بخش وسیعی از شمال فرانسه مسلط شدند. آنها می‌خواستند به پیش‌روی خود ادامه دهند و از سمت غرب به پاریس حمله کنند. در اوایل سپتامبر آلمان‌ها به ۸۰ کیلومتری پاریس رسیدند. در این زمان، فرانسویان با ایجاد خندق‌ها و تونل‌های کوچک، نواحی دفاعی گسترده‌ای تشکیل دادند. به این ترتیب، جلوی پیشروی بیشتر آلمان‌ها گرفته شد. در حمله و ضدحملهٔ دوطرف که از سال ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۸ به‌طول انجامید، هر دو طرف صدها هزار کشته و زخمی دادند. سربازان پیاده‌نظام در این جنگ‌های تن‌به‌تن از تفنگ، سرنیزه و نارنجک دستی علیه یکدیگر استفاده می‌کردند.

زمانی که انگلیسی‌ها اولین تانک‌ها را وارد جنگ کردند، تا حدودی نتیجهٔ جنگ به نفع متفقین برگشت. با وقوع انقلاب بلشویکی سال ۱۹۱۷ در روسیه، روس‌ها از جنگ کناره‌گیری کردند. آلمان‌ها که خیالشان از بابت روسیه راحت شده بود، تلاش‌های نظامی خود را معطوف به جبههٔ غربی کردند. قدرت‌های مرکزی شامل آلمان، اتریش و مجارستان غالباً در کنار متحدانشان ترکیه و بلغارستان بودند. در این سال ایالات متحده به نفع انگلستان و فرانسه وارد جنگ شد. یک سال بعد آلمان در جبههٔ غربی دست به آخرین حملهٔ مهم خود زد. آنها دوباره به پاریس نزدیک شدند اما با رسیدن آمریکایی‌ها، فرانسویان حالت تهاجمی به خود گرفتند. سرانجام آلمان‌ها عقب‌نشینی کردند و به مرزهای پیشین بازگشتند. مدتی بعد پایگاه‌های متحدین سقوط کرد و دولت جدید آلمان خواستار پایان جنگ شد.

طی معاهدهٔ صلح ورسای، متفقین از آلمان خواستند تا مسئولیت کامل عواقب جنگ را به عهده بگیرد و غرامت جنگی بپردازد. فرانسویان بر پایهٔ این قرارداد، مناطق شرقی و صنعتی آلمان را که زغال سنگ و فولاد تولید می‌کردند، اشغال کرد. مستعمرات آفریقایی آن کشور نیز میان فرانسه و انگلستان تقسیم شد. فردیناند فوش (مارشال فرانسوی) خواستار صلحی بود که هرگز این اجازه را به آلمان‌ها ندهد که تهدیدی دوباره برای فرانسه باشند. او پس از امضای معاهدهٔ صلح اظهار کرد: *این صلح نیست یک متارکهٔ جنگ ۲۰ ساله است.*

به دنبال عهدنامهٔ ورسای، کنفرانس صلحی به پیشنهاد ویلسون(رئیس جمهور وقت آمریکا) در آوریل ۱۹۱۹ میلادی در پاریس برگزار شد تا ۴۵ کشور بی‌طرف و پیروز در جنگ، اساسنامهٔ جامعهٔ ملل را مورد تصویب قرار دهند. جامعهٔ ملل که مقر آن در کشور بی‌طرف سوئیس بود، از یک مجمع عمومی نمایندگان و یک دیوان عدالت بین‌المللی تشکیل می‌شد. طبق اساسنامه، اعضای جامعه یکدیگر را از حملهٔ خارجی، تمامیت ارضی و استقلال سیاسی حمایت می‌کردند. جامعهٔ ملل گرچه موفق شد برخی از مشاجرات سیاسی را به نحو رضایت‌بخشی حل و فصل نماید چندان موفق نبود و به زودی بی‌کفایتی آن آشکار شد. دلیل اصلی این امر، عدم قدرت واقعی جامعهٔ ملل برای اعمال نظر خود بر اعضا بود و نیروی اجرایی مؤثری در اختیار نداشت و برای جلوگیری از منازعات، اغلب به نصیحت و تقاضا متوسل می‌شد. با این همه، جامعهٔ ملل تا سال ۱۹۴۶ به کار خود ادامه داد.





سربازان فرانسوی در میدان نبرد (جنگ جهانی اول)

در پایان، شدیدترین غرامت جنگی به امپراتوری آلمان تحمیل شد و تلاش آن کشور برای دستیابی به قدرتی جهانی با شکست روبرو شد. ایالات متحده آمریکا که دور از میدان جنگ بود و کمترین خسارت را دیده بود، به‌سرعت تبدیل به مرکز اقتصادی و زرادخانهٔ جهانی شد. در نتیجهٔ جنگ جهانی اول، امپراتوری تزار روسیه به همراه امپراتوری عثمانی و اتریش-مجارستان سرنگون شدند و بجای آنها دیکتاتوری‌های جمعی از قبیل فاشیسم، نازیسم و کمونیسم ظهورکردند.

فرانسه در فاصلهٔ بین جنگ جهانی اول تا دوم (۱۹۱۸ تا ۱۹۳۹ میلادی)

کشور فرانسه در ایام جنگ به وسیلهٔ حکومت وحدت ملی اداره می‌شد. ریاست این دولت‌ها به ترتیب بر عهدهٔ ویویانی، بریان و ریبو بود. با پیروزی احزاب ملی در انتخابات سال ۱۹۱۹، کلمانسو به نخست‌وزیری رسید. کلمانسو علاوه بر تصویب قطعنامه ورسای، خواستار مجازات شدید آلمان شد. او همچنین به مقابله با سوسیالیست‌ها برخاست و ناحیه صنعتی روهر را که متعلق به آلمان بود، اشغال کرد. پس از آن، سوسیالیست‌های رادیکال زمام امور را به دست گرفتند و تا سال ۱۹۲۶ این موقعیت را حفظ کردند. این حزب که به‌عنوان حزب چپ فرانسه نیز مشهور بود، نمایندهٔ افراد طبقات متوسط و پایین جامعه بود. در مقابل این حزب، حزب محافظه‌کار یا دست راست نیز نمایندهٔ بازرگانان بزرگ و طبقه سرمایه‌دار بود. این حزب به ارتش و کلیسا نظر مساعدی داشت و بخصوص به اقتصاد و تثبیت اوضاع داخلی علاقه نشان می‌داد.

حزب دست چپ طرفدار تصویب قوانین اجتماعی ترقی‌خواهانه بود از همین رو در مقابله با کلمانسو با کلیسا به مبارزه برخاست و سربازان فرانسوی را از ناحیه روهر آلمان فراخواند. بعد از سال ۱۹۲۶ که جناح راست در انتخابات پیروز شد و قدرت را به دست گرفت، برای رفع بحران‌های مالی به اقداماتی دست زد. در این دوران، اوضاع اقتصادی همچنان پریشان بود و ترس و وحشت از آلمان همچنان ادامه داشت. انقلاب روسیه و ظهور فاشیسم، فرانسه را نیز تحت تأثیر قرار داده بود تا آنجا که در آن کشور هم

گروه‌های کمونیستی فعالیت داشتند و هم گروه‌های مسلحی به تقلید از فاشیست‌های ایتالیا برضد جمهوری و دموکراسی به پا خاسته بودند. لیبرال‌ها، دموکرات‌ها و سوسیالیست‌ها در مقابل فعالیت‌های این گروه‌ها، دست دوستی به سوی هم دراز کردند و اتحاد جبههٔ ملی را تشکیل دادند.

رهبری جبهه ملی را لئون بلوم به عهده داشت که در سال ۱۹۳۶ دولت تازه‌ای تشکیل داد. هرچند کابینهٔ او بیش از یک سال دوام نیاورد اما از نظر قوانینی که به تصویب مجلس رسانید، در تاریخ پارلمان فرانسه بی‌سابقه بود. به پیشنهاد بلوم، صاحبان صنایع، دستمزد کارگران را افزایش دادند. میزان کار، چهل ساعت در هفته تعیین شد. مرخصی با حقوق و شرایط مذاکره میان کارفرمایان و اتحادیه‌ها به تصویب رسید. اقداماتی نیز برای ملی کردن کارخانجات اسلحه‌سازی و صناعی هواپیمایی به عمل آمد.

محافظه‌کاران و شبه‌فاشیست‌های دست راستی از این اقدامات راضی نبودند و به طور جمعی ادعا کردند که به زودی در فرانسه، شخصی مانند لنین ظهور خواهد کرد. کمونیست‌ها نیز بر دولت بلوم می‌تاختند که چرا از ارسال کمک به دولت جبههٔ ملی اسپانیا که درگیر جنگ داخلی بود، کمک نمی‌کند. با امتناع بلوم از این تقاضا، کمونیست‌ها از دولت ملی کناره‌گیری کردند و دیری نگذشت که ائتلاف جبهه ملی از هم پاشید. از آن سال تا آغاز جنگ جهانی دومع سوسیالیست‌های رادیکال، قدرت را در کابینه به‌دست گرفتند.

فرانسه در زمان جنگ جهانی دوم

وقوع جنگ جهانی دوم ادامهٔ همان دسته‌بندی‌ها و رقابت‌های بین‌المللی بود که بعد از جنگ جهانی اول نیز ادامه یافت. در واقع، آرامشی که در پایان جنگ جهانی اول برقرار شد، آرامش قبل از طوفان بود. معاهدات صلح پس از جنگ در اصل قراردادی میان دولت‌های پیروز و شکست‌خورده در جنگ بود که طی آن، طرف‌های مغلوب مانند آلمان و ایتالیا به منظور جلوگیری از نابودی و به اجبار، قوانین تحمیل شده از سوی کشورهای پیروز را پذیرفته بود.

دولت‌های پیروز (متفقین) که هر یک به‌نوعی در شروع جنگ اول، مقصر بودند، تمام تقصیرها را متوجه آلمانی‌ها کردند و با تحمیل خسارات سنگین جنگ به آنها، زمینهٔ نارضایتی و بروز جنگ بعدی را فراهم آوردند. در این زمان یکی از سربازان آلمانی جنگ اول به‌نام هیتلر، با ادعای بازگرداندن شکوه و عظمت آلمان و کسب حقوق از دست رفتهٔ آلمان‌ها پا به عرصهٔ سیاست گذاشت. او همواره تأکید می‌کرد که متفقین رفتار شایسته‌ای با آنها نداشته و حقوق ملت آلمان را پایمال کرده‌اند.

طی دو جنگ جهانی، دسته‌بندی‌های ایدئولوژیکی جدید در اروپا همچنان تداوم داشت. کشورهای سرمایه‌داری نظیر انگلستان، فرانسه و ایالات متحده تا مدت‌ها پیش از به قدرت رسیدن کامل فاشیست‌های ایتالیا و نازی‌های آلمان، به دشمنی با ایدئولوژی کمونیسم برخاسته بودند. هیتلر نازی از

جزیره، شخصی فوق‌العاده خشن و بدرفتار بود که با ناپلئون در کمال پستی و رذالت رفتار می‌کرد. او را در نامناسب‌ترین بخش جزیره و در یک خانهٔ نکبت‌بار نگاه داشت و حتی اجازهٔ ارتباط با پسر خردسالش را نداد. مادر پیر ناپلئون می‌خواست به سنت هلن برود، اما دولت‌های بزرگ مخالفت می‌کردند. ناپلئون پنج سال و نیم چنین وضعی را تحمل کرد تا سرانجام در ماه مه سال ۱۸۲۱ میلادی درگذشت. او حتی پس از مرگ هم مورد توهین و بدرفتاری فرماندار جزیره قرار گرفت و گور حقیری برای او در نظر گرفته شد. وقتی خبر این بدرفتاری به اروپا رسید، موجب اعتراضات بسیاری شد. پس از سالیان دراز ، جسد ناپلئون به پاریس منتقل و با احترام به خاک سپرده شد.

ناپلئون در مقام امپراتوری، خود را خستگی‌ناپذیر، جاه‌طلب، پرنیرو، بسیار باهوش، واقع‌بین و بی‌تفاوت به مسائل مذهبی نشان می‌داد. به خاطر ارضای جاه‌طلبی‌های او بود که فرانسه درگیر جنگ‌های طولانی شد. او فردی بدبین، بی‌اعتماد، خشن و زودرنج بود و برای عقاید نمایندگان پارلمان هیچ اعتباری قائل نبود. بااینحال ناپلئون اصلاحات مهمی هم در امور کشوری انجام داد. او در سازمان دادگستری تجدید نظر به عمل آورد. نیروی پلیس را توسعه داد. نظارت بر سخنرانی‌ها، روزنامه‌ها و کتاب‌ها را قانون‌مند کرد و همچنین اصلاحاتی در امور مالیاتی انجام داد. بیشترین توجه ناپلئون به سازمان ارتش بود. او خدمت سربازی را برای جوانان اجباری کرد اما مردان متأهل، پدران خانواده و روحانیون را از خدمت معاف نمود. در ارتش ناپلئون هر کسی می‌توانست به مقام افسری برسد.

جنگ‌های ناپلئون

۱۷۹۲ میلادی : فرانسه به اتریش و پروس اعلان جنگ کرد و جنگ‌های انقلاب شروع شد. یک سال بعد، ناپلئون بناپارتِ بیست و چهارساله به مقام سرهنگی ارتقاء پیدا نمود.

۱۷۹۵ میلادی : ناپلئون، مسئول دفاع از پاریس در برابر شورشیانی شد که می‌خواستند حکومت انقلابی را سرنگون کنند.

۱۷۹۶ میلادی : ناپلئون به سرپرستی سپاهی برای جنگیدن با اتریشی هادر ایتالیا فرستاده شد. او روحیهٔ سربازان را بازسازی کرد و با پیروزی وارد شهر میلان شد.

۱۷۹۷ میلادی : در یک جنگ هوشمندانه، ناپلئون با سپاه اندک و تجهیزات کم به نیروهای اتریشی حمله کرد و آنها را شکست داد و به این ترتیب بر بلژیک تسلط یافت.

۱۷۹۸ میلادی : ناپلئون در خاورمیانه نیرو پیاده کرد. او قصد داشت تا پس از مصر، سوریه را نیز تصرف کند اما آدمیرال انگلیسی به‌نام نلسون، ناوگان جنگی فرانسه را در نبرد نیل نابود کرد.

۱۷۹۹ میلادی : ناپلئون به فرانسه برگشت و قدرت را در دست گرفت و خود را به عنوان کنسول اول منصوب کرد.

۱۸۰۰ میلادی : ناپلئون به ایتالیا حمله کرد و اتریشی‌ها را از آنجا بیرون راند.

۱۸۰۲ میلادی : ناپلئون دوباره به عنوان کنسول اول کشور منصوب شد. جنگ‌های طولانی بین انگلستان و فرانسه در این سال پایان یافت. ناپلئون تمام قدرت خود را برای سازماندهی و ترمیم خرابی‌های گذشته معطوف نمود.

۱۸۰۳ میلادی : جنگ‌های ناپلئونی آغاز شد. ناپلئون خود را برای حملهٔ دوباره به انگلستان آماده کرد و حدود ۲۰۰۰ کشتی را در سواحل اطراف بولون جمع نمود.

۱۸۰۴ میلادی: ناپلئون از پاپ دعوت کرد تا در مراسم تاجگذاری وی در کلیسای بزرگ نوتردام شرکت کند، اما در آخرین لحظات ناپلئون تاج را از دست پاپ گرفت و بر سر خود گذاشت.

۱۸۰۵ میلادی : ناپلئون خود را پادشاه ایتالیا نامید. اتریش و پروس و انگلستان به اتفاق علیه فرانسه متحد شدند. انگلستان در دریا نیروهای فرانسوی و اسپانیایی را در نبرد ترافالگار شکست داد اما ناپلئون، در نبرد استرلیتز بر اتریش و پروس پیروز شد.

۱۸۰۸ میلادی : ناپلئون با حمله به اسپانیا، سعی کرد برادرش ژوزف را به عنوان پادشاه آنجا منصوب کند اما اسپانیایی‌ها شورش کردند. انگلستان، پرتغال، اسپانیا و اتریش علیه فرانسه متحد شدند.

۱۸۰۹ میلادی : ناپلئون، اتریش را شکست داد و با آنها صلح کرد.

۱۸۱۲ میلادی : ناپلئون با سپاه بزرگی، در حدود ۵۰۰ هزار نفر به روسیه حمله کرد وتمام راه‌هایی که به مسکو ختم می‌شد را تسخیر کرد ؛ اما زمستان او را مجبور به بازگشت کرد و در اثر گرسنگی، سرما و نبرد اغلب سربازان او کشته شدند و تنها سی هزار نفر برگشتند.

۱۸۱۳ میلادی : پروس، روسیه، ایتالیا، اتریش و سوئد علیه فرانسه با یکدیگر متحد می شوند. ناپلئون در نبرد لایپزیک، شانزدهم تا نوزدهم اکتبر، کاملا شکست می خورد.

۱۸۱۴ میلادی : ناپلئون قدرت را از دست می دهد و به جزیره الب مدیترانه تبعید می شود.

۱۸۱۵ میلادی : ناپلئون از تبعیدگاه خود در جزیرهٔ آلب فرار کرده و به فرانسه بازگشت. او حدود ۱۰۰ روز قدرت را در دست گرفت و ارتش نوینی تشکیل داد اما در نبرد واترلو در برابر نیروهای مشترک پروس و انگلستان شکست خورد و به جزیره کوچکی در جنوب اقیانوس اطلس بنام سنت هلن تبعید گردید.

پنجم مه ۱۸۲۱ میلادی : ناپلئون در جزیرهٔ سنت هلن از دنیا رفت.

بازگشت سلطنت به فرانسه و انقلاب جمهوری ژوئیهٔ ۱۸۳۰

پس از شکست ناپلئون در واترلو و استعفای مجدد وی، لوئی هجدهم دوباره بر تخت سلطنت فرانسه نشست. سلطنت‌طلبان به کشتار هواخواهان ناپلئون پرداختند. بسیاری از بزرگان تبعید شدند و قدرت به دست روحانیون افتاد. در انتخابات، اکثریت نصیب مرتجعان شد اما لوئی هجدهم که می‌دانست فرانسه ۲۵ سال تغییر و تحولات ناشی از انقلاب ۱۷۸۹ را پشت سر گذاشته است، تلاش کرد تا متعرض آثار و


پادشاه لویی هیجدهم

نتایج اقتصادی و اجتماعی انقلاب فرانسه نشود. او حتی قانون اساسی و مجلسی را که تا حد زیادی قدرتش را محدود می‌ساخت، پذیرفت. در انتخابات ۱۸۱۶ میلادی، سلطنت‌طلبان معتدل که تمایلات آزادی‌خواهانه داشتند، به اکثریت رسیدند. آزادی‌خواهان دیگر نیز با وجود قبول حکومت سلطنتی بر جمهوری پیشین افسوس می‌خوردند.

با مرگ لوئی هجدهم در سال ۱۸۲۴ میلادی، برادرش شارل دهم به سلطنت رسید. او برخلاف برادرش، درصدد برقراری سلطنت استبدادی و محو آثار انقلاب فرانسه برآمد. با آنکه انتخابات سال ۱۸۲۷ به نفع آزادی‌خواهان چپ تمام شد، دولتی میانه‌رو روی کار آمد اما پادشاه آن دولت را کنار گذاشت و جای آن را به دولت مرتجع دیگری داد.

در انتخابات سال ۱۸۳۰ آزادی‌خواهان دوباره پیش افتادند، ولی شارل دهم با صدور چهار فرمان، مجلس جدید را منحل ساخت. شارل دهم در برابر کسانی که او را به اقدامات صلح‌جویانه دعوت می‌کردند پاسخ داد که *موافقت با خواست مردم، لوئی شانزدهم را بر باد داد. من یا باید به طور دلخواه سلطنت کنم یا مانند لوئی شانزدهم به میدان اعدام بروم!*

این فرمان‌های ۴ گانه، شامل نسخ آزادی بیان، انحلال مجلس، تغییر قانون انتخابات و کاهش تعداد انتخاب‌کنندگان می‌شد. روزنامه‌نویس‌ها و جمعیت خشمگین پاریس از شب سه‌شنبه تا چهارشنبه ۲۸ ژوئیه مقدمات اعتراض و درگیری را فراهم کردند. نیروهای دولتی با دادن ۲۵۰۰ کشته و مجروح از سرکوب قیام ناتوان ماندند. در ۲۹ ژوئیه شورشیان بر پاریس مسلط شدند. در این درگیری‌ها ۸۰۰ نفر از شورشیان کشته و ۴۵۰۰ نفر زخمی شدند. در بعد از ظهر ۲۹ ژوئیه تقریباً سی نفر از نمایندگان مجلس با همراهی فرماندهٔ نیروی نظامی و بعد به بهانه تأمین امنیت، یک حکومت نظامی موقت تشکیل دادند. شارل دهم از ترس جانش استعفا داد و از فرانسه فرار کرد. انقلاب ژوئیه اتفاقی ناگهانی بود، زیرا نارضایتی عمده‌ای در مملکت واقعاً وجود نداشت و تنها لجاجت شاه موجب سقوط وی گردید.

روز ۳۱ ژوئیه، جلسهٔ نمایندگان در قصر بوربون تشکیل شد. در جلسهٔ مذکور، لوئی فیلیپ(نوهٔ برادر لوئی چهاردهم) را به سمت رئیس حکومت موقت برگزیدند. در جریان این وقایع در پاریس حکومت جدیدی تشکیل شد. مجلس با آنکه از سوی شارل دهم منحل شده بود، دوباره جلسات معمول خود را برگزار کرد و در فرمان اساسی تجدید نظر به عمل آورد. چند روز بعد، دوک دوارلئان در برابر اجتماع

عظیم مجلس اعیان و نمایندگان، سوگند یاد کرد. لوئی فیلیپ اگر چه پادشاه باعزم و اراده‌ای بود اما از بورژواها حساب می‌برد و برای حفظ تاج و تختش، توقعات آنها را انجام می‌داد. در سال ۱۸۳۴ شورش جمهوری‌خواهان در پاریس و لیون درگرفت اما این شورش هم راه به جایی نبرد.

این دوره زمانی دوران بازگشت بوربون (اعضای خاندان سلطنتی فرانسه) نامیده می‌شود و به خاطر درگیری میان محافظه‌کاران افراطی مرتجع و سلطنت‌طلبان و جنبش‌های آزادی‌خواهانه و اصلاح‌طلبانه مشخص شده بود. حکومت لویی فیلیپ که به حکومت پادشاهی ژوئیه نیز معروف بود، دوره‌ای بود که در طی آن طبقهٔ متوسط سطح بالا در فرانسه روی کار آمدند.

در این دوران، آنارشیزم (هرج و مرج طلبی به قصد تضعیف دولت) توسط پرودهان مطرح شد و کم‌کم در فرانسه ریشه کرد. برای احترام گذاشتن به قربانیان انقلاب ژوئیه، هیکتور برلز سرود ملی فرانسه را از نو ساخت. در سال ۱۸۳۸ میلادی، حکومت فرانسه به کشور مکزیک اعلام جنگ کرد زیرا یک شیرینی‌پز فرانسوی، افسران مکزیکی را متهم کرده بود که مغازهٔ او را غارت کرده‌اند. حکومت مکزیک در این جنگ شکست خورد و مدت کوتاهی دستنشاندهٔ فرانسویان در مکزیک روی کار آمد.

انقلاب ۱۸۴۸، دورهٔ جمهوری دوم و آغاز امپراتوری دوم ناپلئونی

در روز ۲۲ فوریه ۱۸۴۸ میلادی، به دلیل مخالفت دولت در قبول اطلاحات مدنی، شورشی در پاریس بروز کرد که باعث برکناری نخست‌وزیر شد. با این وجود شاه حاضر به قبول اصلاحات نشد و درصدد سرکوب شورش برآمد. دو روز بعد، پاریسی‌ها که از تصمیم پادشاه به خشم آمده بودند، به خیابان‌ها ریختند و فریاد زدند: *زنده باد جمهوری!*

لوئی فیلیپ این بار از در تسلیم درآمد و عازم انگلستان شد. شورشیان بار دیگر حکومت جمهوری اعلان کردند و این جمهوری دوم فرانسه بود[۱]. در جمهوری دوم اکثریت با جمهوری‌خواهان معتدل بود و سوسیالیست‌ها، سلطنت‌طلبان در اقلیت بودند. برای تأسیس جمهوری دوم مجلسی تشکیل شد تا به تدوین قوانین بپردازد اما هنگام تدوین قانون اساسی اختلاف پیش آمد و کار به جدال کشید. در این درگیری، سوسیالیست‌ها در یک طرف و نظامیان محافظه‌کار در طرف دیگر قرار داشتند. پس از سه روز جنگ سرانجام نظامیان پیروز شدند و کار تدوین قانون اساسی از سر گرفته شد. بنابراین قانون اساسی مقرر شد، رئیس جمهوری برای چهار سال با رأی مستقیم مردم انتخاب شود. در انتخابات ریاست جمهوری، در میان حیرت همگان لوئی ناپلئون(برادرزاده ناپلئون بناپارت)، با اکثریت عظیمی به ریاست جمهوری رسید. وی در آستانهٔ انتخابات، پس از سال‌ها تبعید به فرانسه بازگشته بود.

---

۱. جمهوری اول که در سال ۱۷۹۲ میلادی برقرار شده بود، در سال ۱۸۰۴ با آغاز امپراتوری ناپلئون، عمر آن به سر آمد.

این موقعیت استفاده کرد و درصدد کسب اتحاد با روس‌ها درآمد. او اندکی قبل از جنگ جهانی دوم، با روسیه پیمان عدم تعرض امضاء نمود و به آنها وعده داد که اگر لهستان را اشغال کند، نیمی از آن کشور به روسیه خواهد رسید.

جنگ جهانی دوم در اول سپتامبر ۱۹۳۹ با حملهٔ ارتش آلمان به لهستان آغاز شد. بلافاصله فرانسه و انگلستان به آلمان اعلان جنگ دادند. هفده روز پس از این حمله ، ارتش شوروی طبق معاهدهٔ مخفی خود با آلمان، به خاک لهستان حمله‌ور شد و بخش شرقی آن را تصرف کرد. روس‌ها پس از تسخیر لهستان، پایگاه‌های خود را به زور در استونی و لیتوانی تشکیل دادند. این اقدامات، باعث شروع یک جنگ جدید در کشورهای حوزهٔ اسکاندیناوی شد. روس‌ها در نوامبر سال ۱۹۳۹ به فنلاند حمله کردند و آن کشور را نیز تسخیر نمودند.

در آوریل سال ۱۹۴۰ آلمان‌ها به طور ناگهانی نروژ، دانمارک و هلند را تصرف کردند و سپس بلژیک را مورد تهاجم قرار دادند. آنها به کمک ستون پنجم(سیستم جاسوسی) خود در نروژ موفق شدند در آن کشور مستقر شوند. در پی این اقدام، پادشاه نروژ به انگلستان گریخت. پس از آن، کشورهای هلند و لوگزامبورگ نیز مورد تهاجم قرار گرفتند. سرعت پیروزی‌های آلمان در این کشورها، ضربهٔ بزرگی به نقشه‌های دفاعی متفقین (انگلستان و فرانسه) زد.

وقتی که هیتلر از تصرف و اشغال لهستان فارغ شد، فرصت را برای حمله به غرب مناسب دید و با بیش از یک میلیون نفر به فرانسه حمله نمود. جنگ فرانسه در ماه می سال ۱۹۴۰ با تاکتیک‌های حملات برق‌آسا شروع شد. ارتش آلمان با پیش‌روی در میان فلات جنگی آردن، خطوط مرزی فرانسه را دور زدند. دومین گروه از ارتش آلمان به عنوان انجام یک عملیات انحرافی به بلژیک و هلند اعزام شدند. طی ۶ هفته جنگ وحشیانه و بی‌رحمانه، ارتش فرانسه ۹۰ هزار نفر از نیروهای خود را از دست داد. تقریباً ۱۰ میلیون غیرنظامی فرانسوی به دنبال راه فرار و یافتن پناهگاه از کشور خارج شدند. این حرکت احتمالاً بزرگترین حرکت بی‌نظیم غیرنظامیان در تاریخ بوده است.

نازی‌های آلمانی با دور زدن خط دفاعی فرانسویان در ماژینو، به پیشروی سریع خود ادامه دادند و در ژوئن ۱۹۴۰ میلادی، شهرهای پاریس و وردن را به تصرف خود درآوردند. مارشال پتن که در این زمان، مقام نخست‌وزیری را بر عهده داشت، درخواست متارکهٔ جنگ کرد. به موجب یک معاهدهٔ صلح موقت، مقرر گردید که پاریس و قسمت شمالی فرانسه در تصرف آلمان‌ها قرار داشته باشد و مسئولیت کنترل جنوب کشور همچنان در اختیار فرانسویان بماند. سقوط فرانسه در عرض یک ماه، واقعه بی‌نظیری بود که هرگز به ذهن کسی خطور نمی‌کرد. دستهٔ کوچکی از فرانسویان که به انگلستان گریخته بودند، در آن کشور به رهبری ژنرال شارل دوگل، نهضت فرانسهٔ آزاد را بنیاد نهادند. چند ماه پس از این واقعه، موسولینی(رهبر فاشیست‌های ایتالیا) به یونان و آفریقا حمله کرد و به عنوان پشتیبان هیتلر در برابر نیروهای انگلیسی صف‌آرایی نمود.



مارشال پتن ؛ رئیس دولت ویشی



هیتلر و دو تن از افسران نازی در کنار برج ایفل

در این زمان، تنها انگلستان در جنگ باقی مانده بود. اقدامات نافرجام چمبرلین برای کمک به متفقین سبب نارضایتی‌ها فراوان شد و با سقوط دولت، کابینهٔ جدیدی به رهبری وینستون چرچیل تشکیل شد. در اکتبر سال ۱۹۴۱ به‌دنبال غرق شدن یک ناوشکن آمریکایی، آمریکایی‌ها نیز تهییج شدند و عزم خود را برای درگیر شدن در جنگ راسخ کردند. در خلال این احوال، آلمان‌ها نیز مهیای حملهٔ به انگلستان بودند. البتهٔ لازمهٔ موفقیت در این پروژه آن بود که آلمان‌ها ابتدا نیروی هوایی انگلستان را شکست دهند. جنگ در ماه‌های سپتامبر و اکتبر ۱۹۴۰ به اوج خود رسید و هزاران بمب‌افکن آلمانی در آسمان شهر لندن به پرواز درآمدند و آنجا را بمباران کردند. اما به تدریج نیروی هوایی انگلیس در جلوگیری از بمب‌افکن‌های آلمانی توفیق بیشتری پیدا کرد. پس از جنگ‌های هوایی نوبت به نبرد دریایی رسید.

انگلیسی‌ها درصدد برآمدند که کشتی‌های آلمانی را از دریاها برانند و راه‌های اقیانوس را برای رساندن کمک‌های تدارکاتی باز نگاه دارند. در زمستان سال‌های ۱۹۴۱ میلادی، آلمان‌ها به تدریج متوجه شرق اروپا شدند. هیتلر به مانند ناپلئون مصمم بود که قبل از پایان دادن به کار انگلستان باید اروپای شرقی را حفظ کند. در ۲۲ ژوئن ۱۹۴۱، هیتلر به بهانهٔ اینکه روسیه پیمان صلح طرفین را نقض کرده است، به آن کشور حمله برد و سرزمین‌هایی را اشغال کرد. روس‌ها در مقابل حملات آلمان‌ها مجبور به عقب‌نشینی شددند اما در سر راه خود مزارع و دهات را سوزاندند تا دشمن نتواند از آنها استفاده کند. لنینگراد و مسکو در خطر بود اما آلمان‌های نازی نتوانستند قبل از فرا رسیدن زمستان روسیه را شکست دهند. پس از آن،

روس‌ها دلیرانه جنگیدند و فشار سپاهیان آلمان را بر شهرهای لنینگراد و مسکو از بین بردند. اما در بهار و تابستان سال ۱۹۴۲ ، نیروهای نازی حمله دیگری را به طرف کریمه و قفقاز آغاز کردند و تمام پیروزی‌های زمستان گذشتهٔ روس‌ها را خنثی نمودند. آلمان‌ها به استحکامات استالینگراد راه یافتند اما در این شهر زمین‌گیر شدند و نتوانستند کنترل کامل شهر را به‌دست آورند.

در پاییز سال ۱۹۴۱ میلادی، انگلیسی‌ها بار دیگر حمله‌ای را علیه آلمان‌ها آغاز کردند. این حمله نه‌تنها برای پس گرفتن لیبی، بلکه برای کمک به روس‌ها در جنگ نیز بود. در این میان، ژاپنی‌ها نیز به فکر توسعه‌طلبی افتادند و با انعقاد پیمان عدم تجاوز با شوروی، به پایگاه‌های نظامی فرانسه در منطقهٔ هندوچین حمله کردند و مناطقی را تصرف نمودند. ایالات متحده برای مقابله با توسعه‌طلبی ژاپنی‌ها، صدور آهن و فولاد را به آن کشور ممنوع ساخت. نخست‌وزیر ژاپن نیز که از طرفداران جدی دول محور(آلمان و ایتالیا) بود به طور علنی با نفوذ انگلستان و ایالات متحده در شرق آسیا اظهار ناراحتی کرد. ژاپنی‌ها در ۷ دسامبر ۱۹۴۱ بدون اخطار قبلی به پایگاه‌های دریایی آمریکا در جزیرهٔ پرل هاربر واقع در مجمع‌الجزایر هاوایی حمله کردند و جزایر فیلیپین را نیز اشغال نمودند. با وقوع این حمله، ایالات متحده و انگلستان به ژاپن اعلان جنگ دادند. به دنبال این اخطار، آلمان و ایتالیا نیز به ایالت متحده اعلان جنگ نمودند. پیروزی‌های سریع نیروی آلمانی در روسیه و بالکان و نزدیک شدن نیروهای آلمانی و ایتالیایی به کانال سوئز و پیشروی نیروهای ژاپنی در اقیانوس هند، دول غربی را به نزدیکی با اتحاد شوروی وادار کرد. در زمستان سال ۱۹۴۲ میلادی، آلمان‌ها در نبرد استالینگراد با شکست سختی مواجه شدند. سربازان روسی و سکنهٔ شهر استالنگراد تا پای جان ایستادگی کردند و پس از نبردهای سخت، لشکر آلمان مجبور به تسلیم شدند. از آنجا که روس‌ها با کمبود خلبان مواجه بودند، چندین خلبان فرانسوی به ارتش اتحاد جماهیر شوروی ملحق شدند و همراه نیروی هوایی انگلستان و آمریکا علیه آلمان‌ها جنگیدند.



ژنرال شارل دوگل (وزیر دفاع سابق مارشال پتن) که از تسلیم در برابر آلمان‌ها خودداری کرده بود، به انگلستان رفت و دولت در تبعید خود را تشکیل داد. او هر روز اعلامیه‌های تهییج کننده را برای نیروهای مقاومت فرانسوی از طریق رادیو بی‌بی‌سی قرائت می‌کرد.

روس‌ها در تعقیب پیروزی خود به حملات متقابلی دست زدند و به فتوحاتی نیز نائل آمدند. در نوامبر سال ۱۹۴۲ میلادی نیز قوای انگلیسی و آمریکایی به الجزایر و مراکش حمله کردند اما با پیاده شدن قوای متفقین در آفریقای شمالی، آلمان‌ها بخش جنوبی فرانسه را که زیر نظر حکومت ویشی بود، تصرف کردند. از آن طرف در ایتالیا نیز متفقین ابتدا جزیرهٔ سیسیل را تصرف کردند و موسولینی را مجبور به استعفا نمودند. نخست‌وزیر جدید ایتالیا طرح متارکهٔ جنگ و تسلیم بی‌قید و شرط ایتالیا را ارائه کرد.

روس‌ها در اول نوامبر ۱۹۴۳ به طرف کشورهای بالتیک، لهستان و رومانی پیشروی کردند و سرانجام در چهارمین حلمهٔ زمستانی خود، برلین را نیز به تصرف خود درآوردند. متفقین غربی نیز با حملات هوایی خود، بسیاری از شهرهای آلمان را با خاک یکسان کردند. در ژوئن سال ۱۹۴۴ ، نیروهای دریایی متفقین با موفقیت در ساحل نورماندی پیاده شدند و خطوط دفاعی آلمان را در جنوب فرانسه درهم شکستند. در ماه اوت همان سال، شهر پاریس نیز آزاد شد. با این پیروزی، آلمان‌ها شروع به عقب‌نشینی کردند. در اول ماه مه ۱۹۴۵، خبر خودکشی هیتلر پخش شد و سرانجام ارتش آلمان در ۷ ماه مه ۱۹۴۵ طرح تسلیم بی‌قید و شرط خود را اعلام نمود. اما با سقوط آلمان، هنوز جنگ پایان نپذیرفته بود. ژاپنی‌ها هنوز در اقیانوس آرام به جنگ با نیروهای آمریکا و فرانسه ادامه می‌دادند. علت طولانی شدن جنگ با ژاپن این بود که متفقین عمدتاً قوای خود را بر ضد آلمان متمرکز ساخته بودند. پس از تسلیم شده آلمان، ارتش آمریکا آمادهٔ تهاجم تمام عیار علیه ژاپن شده بود اما ناگهان نقشه تغییر یافت و در اوت ۱۹۴۵ بمب‌های اتمی کاملاً سری بر شهرهای هیروشیما و ناکازاکی فرود آمد. ژاپنی‌ها فوراً تقاضای صلح کردند و به این ترتیب در دوم سپتامبر ۱۹۴۵ ، جنگ جهانی دوم پایان یافت.

شارل دوگل و تأسیس جمهوری‌های چهارم و پنجم فرانسه

جنگ جهانی دوم موجب بروز سیاست‌ها و ظهور مردانی جدید در صحنهٔ جهانی شد. دوگل یکی از کسانی بود که تا سال ۱۹۴۰ میلادی، فردی گمنام به حساب می‌آمد و تا آن هنگام کسی باور نمی‌کرد که این سرتیپ ارتش، روزی در رأس ساختار سیاسی فرانسه قرار بگیرد. شارل دوگل در سال ۱۸۹۰ به دنیا آمد. او در جوانی وارد ارتش شد و در سال ۱۹۴۰ با درجهٔ سرتیپی در جنگ شرکت داشت و فرماندهی یک لشکر توپخانه را بر عهده داشت. او سپس به مقام وزیر دفاع دولت مارشال پتن برگزیده شد. در ژوئن همان سال و با شکست فرانسه در جنگ، مارشال پتن، قرارداد ترک مخاصمه با آلمان‌ها امضاء کرد و مرکز حکومتش را از پاریس به شهر ویشی انتقال داد. به این ترتیب بخش شمالی فرانسه به اشغال نیروهای آلمانی درآمد و بخش جنوبی در دست دولت فیلیپ پتن باقی ماند. شارل دوگل برخلاف فیلیپ‌پتن، از تسلیم در برابر آلمان خودداری کرد و به لندن رفت و در آنجا دولتی در تبعید به وجود آورد. این دولت با عنوان فرانسهٔ آزاد شناخته می‌شد و خواهان ادامهٔ جنگ با آلمان‌ها بود.



ژنرال شارل دوگل، رئیس‌جمهور و قهرمان ملی فرانسه

اقدام دوگل مبنی بر مخالفت با تسلیم در برابر آلمان و تشکیل دولت در تبعید در لندن، سرآغاز فصل تازه‌ای در تاریخ فرانسه بود. دوگل طی اعلامیه‌ای در ۱۸ ژوئن ۱۹۴۰ در لندن، تأسیس جمهوری چهارم[1] فرانسه را اعلام کرد. اعلام تشکیل دولت توسط دوگل واکنش‌های گوناگونی را برانگیخت. برخی از هواداران استقلال فرانسه، اقدام او را می‌ستودند و گروهی دیگر نسبت به او بدگمان بودند و به شدت با وی مخالفت می‌کردند. با این وجود، همگان معتقد بودند که در تاریخ معاصر فرانسه، همانندی برای او وجود نداشت. دوگل در طول سال‌های تبعید در لندن، ناملایمات زیادی را تحمل کرد. گرچه بریتانیایی‌ها و آمریکایی‌ها به او کمک می‌کردند اما او را هم‌شأن خود نمی‌دیدند و درخواست‌های او را در مقام رئیس حکومت در تبعید جدی نمی‌گرفتند. با اینحال پس از پیروزی در جنگ، وقتی دوگل به پاریس بازگشت، هموطنانش استقبال باشکوهی از او به عمل آوردند.

پس از جنگ جهانی دوم، فلیپ پتن(رئیس جمهور دولت موقت ویشی) به جرم خیانت به کشور، به اعدام محکوم شد که این حکم توسط ژنرال دوگل تبدیل به حبس ابد شد. در نیمه دههٔ ۱۹۵۰ موضع دولت‌های فرانسه ناپایدار به نظر می‌رسید. جمهوری چهارم هر روز بیشتر از گذشته قدرت خود را از دست می‌داد. کمونیست‌ها و دیگر گروههای تندرو، میدان یافته بودند. جنگ‌های مستعمراتی، بقای دموکراسی در فرانسه را به شدت تهدید می‌کرد. پس از کناره‌گیری دوگل در سال ۱۹۴۶ میلادی، اوریول و رنه‌کوتی به ترتیب به مقام ریاست جمهوری رسیدند اما اوضاع دوباره پیچیده‌تر شد.

در ماه می ۱۹۵۸ ، وقتی سخن از تشکیل یک دولت جدید در میان بود، بسیاری از چشم‌ها به سوی دوگل دوخته شد. به نظر می‌رسید که بیشتر مردم فرانسه، تنها رهبری او را قبول داشتند و معتقد بودند تنها او می‌تواند از بروز یک جنگ داخلی جلوگیری نماید. این بار شارل دوگل، جمهوری پنجم فرانسه را اعلام کرد و در همه‌پرسی سپتامبر ۱۹۵۸، حدود ۸۰ درصد از کل مردم فرانسه به قانون اساسی جدید

۱. جمهوری اول فرانسه، پس از تشکیل کنوانسیون در جریان انقلاب آن کشور و در سال ۱۷۹۲ پا گرفت و تا سال ۱۸۰۴ که ناپلئون به امپراتوری رسید، دوام داشت. جمهوری دوم در فوریه ۱۸۴۸ اعلام شد اما بیش از ۴ سال دوام نیاورد و در سال ۱۸۲۵ منحل گردید. جمهوری سوم نیز در پی شکست فرانسه از آلمان در سال ۱۸۷۱ و سقوط امپراتوری ناپلئون سوم شکل گرفت که تا ژوئن ۱۹۴۰ دوام داشت.

پاسخ مثبت دادند. دوگل تا سال ۱۹۶۹ در مقام ریاست جمهوری باقی ماند و در این سال تصمیم گرفت در بارهٔ اصلاحات مورد نظر خود به آرای عمومی مراجعه کند. مردم فرانسه به اصطلاحات مذکور رأی منفی دادند و دوگل از صحنهٔ سیاسی کناره‌گیری کرد.

فرانسه و دوران جنگ سرد

بعد از دوره کوتاه حکومت موقت ژنرال دوگل، قانون و اساسنامهٔ جدید چهارمین جمهوری پایه‌گذاری شد. طی ۱۶ سال بعدی، امپراتوری مستعمراتی فرانسه تجزیه شد. با تأسیس رژیم صهیونیستی در سال ۱۹۴۸ میلادی، فرانسه یکی از مشتاق‌ترین حامیان دولت یهودی درآمد. در این دوره، فرانسه کنترل منطقهٔ صحرای سینا و کانال سوئز را در اختیار داشت و برای آنکه بتواند در مقابل تهدیدات پنهانی اعراب محافظت کند، نیاز داشت تا با اسرائیل متحد شود. در شبه جزیره هندوچین نیز دولت فرانسه در حالت رویارویی با شورشیان کمونیستی ویت‌کنگ بود. طی جنگ هندوچین اول در سال ۱۹۵۴ میلادی صورت گرفت، فرانسه مستعمرات شبه‌جزایر هندوچین را از دست داد و ویتنام به دو کشور شمالی و جنوبی تقسیم شد. از طرف دیگر کشورهای کامبوج و لائوس نیز مستقل شدند. با تخلیه کردن شبه‌جزیرهٔ هندوچین توسط فرانسویان، ایالات متحده جایگزین او شد و خیلی زود درگیر جنگ طولانی ویتنام گردید.

در سال ۱۹۵۶ میلادی، بحران دیگری مستعمرات فرانسه را درگیر کرد. جمال عبدالناصر (رئیس جمهور وقت مصر) کانال سوئز را که توسط دولت فرانسه ساخته شده بود و ۵۶٪ آن متعلق به جمهوری فرانسه بود، ملی اعلام کرد. با اعلام این تصمیم، فرانسه و بریتانیا با اسرائیل متحد شدند و به مصر حمله کردند. مصر که در آن زمان قدرتمندترین دولت عربی بود، در عرض چند روز شکست خورد. این شکست باعث به وجود آمدن خشم و اعتراض شدید کل دنیای عرب گردید. عربستان سعودی فرستادن کشتی‌های حامل نفت را به فرانسه و انگلستان متوقف کرد و محدودیت‌های شدیدی در فروش نفت به کشورهای اروپایی اعمال کرد. با حمایت آمریکایی‌ها از مصر، نیروهای انگلیسی از جنگ کناره‌گیری کردند و اسرائیل نیز که در صحرای سینا منافعی را به دست آورده بود، عقب‌نشینی کرد. طولی نکشید که فرانسه تنها شد و سرانجام تحت فشارهای بین‌المللی، نیروهای خود را از کانال سوئز تخلیه کرد.

این یک شکست سیاسی مهم برای فرانسه بود و تهدیدهای آمریکا در طی جنگ، موجب خشم و عصبانیت مردم فرانسه و آرای عمومی نسبت به دولت وقت شد. دولت نیز تحت فشار عمومی از فرماندهی نظامی ناتو کناره‌گیری کرد. پیامد دیگر این شکست این بود که فرانسه منافع ژئوپولیتیکی خود را در منطقه مدیترانه از دست داد. اما فرانسه با دستیابی به دانش ساخت بمب‌های هسته‌ای، به یک قدرت جهانی نیز تبدیل شد. با این وجود فرانسه سیاست منع استفاده از سلاح هسته‌ای را اتخاذ کرد،


ژورژ پمپیدو

چراکه معتقد بود جنگ میان دارندگان سلاح‌های هسته‌ای و بخصوص شوروی، تنها به تخریب زیرساخت‌های حیاتی کشورهای درگیر منجر خواهد شد. دیگر رویداد مهم این دوره، تصرف الجزایر توسط ارتش این کشور در پی قیام‌های وطن پرستانهٔ مردم آن کشور بود که درنهایت با خروج مستعمره‌نشینان فرانسوی، الجزایر نیز به استقلال رسید.

پس از شارل‌دوگل، نخست وزیر دولت او یعنی ژورژ پمپیدو به قدرت رسید. او در ۳ سال نخست به موفقیت‌های بزرگی در زمینه‌های اقتصادی و نظامی دست یافت. با این وجود، در سال ۱۹۷۳ میلادی، مشکلات اقتصادی خود را نشان دادند. دولت تلاش کرد تا تورم را مهار کند، اما موفقیتی به دست نیاورد.

به دنبال مشکلات اقتصادی، مشکلات سیاسی نیز ظاهر گردید و حزب حاکم به بدتر کردن اوضاع متهم شد. اوضاع به همان ترتیب پیش می‌رفت که ناگهان ژرژ پمپیدو در آوریل سال ۱۹۷۴ در پی یک بیماری درگذشت. در پی مرگ پمپیدو، ژیسکاردستن در انتخابات به پیروزی رسید. او در نخستین روزهای ریاست جمهوری خود، نطق‌های آرمان‌گرایانه زیادی در ساخت جامعهٔ نوین و گسترش دموکراسی انجام داد اما از همان آغاز متوجه ناهنجاری‌های موجود گردید و تنها موفق شد برخی از وعده‌های خود را عملی سازد. با اوج گرفتن مشکلات در اواخر سال ۱۹۷۵ میلادی، تولیدات صنعتی در این کشور، به شدت کاهش یافت. بیش از یک میلیون فرانسوی بیکار شدند و ارزش فرانک(پول ملی فرانسه) در مقابل بسیاری از پول‌های اروپایی، تنزل کرد. در سپتامبر سال ۱۹۷۸ جوانان وابسته به ائتلاف جمهوری دور هم جمع شدند و خواهان استعفای رئیس‌جمهور شدند. سیاست آمریکایی ژیسکاردستن، اتحاد و نزدیکی با آمریکایی‌ها بود. او بیش از دوگل و پمپیدو به آمریکا دلبستگی داشت اما با شوروی‌ها روابط چندان دوستانه‌ای نداشت. ژیسکاردستن در انتخابات سال ۱۹۸۱ از دستیابی دوباره به مقام ریاست جمهوری بازماند. او پس از این شکست، نگران آینده فرانسه بود و تصور می‌کرد که فروپاشی آن و افزایش کسری بودجه‌ها و بدهکار شدن کشور، دوباره موجب بازگشت او به قدرت خواهد شد.

با شکست ژیسکاردستن در انتخابات ریاست جمهوری، فرانسوا میتران از جبهه سوسیالیست‌ها جای او را گرفت. میتران سرسختانه از حضور فرانسه در برطرف ساختن مشکلات بزرگ بین‌المللی دفاع می‌کرد. در این دوران که مردم فرانسه به دنبال حفظ تاریخ ارزشمند و استقلال خود بودند، رهبران بانفوذ این کشور طرح پیوستن به اتحادیهٔ اروپا را رقم زدند. با انتخاب دوبارهٔ میتران به ریاست جمهوری، فرانسه معاهدهٔ ماستریت را تصویب کرد و اتحادیهٔ اروپا رسماً تأسیس گردید.

فرانسه و دوران بعد از جنگ سرد

بعد از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و پایان جنگ سرد، تهدیدها و خطرات احتمالی بروز جنگ جهانی سوم به طرز قابل توجهی کاهش یافت. از این رو فرانسه نیز کاهش ظرفیت‌های هسته‌ای خود روی آورد و خدمت سربازی اجباری را نیز حذف کرد. در سال ۱۹۹۱ میلادی، فرانسه به رهبری میتران در جنگ اول خلیج فارس همراه آمریکا و متحدانش علیه عراق شرکت کرد.

با این وجود، علی‌رغم پایان جنگ سرد و این حقیقت که درگیری‌ها و جنگ‌ها دور از خاک اصلی کشور فرانسه صورت می‌گرفت، هنوز تهدیدهایی به شکل تروریسم، خاک فرانسه را تهدید می‌کرد. در سال ۱۹۹۴ میلادی، پرواز شماره ۸۹۶۹ ایرفرانس توسط تروریست‌ها ربوده شد. البته این هواپیماربایی با شکست همراه شد. پس از آن، حملات تروریستی بیشتری اتفاق افتاد که با بمب‌گذاری سال ۱۹۹۵ در متروی پاریس به اوج رسید.

در این سال، شهردار پاریس، ژاک شیراک که پیشتر مقام نخست وزیری ژیسکاردستن را نیز بر عهده داشت، با تبلیغ مبارزه با بیکاری روزافزون در انتخابات پیروز شد و عهده‌دار مقام ریاست جمهوری گردید. شیراک در شعار انتخاباتی خود، کاهش مالیات‌ها، توازن بودجه و کاهش بیکاری را وعده داده بود، اما او هم در تحقق این اهداف موفقیتی به دست نیاورد و در برابر اعتصاب‌های گسترده ناچار شد بخش اعظم برنامه‌های خود را کنار بگذارد. در سال ۱۹۹۹ نیز واحد پول یورو جایگزین فرانک فرانسه شد. فرانسه در بسیاری از پروژه‌های مشترک اروپایی مانند ایرباس، سیستم موقع‌یابی گالیله و هیأت یورو مشارکت داشته است.



والری ژیسکاردستن



فرانسوا میتران



ژاک شیراک



نیکلا سارکوزی

امروزه فرانسه در میان قویترین حامیان و پشتیبانان سازمان پیمان آتلانتیک شمالی (ناتو) قرار دارد. در سال ۲۰۰۲ میلادی، مرکز اطلاعات ضدتروریست بین‌المللی به طور مخفیانه در پاریس تأسیس شد. در همان سال نیز فرانسه در سرکوب کردن حکومت طالبان در افغانستان با آمریکایی‌ها همکاری نمود. با اینحال فرانسه با حملهٔ سال ۲۰۰۳ آمریکا به عراق، شدیداً مخالفت نمود و حتی تهدید کرد که قطعنامهٔ پیشنهادی آمریکا را وتو خواهد کرد.

در انتخابات سال ۲۰۰۲ رقیب راست رادیکال شیراک یعنی «ژان ماری لوپن» توانست در مرحله اول انتخابات ۱۷ درصد آرا را از آن خود کند ولی در مرحله بعد شیراک با کسب ۸۲ درصد آرا بر رقیب رادیکال خود پیروز شد و بار دیگر بر صندلی ریاست جمهوری فرانسه نشست. بعد از کشته شدن دو نوجوان در سال ۲۰۰۵، فرانسه درگیر شورش و اعتصاب‌های داخلی طولانی شد و رشد اقتصادی این کشور کم گردید.

در سال ۲۰۰۷ نیز نیکولا سارکوزی(وزیر کشور کابینهٔ شیراک) در انتخابات ریاست جمهوری پیروز شد. سارکوزی حامیان قدرتمندی در بین صاحبان صنایع فرانسه دارد و از حمایت روزنامه‌های پرمخاطبی چون فیگارو برخوردار است. او مهم‌ترین اهداف دولت خود را تلاش در جهت کاهش کسر بودجه، افزایش امنیت کشور، سامان‌دهی وضع مهاجرت و مبارزه با نژادپرستی عنوان کرده است.

دوره‌های پادشاهی و جمهوری فرانسه

۱- پادشاهان سلسلهٔ مِرُوونژی (۴۸۲ تا ۷۵۱ میلادی) : Merovingian Dynasty kings

- کلوویس یکم (۴۸۲ تا ۵۱۱ میلادی) : پس از مرگ کلوویس، طبق سنت قدیمی فرانک‌ها، قلمرو پادشاهی او میان ۴ پسرش (کلوتار، شیلدبرت، کلودمر و تئودریک) تقسیم شد.

ایالت سیسون	ایالت پاریس	ایالت اورلئان	ایالت رمیس
کلوتار اول (۵۱۱ تا ۵۶۱)	شیلدبرت یکم (۵۱۱ تا ۵۵۸)	کلودمر (۵۱۱ تا ۵۲۴)	تئودوریک اول (۵۱۱ تا ۵۳۴)
	کلوتار اول (۵۵۸ تا ۵۶۱)	شیلدبرت یکم (۵۲۴ تا ۵۵۸)	تئودبرت اول (۵۳۴ تا ۵۴۸)
		کلوتار اول (۵۵۸ تا ۵۶۱)	تئودبالت (۵۴۸ تا ۵۵۵)
			کلوتار اول (۵۵۵ تا ۵۶۱)

- در سال ۵۵۸ میلادی، با مرگ برادران و جانشینان آنها، کلوتار اول توانست همهٔ ایالت‌ها را دوباره متحد کند و کشور فرانک‌ها را از نو تجدید نماید اما با مرگ او در سال ۵۶۱ میلادی، دوباره این ایالت‌ها میان شاهزادگان مروونژی تقسیم شد.

ایالت سیسون (نوسترا)	ایالت پاریس	ایالت اورلئان (بورگاندی)	ایالت رمیس (آستراسیا)
شیلپریک اول (۵۶۱ تا ۵۸۴)	شاریبرت اول (۵۶۱ تا ۵۶۷)	گونترام (۵۶۱ تا ۵۹۲)	سیگبرت اول (۵۶۱ تا ۵۷۵)
کلوتار دوم (۵۸۴ تا ۶۲۹)	شیلپریک اول (۵۶۷ تا ۵۸۴)	شیلدبرت دوم (۵۹۲ تا ۵۹۵)	شیلدبرت دوم (۵۷۵ تا ۵۹۵)
	کلوتار دوم (۵۸۴ تا ۶۲۹)	تئودریک دوم (۵۹۵ تا ۶۱۳)	تئودریک دوم (۵۹۵ تا ۶۱۳)
		سیگبرت دوم (۶۱۳)	سیگبرت دوم (۶۱۳)
		کلوتار دوم (۶۱۳ تا ۶۲۹)	کلوتار دوم (۶۱۳ تا ۶۲۹)

- کلوتار دوم، مانند جدش کلوتار اول توانست دوباره ایالت‌ها را متحد کند. در سال ۶۲۹ میلادی با مرگ وی، پادشاهی فرانک‌ها به سه منطقهٔ نوستریا-بورگاندی، آکوتین و آستراسیا تقسیم شد.

ایالت نوستریا و بورگاندی	ایالت آکوتین	ایالت آستراسیا
داگوبرت اول (۶۲۹ تا ۶۳۹)	شاریبرت دوم (۶۲۹ تا ۶۳۲)	داگوبرت اول (۶۳۲ تا ۶۳۴)
کلوویس دوم (۶۳۹ تا ۶۵۸)	شیلپریک (۶۳۲)	سیگبرت سوم (۶۳۴ تا ۶۵۶)
تئودریک سوم (۶۷۳)	داگوبرت اول (۶۳۲ تا ۶۳۹)	شیلدبرت (۶۵۶ تا ۶۶۱)
شیلدریک دوم (۶۷۳ تا ۶۷۵)		کلوتار سوم (۶۶۱ تا ۶۶۲)
تئودریک سوم (۶۷۵ تا ۶۹۱)		شیلدریک دوم (۶۶۲ تا ۶۷۵)
		کلوویس سوم (۶۷۵ تا ۶۷۶)
		داگوبرت دوم (۶۷۶ تا ۶۷۹)

- چند سال بعد، کلوویس چهارم(۶۹۱ تا ۶۹۵) این نواحی را دوباره متحد کرد. پس از آن، سرزمین فرانک‌ها تا سقوط آخرین پادشاه این سلسله و روی کار آمدن کارولنژی‌ها یکپارچه و متحد باقی ماند.

- شیلدبرت سوم(۶۹۵ تا ۷۱۱)
- داگوبرت سوم(۷۱۱ تا ۷۱۵)
- شیلپریک سوم(۷۱۷ تا ۷۲۱)
- تئودریک چهارم(۷۱۵ تا ۷۳۷)
- شیلدریک سوم(۷۴۳ تا ۷۵۱)

۲- پادشاهان سلسلهٔ کارولنژی (۷۵۱ تا ۹۸۷ میلادی) : Carolingian Dynasty kings

× پیپن اول (پیشکار شاه مروونژی)
× پیپن دوم(پیشکار شاه مروونژی)
× شارل مارتل(پیشکار شاه مروونژی)

- پیپن سوم معروف به کوتوله(۷۵۱ تا ۷۶۸)
- کارلمان(۷۶۸ تا ۷۷۱)
- شارلمانی معروف به بزرگ(۷۷۱ تا ۸۱۴)
- لویی اول معروف به پارسا(۸۱۴ تا ۸۴۰)
- لویی و لوتار(۸۴۰ تا ۸۴۳)
- شارل اول معروف به کچل(۸۴۳ تا ۸۷۷)
- لویی دوم(۸۷۷ تا ۸۷۹)
- لویی سوم(۸۷۹ تا ۸۸۲)
- شارلمان دوم(۸۸۲ تا ۸۸۴)
- شارل دوم معروف به چاق(۸۸۴ تا ۸۸۷)
- اودو، کُنت پاریس(۸۸۸ تا ۸۹۸)
- شارل سوم معروف به ساده(۸۹۸ تا ۹۲۲)
- روبرت(۹۲۳ تا ۹۳۶)
- ردولف، دوک بورگاندی(۹۲۳ تا ۹۳۶)
- لویی چهارم(۹۳۶ تا ۹۵۴)
- لویی پنجم، معروف به تنبل(۹۸۶ تا ۹۸۷)

۳- پادشاهان سلسلهٔ کاپتی (۹۸۷ تا ۱۳۲۸ میلادی) : Capetian Dynasty kings

- هوگ‌کاپه(۹۸۷ تا ۹۹۶)
- روبرت دوم معروف به پرهیزگار(۹۹۶ تا ۱۰۳۱)
- هنری اول(۱۰۳۱ تا ۱۰۶۰)
- فیلیپ اول معروف به عاشق(۱۰۶۰ تا ۱۱۰۸)
- لویی ششم معروف به چاق(۱۱۰۸ تا ۱۱۳۷)
- لویی هفتم معروف به جوان(۱۱۳۷ تا ۱۱۸۰)
- فیلیپ دوم معروف به باشکوه(۱۱۸۰تا ۱۲۲۳)
- لویی هشتم(۱۲۲۳ تا ۱۲۲۶)
- لویی نهم معروف به قدیس(۱۲۲۶ تا ۱۲۷۰)
- فیلیپ سوم معروف به بی‌باک(۱۲۷۰ تا ۱۲۸۵)
- فیلیپ چهارم معروف به منصف(۱۲۸۵ تا ۱۳۱۴)
- لویی دهم معروف به جنگجو(۱۳۱۴ تا ۱۳۱۶)

- ژان اول(۱۳۱۶)
- فیلیپ پنجم معروف به قدبلند(۱۳۱۶ تا ۱۳۲۲)
- شارل چهارم معروف به منصف(۱۳۲۲ تا ۱۳۲۸)

٤- پادشاهان سلسلهٔ والوا (۱۳۲۸ تا ۱۵۸۹ میلادی) : Valois Dynasty kings

والواها دودمانی بودند که پس از کاپتی‌ها بر فرانسه فرمانروایی کردند. آنان از فرزندان شارل والوا(سومین پسر شاه فیلیپ سوم) بودند.

- فیلیپ ششم معروف به خوشبخت (۱۳۲۸ تا ۱۳۵۰)
- ژان دوم معروف به نیکوکار(۱۳۵۰ تا ۱۳۶۴)
- شارل پنجم معروف به خردمند (۱۳۶۴ تا ۱۳۸۰)
- شارل ششم معروف به دیوانه (۱۳۸۰ تا ۱۴۲۲)
- شارل هفتم معروف به پیروز (۱۴۲۲ تا ۱۴۶۱)
- لویی یازدهم(۱۴۶۱ تا ۱۴۸۳)
- شارل هشتم معروف به مهربان(۱۴۸۳ تا ۱۴۹۸)
- لویی دوازدهم معروف به پدر ملت(۱۴۹۸ تا ۱۵۱۵)
- فرانسوای اول(۱۵۱۵ تا ۱۵۴۷)
- هنری دوم (۱۵۴۷ تا ۱۵۵۹)
- فرانسوای دوم (۱۵۵۹ تا ۱۵۶۰)
- کارترین دی‌مدیچی؛ نائب‌السلطنه(۱۵۶۰ تا ۱۵۶۳)
- شارل نهم (۱۵۶۳ تا ۱۵۷۴)
- هنری سوم (۱۵۷۴ تا ۱۵۸۹)

٤- پادشاهان سلسلهٔ بوربون (۱۵۸۹ تا ۱۷۹۵ میلادی) : Valois Dynasty kings

خاندان بوربون از خانواده‌های مهم و یک شاخهٔ فرعی از خاندان کاپتی(لویی نهم) بودند که در دو دورهٔ تاریخی، قبل و بعد از انقلاب در فرانسه حکومت کردند. در قرن ۱۸ میلادی، افرادی از این خاندان بر اسپانیا و جنوب ایتالیا چیره شدند. پادشاه کنونی اسپانیا نیز از شاهان این دودمان است.

- هنری چهارم معروف به بزرگ (۱۵۸۹ تا ۱۶۱۰)
- ماری دی‌مدیچی؛ نائب‌السلطنه (۱۶۱۰ تا ۱۶۱۷)
- لویی سیزدهم معروف به محبوب (۱۶۱۷ تا ۱۶۴۳)
- لویی چهاردهم معروف به بزرگ (۱۶۴۳ تا ۱۷۱۵)

- فیلیپ اورلئان ؛ نائب‌السلطنه (۱۷۱۵ تا ۱۷۲۳)
- لویی پانزدهم معروف به محبوب (۱۷۲۳ تا ۱۷۷۴)
- لویی شانزدهم معروف به محبوب (۱۷۷۴ تا ۱۷۹۲)

۵- دورهٔ جمهوری اول (۱۷۹۲ تا ۱۸۰۴ میلادی)

در این دوره، ادارهٔ امور دولت ابتدا بر عهدهٔ نمایندگان مجمع‌ملی بود. سپس این مسئولیت برعهدهٔ هیأت‌مدیره(دایرکتورها) قرار داده شد اما درپی کشمکش میان دایرکتورها، کنسول‌های سه‌گانه قدرت را در دست گرفتند.

٦- دورهٔ امپراتوری ناپلئون اول (١٨٠٤ تا ١٨١٤ میلادی)

۷- دورهٔ سلطنت دوبارهٔ بوربون‌ها (١٨١٤ تا ١٨٤٨ میلادی)

با سقوط امپراتوری ناپلئون، لویی هجدهم(۱۸۱۴ تا ۱۸۲۴) از نوادگان لویی شانزدهم به قدرت رسید. پس از او نیز شارل دهم(۱۸۲۴ تا ۱۸۳۰) و لویی فیلیپ(۱۸۳۰ تا ۱۸۴۸) به سلطنت رسیدند.

۸- دورهٔ جمهوری دوم (١٨٤٨ تا ۱۸۵۲ میلادی)

۹- دورهٔ امپراتوری ناپلئون سوم (۱۸۵۲ تا ۱۸۷۱ میلادی)

۱۰- دورهٔ جمهوری سوم (۱۸۷۱ تا ١٩٤٠ میلادی)

این دوره از زمان سقوط ناپلئون سوم تا شکست فرانسه از آلمان نازی طول کشید.

۱۱- دولت موقت ویشی (از١٩٤٠ تا ١٩٤٤ میلادی)

دولت ویشی به حکومت فرانسه در زمان بین ۱۹۴۰ (شکست از آلمان نازی) و ۱۹۴۴ (آزادسازی فرانسه توسط نیروهای مقاومت) گفته می‌شود. ریاست این دولت بر عهده مارشال پتن و پایتخت آن شهر ویشی بود. پس از جنگ، مارشال پتن به جرم خیانت به کشور، به اعدام محکوم شد که این حکم توسط مارشال دوگل تبدیل به حبس ابد شد

۱۲- دورهٔ جمهوری چهارم (از ١٩٤٦ تا ۱۹۵۸ میلادی)

۱۳- دورهٔ جمهوری پنجم (از سال ۱۹۵۸ میلادی تاکنون)

با کنار گذاشتن دولت ناتوان و پارلمان‌گرای جمهوری چهارم در سال ۱۹۵۸ و تصویب قانون اساسی جدید، دولت مرکزگرا و مقتدری در این کشور روی کار آمد. رؤسای جمهور دورهٔ پنجم جمهوری فرانسه عبارت بودند از :

- ژنرال دوگل از ۱۹۵۸ تا ۱۹۶۹ (دو دوره)
- ژرژ پمپیدو ؛ از ۱۹۶۹ تا ۱۹۷۴ (یک دوره)
- والری ژیسکاردستن؛ از ۱۹۷۴ تا ۱۹۸۱ (یک دوره)
- فرانسوا میتران ؛ ۱۹۸۱ تا ۱۹۹۵ (دو دوره)
- ژاک شیراک ؛ ۱۹۹۵ تا ۲۰۰۷ (دو دوره)
- نیکلا سارکوزی از ۲۰۰۷ تاکنون

تقسیمات کشوری

قانون اساسی فعلی فرانسه در سال ۱۹۵۸ تهیه شده است. بر اساس آخرین تقسیمات کشوری، فرانسه از ۲۱ ناحیهٔ اداری و ۹۶ بخش تشکیل گردیده است که زیر نظر دولت مرکزی اداره می‌شوند و تحت نظارت شورای محلی فعالیت می‌نمایند. دیگر نواحی متعلق به فرانسه در سراسر جهان پراکنده‌اند و این حاکی از گذشتهٔ استعماری این کشور است. به غیر از جزیرهٔ کرس که در دریای مدیترانه قرار گرفته، فرانسه دارای چهار ناحیهٔ ماورای بحری شامل (گینه فرانسه در قاره آمریکا، کوادلوپ در قاره آفریقا، مارتینیک در قاره آمریکا و ریونیون در اقیانوس هند) می‌باشد. کلیه نواحی فوق جزو خاک فرانسه محسوب می‌شوند. بیشتر مستعمرات فرانسه بعد از جنگ جهانی دوم، استقلال یافتند. هندوچین، لائوس و کامبوج، چاد، لیبی و الجزایر از مستعمرات سابق این کشور بودند.

فصل دوم

ساختار نظام سیاسی فرانسه

ساختار حکومت کشور فرانسه از نوع جمهوری است. براساس اصول قانون اساسی فرانسه، تعیین و اجرای خط‌مشی‌های کلی کشور و نیز مسئولیت دفاع ملی و اجرای قوانین بر عهدهٔ دولت است. دولت در مقابل پارلمان مسئول می‌باشد.

در رژیم جمهوری فرانسه، قدرت اجرایی در دست رئیس جمهور است و وی رئیس قوهٔ مجریه می‌باشد. از سال ۱۹۶۲ میلادی، رئیس جمهور از طریق آرای عمومی به طور مستقیم و برای مدت هفت سال برگزیده می‌گردد. رئیس جمهور، نخست‌وزیر و شورایی از وزیران را تعیین می‌کند. شورای وزیران پیش از آغاز وظایف می‌بایست از پارلمان رأی اعتماد بگیرد و در مقابل آن نیز مسئول می‌باشد.

قوهٔ مقننه یا پارلمان فرانسه از دو مجلس قانون‌گذاری (مجلس ملّی با ۵۷۷ نماینده که به واسطهٔ انتخابات عمومی برای مدت ۵ سال انتخاب می‌شوند و مجلس سنا با ۳۱۹ نماینده که به طور غیر مستقیم و برای مدت ۹ سال برگزیده می‌شوند)، تشکیل شده است. مجلس ملی می‌تواند توسط رئیس جمهور و البته با مشورت نخست وزیر منحل گردد.

سیستم قضایی فرانسه نیز مستقل از حکومت است و قضات دادگاه فرجام و رئیس کل دادگاه استیناف توسط نامزدهای شورای عالی قضایی تعیین و منصوب می‌شوند. فعالیت احزاب در فرانسه آزاد است. از مهمترین این احزاب می‌توان به حزب سوسیالیست، مجمع جمهوری‌خواهان، حزب کمونیست، اتحاد دموکراتیک فرانسه و حزب رادیکال اشاره نمود.

در سال ۱۷۸۹ میلادی و در جریان انقلاب فرانسه، ژنرال لافایت که فرماندهی نیروهای انتظامی پاریس را بر عهده داشت، رنگ سفید(نماد پادشاهی فرانسه) را به پرچم آبی و قرمز(نماد گارد ملّی) افزود. این پرچم سه رنگ بعدها نماد رسمی کشور فرانسه شد. شعار جمهوری فرانسه نیز از سه کلمهٔ آزادی، برابری و برادری تشکیل شده است.



ساختمان شورای دولتی فرانسه : شورای دولتی فرانسه از ۳۵۰ نخبهٔ دانشگاهی و مدیران ارشد دولتی تشکیل شده است که وظیفهٔ آن دادن مشورت به اعضای دولت و تفسیر قوانین، لوایح و طرح‌های دولتی است. این شورا که به نوعی مجمع تشخیص مصلحت فرانسه است، همچنین به‌عنوان دیوان عالی عدالت اداری فرانسه نیز انجام وظیفه می‌کند.

قوهٔ مجریه

قوهٔ مجریه(دولت) فرانسه از یک رئیس‌جمهور، نخست وزیر و شورای وزیران تشکیل شده است. در این رژیم، رئیس جمهور به عنوان رئیس کشور و رئیس حکومت می‌باشد و اعضای کابینه را تعیین و اداره می‌کند و وزرا در برابر او و مجلس مسئولیت دارند. رئیس جمهور که به طور مستقیم توسط مردم انتخاب می‌شود، دارای اختیارات گسترده‌ای است. براساس اصل قانون اساسی جمهوری پنجم فرانسه، رئیس‌جمهور ریاست کل قوا را به عهده دارد. در ضمن ریاست شوراها و کمیته‌های عالی دفاع ملی نیز به عهدهٔ وی می‌باشد. عزل و نصب فرماندهان نیروهای نظامی و ژنرال‌ها نیز از حقوق وی است و کلیهٔ امور نظامی با امضای رئیس‌جمهور انجام می‌گیرد. رئیس جمهور در عین حال هیچ گونه مسئولیتی در مقابل پارلمان ندارد. اختیارات مهم رئیس جمهور فرانسه به طور کلی به شرح زیر است:

۱- انتخاب نخست‌وزیر و تأیید وزراء

۲- انحلال مجلس ملی

۳- قرار دادن یک طرح قانونی به همه پرسی عمومی

۴- انتخاب سه نفر از اعضای شورای قانون اساسی

۵- ریاست هیئت وزیران

۶- تعیین خط مشی سیاسی عمومی دولت

۷- انتخاب یا انتصاب افراد جهت مشاغل عمده کشوری و لشگری

۸- اعلام حکومت نظامی

فرد داوطلب برای کاندیداتوری ریاست‌جمهوری در فرانسه باید از صد نفر از نمایندگان مجلس ملی، سنا، شورای اقتصادی و اجتماعی و یا شوراهای ولایتی و شهرداری معرفی نامه داشته باشد. طبق قانون، مدت ریاست‌جمهوری هفت سال است و انتخابات با رأی مستقیم و با اکثریت مطلق در دو دور انجام می‌گیرد. رئیس جمهور در فرانسه دارای اختیارات گسترده‌ای از جمله حق انحلال مجلس ملی است. او همچنین ریاست دفاع کشور، ریاست شورای عالی قضایی و حق تعیین تعدادی از اعضای شورای قانون اساسی را دارد. نام رؤسای جمهور فرانسه از زمان جمهوری پنجم تاکنون به شرح زیر است.

شارل دوگل(۱۹۵۸-۱۹۶۹) ؛ ژورژ پمپیدو (۱۹۶۹-۱۹۷۴) ؛ والری ژیسکاردستن(۱۹۷۴-۱۹۸۱) ؛ فرانسوا میتران(۱۹۸۱ تا ۱۹۹۵) ؛ ژاک شیراک(۱۹۹۵ تا ۲۰۰۷) ؛ نیکلا سارکوزی(۲۰۰۷ تا ...)

در جمهوری پنجم فرانسه، نخست‌وزیر به عنوان دومین شخصیت دولت از اهمیت بسزایی برخوردار است. اختیارات نخست‌وزیر عبارتند از مسئولیت اجرای قوانین، مسئول دفاع ملی، امضای بخشنامه‌های قانونی، حق انتصاب در مشاغل کشوری و لشگری و نیز پیشنهاد لوایح قانونی به مجلسین را دارد. همچنین رئیس‌جمهور قبل از انحلال مجلس ملی، می‌بایست ابتدا موافقت نخست‌وزیر را جلب نماید. نخست‌وزیر جهت اجرای وظایفش، سازمان‌ها و معاونت‌های متعددی نیز در اختیار دارد. این سازمان‌ها وظیفهٔ مطلع‌کردن نخست‌وزیر، پیگیری امور وزارتخانه‌ها و نیز انجام امور دولتی را بر عهده دارند.

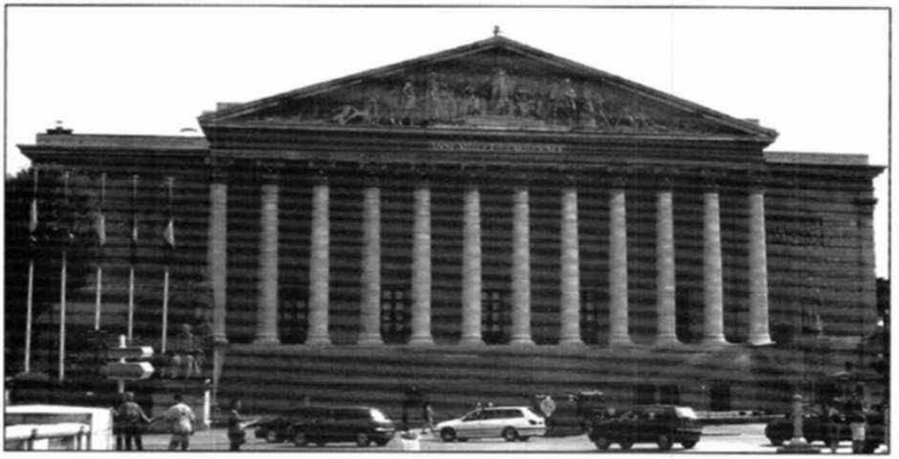


کاخ الیزه، محل اقامت رئیس‌جمهور و محل تشکیل جلسات هیأت وزیران که در سال ۱۷۲۲ میلادی ساخته شده است. این کاخ دارای باغی بزرگ است که همه ساله جشن معروف به روز باستیل در آن برگزار می‌شود.

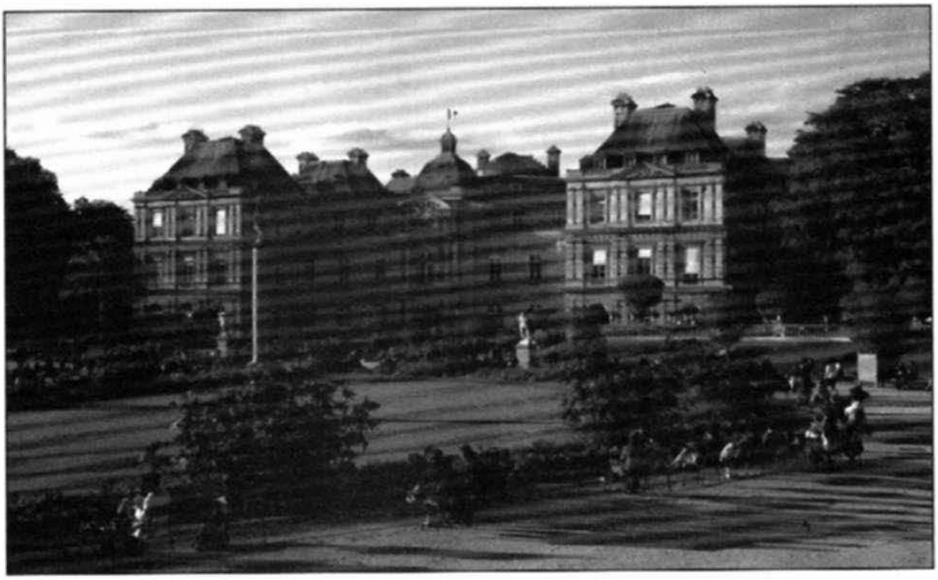
اعضای هیئت وزیران نیز بر مبنای پیشنهاد نخست‌وزیر و با تأیید رئیس جمهور، سرپرستی وزارتخانه‌های مختلف را برعهده می‌گیرند و به عنوان وزیر در شورای وزیران شرکت می‌کنند. این شورا همچنین شامل تعدادی وزیر مسئول یا نماینده در امور اروپا، خارجه، همکاری و توسعه بازرگانی می‌باشد.

قوهٔ قانونگذاری

قوهٔ قانونگذاری فرانسه در پارلمان این کشور متجلی می‌گردد که شامل دو مجلس ملی و سنا می‌باشد. مجلس سنای فرانسه دارای ۳۱۹ سناتور است که ۲۹۶ کرسی آن متعلق به کشور فرانسه، ۱۳ کرسی متعلق به سرزمین‌های ماورای بحار و ۱۰ کرسی نیز به فرانسویان خارج از کشور تعلق دارد. نمایندگان مجلس سنا، توسط مجمعی از منتخبان از میان نمایندگان مجلس ملی، شهرداران، شوراهای شهرداری‌ها، شورای منطقه‌ای و به طور خلاصه هر فردی که توسط آرای عمومی انتخاب گردیده، برگزیده می‌شوند. مجلس سنا دارای یک رئیس است. رئیس‌جمهور می‌تواند مجلس ملّی را منحل نماید ولی قدرت انحلال مجلس سنا را ندارد. در غیاب رئیس جمهور، وظایف ریاست‌جمهوری بر عهدهٔ رئیس مجلس سنا می‌باشد. دوره سناتوری ۹ سال است و هر سه سال یکبار یک سوم سناتورها تجدید انتخاب می‌گردند. حداقل سن برای انتخاب شدن در مجلس سنا ۳۵ سال است. نقش مجلس سنا بیشتر تشریفاتی است. مجلس سنا علاوه بر وظایف اصلی خود، نماینده جوامع و سرزمین‌های مختلف فرانسه نیز می‌باشد. مجلس ملی فرانسه نیز دارای ۵۷۷ نفر عضو است که از این تعداد ۵۵۵ کرسی متعلق به فرانسه، و ۲۲ کرسی متعلق به سرزمین‌های ماورای بحار می‌باشد. نمایندگان مجلس ملی از میان کاندیداها برای مدت ۵ سال و با آرای مستقیم و مخفی مردم انتخاب می‌گردند و در صورت عدم اخذ اکثریت، انتخابات ممکن است به دوره دوم کشیده شود.



کاخ بوربون پاریس که به سبک رومی ساخته شده است، امروزه محل برگزاری جلسات مجلس ملی فرانسه می‌باشد



کاخِ واقع در باغ لوکزامبورگ شهر پاریس که به شیوهٔ معماری فلورانس ایتالیا در زمان هنری چهارم ساخته شده است، امروزه به محل برگزاری جلسات مجلس سنای فرانسه تبدیل شده است.

حداقل سن برای کاندید شدن در مجلس ملی ۲۳ سال است. آیین‌نامه داخلی هر یک از مجلسین توسط خود آنها تعیین می‌گردد. اعضای کمیسیون‌ها به نسبت تعداد نمایندگان عضو هر گروه پارلمانی تعیین می‌گردد. کمیسیون‌ها نقش بسیار مهمی در تهیه قوانین و ارائه آنها به مجلس دارند. مجلس دارای دو نوع نشست عادی و فوق‌العاده می‌باشند.

به موجب اصل۳۴ قانون اساسی، پارلمان فقط درقلمروهای محدودی مانند مالیات‌ها، حقوق مدنی، قانون انتخابات، قانون کار، تأمین اجتماعی و قوانین کیفری، مجاز به قانونگذاری است. همچنین، نمایندگان مجلس ملی می‌توانند دولت را با استیضاح یا رأی عدم اعتماد ساقط کنند. گرچه پارلمان فرانسه در ظاهر، حق نظارت بر کارهای دولت را دارد ولی با چنان محدودیتی رو به روست که عملاً توان ساقط کردن یک حکومت را ندارد. در ضمن مجلس ملی می‌تواند طرح‌های مجلس سنا را ملغی کند.

شورای قانون اساسی فرانسه

شورای قانون اساسی فرانسه یکی از نهادهای مهم نظام سیاسی فرانسه محسوب می‌شود. تاریخ شکل‌گیری این شورا به سال ۱۹۵۸ باز می‌گردد. پیش از تشکیل این شورا، نظارت بر انتخابات و رسیدگی به شکایات و نیز تطبیق قوانین با قانون اساسی توسط نمایندگان مجلس ملی صورت می‌گرفت ولی از آنجا که شائبه زدوبندهای سیاسی بین خود نمایندگان احساس می‌شد، این شورا تأسیس شد.

اعضای این شورا از دو گروه تشکیل یافته است: گروه نخست ۹ نفر که سه نفر آنان را رئیس جمهور، سه نفر دیگر را رئیس مجلس ملی و سه نفر آخر را رئیس مجلس سنا انتخاب می‌کنند و هر سه سال یک بار سه نفر از این مجموعه، جای خود را به سه نفر جدید مـی دهنـد. گـروه دوم شـورای قـانون اساسـی اعضای مادام‌العمر آن هستند که شامل کلیهٔ رؤسای جمهور سابق می‌باشند. فلسفهٔ وجـودی ایـن ارگـان براساس نظارت بر صحت جریان انتخابات و نظارت بر تطابق قوانین عادی با قانون اساسی است. مطابق با اصل ۶۲ قانون اساسی فرانسه، قوانینی که توسط این شورا مغایر با قانون اساسی اعلام گـردد، قابلیـت اجرایی پیدا نمی‌کنند. تصمیمات شورای قانون اساسی اعتراض پذیر نیـستند و اجـرای آن بـرای مقامـات اداری و قضایی، لازم می‌باشد.

قوهٔ قضائیه

قوهٔ قضاییهٔ فرانسه، نهادی مستقل از حکومت می‌باشد و قضات دادگاه فرجام و رئـیس کـل دادگـاه استیناف، توسط نامزدهای شورای عالی قضایی فرانسه تعیین و منصوب می‌شوند.

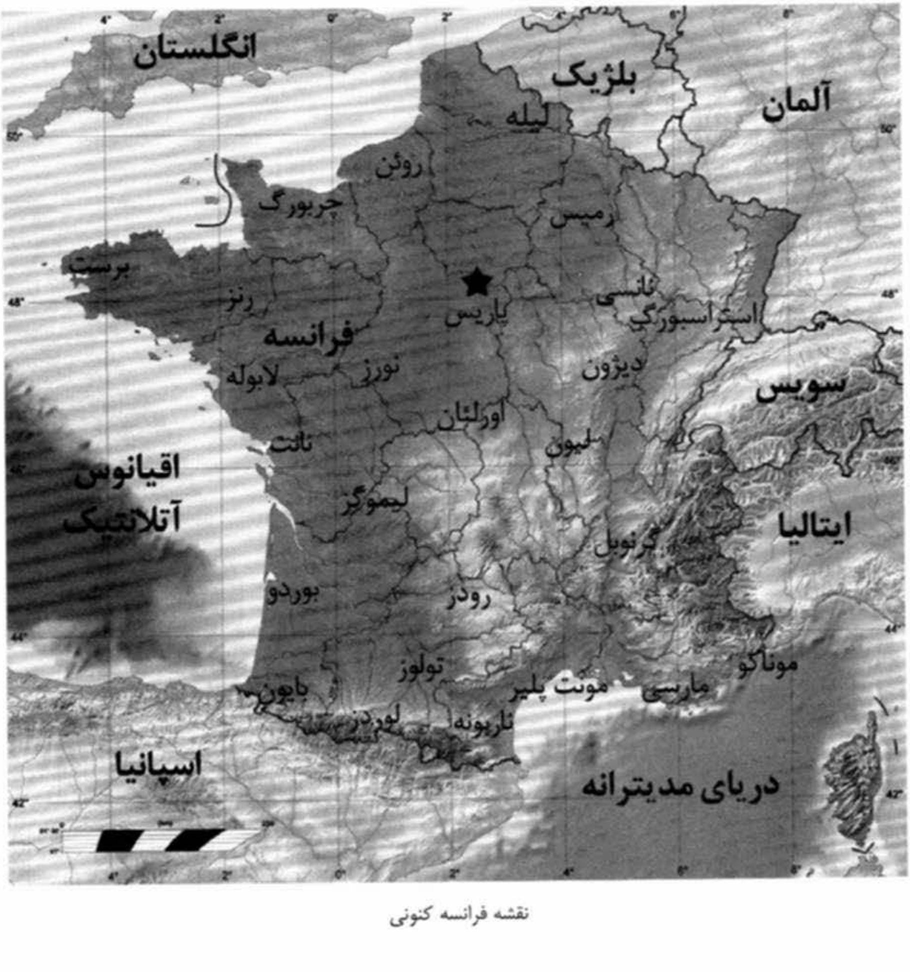
حوزهٔ قضایی فرانسه به دو دسته تقسیم می‌شود:

۱-دادگاه‌های قضائی مدنی که شامل دادگاه حقوقی عام (دادگاه شهرستان) یا حقوقی خاص (دادگاه تجاری، امور تأمین اجتماعی و هیأت داوری رسیدگی به دعواهای حقوق بگیران و کارفرمایان) می‌باشد.

۲- دادگاه‌های کیفری که به تخلفات پلیسی و جنایی رسیدگی مـی‌نمایـد و براسـاس اتهامـات وارده حکم می‌دهند که احکام آنها شامل حبس نیز می‌شود. اما خلاف‌های صورت گرفته توسط نوجوانـان زیـر ۱۸ سال، توسط دادگاه‌های ویژهٔ نوجوانان رسیدگی می‌شود.

دیوان عالی کشور عهده‌دار بررسی درخواست فرجام علیه حکم دادگاه استیناف اسـت. دیـوان عـدالت اداری نیز در رأس دادگاه‌های اداری قرار دارد که در پایان تقاضای فرجام، قـانونی بـودن اسـناد اداری را مورد قضاوت قرار می‌دهد. دولت نیز جهت رأی بر روی لایحه‌های قانونی به این دیوان مراجعه می‌کند.

طبق اصل ۶۴ قانون اساسی فرانسه، رئیس جمهور ضامن استقلال قوهٔ قضاییه می‌باشـد. وی توسـط شورای عالی قضایی در این مورد مساعدت می‌شود. قانون اساسی همچنین ریاست شورای عالی قـضایی را بر عهدهٔ رئیس جمهوری گذاشته است و وزیر دادگستری، معاون این شورا می‌باشد. این شـورا دارای ۹ عضو است که توسط رئیس جمهور مطابق شرایط تعیین شده منـصوب مـی‌شوند. همچنـین ایـن شـورا نامزدهایی از قضات را برای دادگاه استیناف(دیوان عالی فرجام) معرفی می‌کند. قوه قضائیهٔ فرانسه، حافظ آزادی‌های فردی است و این امر تحت شرایط تعیین شده توسط قانون انجام می‌گیرد.



نقشه فرانسه کنونی

ضمیمهٔ اول

مشاهیر فرانسه

ژاندارک

ژاندارک دختر رعیتی بود که در سال ۱۴۱۲ متولد شد. در سال ۱۴۱۵ با تجاوز هنری پنجم(پادشاه انگلستان) به فرانسه، جنگ‌های صدساله میان انگلستان و فرانسه وارد مرحله‌ای بحرانی شد. با مرگ هنری پنجم در سال ۱۴۲۲ ، انگلیسی‌ها و هم‌پیمانان فرانسوی آنها یعنی بورگوندی‌ها، کنترل اکثر مناطق شمال فرانسه و از جمله پاریس را به دست گرفتند و هنری ششم را آماده تاجگذاری کردند. اما مردم فرانسه، پادشاهی او را نپذیرفتند و شارل هفتم را پادشاه خود نامیدند و به این ترتیب، جنگ میان دو گروه آغاز شد.

در این میان، ژاندارک که دختری ۱۶ ساله بود، به گفتهٔ خودش صدای سه بانوی مقدسرا شنید که او را برای کمک به اهالی اورلئان و تصاحب تاج و تخت فرانسه ترغیب می‌کردند. در ماه مه ۱۴۲۸ ژاندارک به قلعهٔ نظامی دافین که ولیعهد شارل هفتم در آنجا زندگی می‌کرد، سفر کرد و فرمانده دژ را از مشاهداتش آگاه کرد. او که حرف‌های دختر جوان روستایی را باور نمی‌کرد، او را روانه خانه کرد. ژاندارک در ژانویه سال بعد بازگشت و این بار فرماندهٔ دژ که تحت تاثیر پارسایی و عزم او قرار گرفته بود، با ورود او به قلعه موافقت کرد. ژاندارک ملبس به لباس مردانه وارد قلعه شد و اجازهٔ ملاقات گرفت. شارل هفتم برای آزمایش صتح گفته‌های ژاندارک، خود را در میان درباریان پنهان کرد اما ژاندارک بلافاصله او را یافت و او را از ماموریت الهی خود آگاهش کرد. شارل او را به ارتش کوچکی مجهز نمود و او را برای کمک به اهالی اورلئان که در محاصرهٔ نیروهای انگلیسی بودند، فرستاد. در ۲۹ آوریل درحالی‌که مردم محاصره شده، در جبههٔ غربی در حال مقاومت بودند، ژاندارک از دروازه شرقی بدون هیچ مقاومتی وارد شد و با آوردن مهمات زیاد و نیروهای امدادی، روح مقاومت را در فرانسویان دمید. او فوراً هدایت نبرد را بر عهده گرفت و فرانسوی‌ها همان روز پیروز شدند. فردای آن روز، انگلیسی‌ها از محاصرهٔ شهر عقب‌نشینی کردند.



ژاندارک، همرزمان خود را برای شکستن محاصرهٔ اورلئان ترغیب می‌کند.

طی پنج هفتهٔ بعد، ژاندارک و فرماندهان فرانسوی پیروزی‌های درخشانی به ارمغان آوردند. پس از آن، ژاندارک به قلعهٔ دافین بازگشت تا در مراسم تاجگذاری شارل هفتم شرکت کند. پس از ادای سوگند شارل، ژاندارک که پرچمی در دست داشت، مقابل او زانو زد و با شادی به عنوان نخستین فرد حاضر، او را پادشاه فرانسه خطاب کرد. روز بعد پادشاه و ژاندارک به پاریس حمله کردند. طی نبرد ژاندارک پرچم‌اش را بر فراز سنگرها می‌برد و اهالی پاریس را به تسلیم در برابر پادشاه فرانسه فرا می‌خواند. پس از خاتمهٔ این درگیری، انگلیسی‌ها باز عقب‌نشینی کردند و به کمک هم‌پیمانان بورگوندی خود شهر کامپین را محاصره کردند. وقتی خبر به ژاندارک رسید، در تاریکی شب برای کمک به مردم وارد شهر شد. اما روز بعد به‌خاطر خیانت برخی از اهالی خودفروختهٔ شهر، وقتی از شهر خارج شده بود، نتوانست دوباره وارد شود و به این ترتیب به دست بورگوندی‌ها دستگیر شد. بورگوندی‌ها او را به انگلستان فروختند و او در ماه مارس ۱۴۳۱ به اتهام ارتداد و شورش علیه پادشاه انگلستان محاکمه شد. مهم‌ترین اتهام او از نظر دادگاه، ادعای الهام مستقیم از جانب خداوند بود. پس از عدم پذیرش تسلیم در برابر کلیسا، حکم اعدامش قرائت شد. در این لحظه، ژاندارک از وحشت اعدام، موافقت کرد تا به خطای خود اعتراف کند اما چند روز بعد دوباره ادعا کرد که قدیسه‌ها در برابر او ظاهر شده و او را به دلیل تسلیم در برابر کلیسا سرزنش کرده‌اند. ژاندارک دوباره مرتد شناخته شد و در ۳۰ ماه مه در سن ۱۸ سالگی بر تیرک چوبی سوزانده شد. حدود ۵۰۰ سال پس از این واقعه، کلیسای کاتولیک واتیکان، ژاندارک را یکی از بزرگ‌ترین قهرمانان تاریخ فرانسه نامید و لقب قدیسه به وی داد.

بلز پاسکال

بلز پاسکال در سال ۱۶۲۳ میلادی، در شهر پاریس فرانسه به دنیا آمد. تنها سه سال داشت که مادرش درگذشت. بنابراین پدرش در مورد تعلیم و تربیت وی بیش از پیش حساس بود. بلز از همان کودکی علاقه بسیار خود را به ریاضیات نشان داد، هر چند پدرش او را تا زمانی که به زبان‌های لاتین و یونانی مسلط نشده، از خواندن ریاضیات منع کرده بود.


بلز پاسکال، ریاضی‌دان فرانسوی

بلز پاسکال در سن ۱۲ سالگی پنهانی شروع به خواندن کتاب اصول اقلیدس کرد و بسیاری از قضیه‌های هندسه را اثبات کرد. در همان زمان قضیه‌هایی را نیز مطرح کرد. پدرش وقتی به هوش و استعداد وی پی برد، از تصمیم سابقش منصرف شد و او را آزاد گذاشت تا به تحصیل ریاضیات بپردازد. این نابغه کوچک در ۱۶ سالگی کتابی پیرامون مقاطع مخروطی نوشت. زمانی که کتاب او به دست دکارت رسید، قبول نمی‌کرد که پسری ۱۶ ساله آن را نوشته باشد اما پس از مطمئن شدن، نبوغ و استعداد وی را تسحین کرد. پاسکال در کارهای مربوط به یافتن مساحت اشکال منحنی الخط نیز شرکت داشت، کاری که منجر به حساب دیفرانسیل و انتگرال شد.

روایت شده است او وقتی در ۱۶۶۸ به درد دندان مبتلا شد، برای نجات از درد به ریاضیات پناه برد و طی ۸ روز کتابی درباره انتگرال‌ها و دیگر کشفیات خودش نوشت. پاسکال چند سال بعد شگفت‌آورترین اختراع زمان خود یعنی ماشین حساب را اختراع نمود و موجب حیرت همگان گشت. پاسکال در زمینهٔ فیزیک نیز کشفیات و تحقیقات فراوانی دارد که از جملهٔ آنها می‌توان به اصل پاسکال در انتقال فشار در سیالات اشاره نمود. اصل پاسکال در مورد انتقال فشار مایعات چنین می‌گوید: فشاری که بر ک قسمت از مایع محصور وارد می‌شد، بدون کاهش و بر همه نقاط آن وارد می‌شود. کاربرد اصل پاسکال در ترمز اتومبیل و بالابر هیدرولیکی است. پاسکال همچنین شخصی حساس بود و معدود اشعاری نیز از وی باقی مانده است. او این اشعار را زمانی سرود که از بیماری بسیار شدیدی رنج می‌برد. با این حال نیز کار خود را رها نکرد. وی در اوج شکوفایی نبوغ و زمانی که می‌توانست تجربه‌های خود را بر همگان انتقال دهد، در حالی که تنها ۳۹ سال داشت، در پاریس درگذشت.

ژول ورن

ژول ورن در هشتم فوریه ۱۸۲۸ میلادی، در یک خانواده مرفه در شهر نانت فرانسه به دنیا آمد. به خواست پدرش تحصیلاتش را در رشته حقوق به پایان برد اما ذوق نمایشنامه‌نویسی و رمان‌نویسی او را بر آن داشت که کم‌کم به سوی ادبیات کشیده شود. در ابتدا هرچند موفق نبود، ولی بعد پیشرفت سریعی کرد. نخستین اثر مشهور او پنج هفته در بالون نام داشت که با اقبال خوانندگان روبرو شد و هواخواهان بسیاری یافت.



ژول ورن

در آغاز آثار ژول ورن تنها در میان کودکان طرفداران و علاقمندانی داشت تا آن که منتقد و نویسنده‌ای به نام مارسل موره، چندین کتاب و مقاله درباره ژول ورن نوشت و او را چنان که بود، به دنیا معرفی کرد. ژول ورن خیالات و رویاهایش را به تحریر در آورد کمتر کسی این کار را می کند اما او به رویاهایش باور داشت و این رویا نویسی برایش شهرتی عالم‌گیر شد.

در سال ۱۸۶۳ ژول ورن کتابی با عنوان پاریس در قرن بیستم نوشت که درباره مرد جوانی بود که در جهانی پر از آسمانخراش‌های شیشه‌یی، قطارهای پرسرعت، ماشین‌هایی که با سوخت بنزین حرکت می‌کنند، ماشین حساب‌ها و شبکه‌های ارتباطی جهانی زندگی می‌کرد با این حال احساس خوشبختی نمی‌کرد. این کتاب پایان غم‌انگیزی داشت.

هتزل بر این عقیده بود که این کتاب با بدبینی و دیدی منفی نگاشته شده و به شهرت ژول ورن آسیب می رساند و محبوبیت او را خدشه‌دار می‌کند. پس به او پیشنهاد کرد تا ۲۰ سال برای چاپ این کتاب صبر کند. ژول‌ورن نصیحت هتزل را پذیرفت و متن دست‌نویس کتابش را در جای امنی قرار داد. این متن در سال ۱۹۸۹ پیدا شد و به چاپ رسید. قوهٔ تخیل ژول ورن که در کتاب‌هایش جلوه‌گری می‌کند و تئاترها و فیلم‌هایی که از روی آن کتاب‌ها نوشته شده است، امروزه نیز همچنان انسان را سرگرم می‌کند و تحت تأثیر قرار می‌دهد. ژول ورن در سال‌های بعدی عمرش کتاب‌هایی در مورد استفاده غلط از تکنولوژی و تاثیر آن بر زندگی انسان‌ها نوشت. ژول‌ورن از زمان خود بسیار جلوتر بود. او در کتاب‌های تخیلی خود همواره از سفر به هوا و فضا و زیر دریا سخن می‌گفت، درحالی‌که بشر هنوز امکان ساخت چنین وسایلی را نداشت. تاکنون چندین فیلم از آثار او ساخته شده‌است.

ژول ورن سرانجام در ۲۴ مارس ۱۹۰۵ بر اثر بیماری دیابت، در شهر آمیین درگذشت. آثار او همه جا شهرت دارند و به زبانهای مختلفی نیز ترجمه شده‌اند. او طی ۷۷ سال زندگی خود، حدود هشتاد داستان دراز و کوتاه و نیز رسالات پژوهشی از خود به یادگار گذاشت.

از آثار مشهور ژول‌ورن می‌توان به کتاب‌های سفر به صحرای اسرارآمیز ؛ ارباب زکریا ؛ پنج هفته در بالن ؛ سفر به مرکز زمین ؛ بیست هزار فرسنگ زیر دریا ؛ دور دنیا در هشتاد روز ؛ جزیره اسرارآمیز ؛ میشل استروگوف؛ ابوالهول یخی ؛ ناخدای پانزده ساله ؛ فرشتهٔ لجباز؛ جزیره‌ای در آتش ؛ فاتح شبگرد ؛ جنگل‌های تاریک آمازون و انسان‌های میمون‌نما اشاره کرد.

برنادت مقدس

برنادت سوبیرو دختری اهل روستای لورد در جنوب فرانسه بود که در ژانویه سال ۱۸۴۴ به دنیا آمد. او بزرگترین فرزند خانواده ۷ نفره و فقیر خود بود. برنادت از اوان کودکی به آسم مبتلا بود و در اوج فقر و نداری می زیست .او در ۱۴ سالگی مدعی شد، بانویی مقدس را می‌بیند و با او گفتگو می‌کند. او وقتی ادعا کرد که مریم مقدس جلوی دیدگانش ظاهر می‌شود، به شدت مورد سرزنش اهالی کلیسا قرار گرفت. مقامات شهر و کلیسا مدام او را تهدید می‌کردند تا ادعایش را پس بگیرد اما برنادت با پافشاری اصرار داشت که مریم مقدس را می‌بیند. در یکی از این روزها، چشمهٔ آبی در غار روان شد و برنادت ادعا کرد که این آب خاصیت معجزه آسایی دارد و می‌تواند بیماران را شفا بخشد و در همین محل باید کلیسای کوچکی ساخته شود. بسیاری از مقامات تلاش کردند تا جلوی ساخت کلیسا را بگیرند اما وقتی آوازهٔ ظهور مریم مقدس به گوش همسر ناپلئون دوم رسید، تحت نفوذ او، ساخت بنا آغاز شد. در سال ۱۸۶۶ میلادی، برنادت به صومعهٔ دورافتاده‌ای فرستاده شد و لباس رهبانیت بر تن کرد. در آنجا او با رفتارهای خشن و بی‌رحمانه رئیس خواهران نوآموز دست و پنجه نرم می‌کرد و زمانی که معلوم شد برنادت از یک بیماری لاعلاج و دشوار رنج می‌برد، سخت‌گیری‌ها علیه او پایان یافت. برنادت سرانجام در ۱۶ آوریل ۱۸۷۸ درحالی‌که از بیماری سخت خود رنج می‌برد و هیچگاه به فکر درمان آن از طریق معجزه نیفتاد، در سن ۳۴ سالگی از دنیا رفت. کلیسای کاتولیک فرانسه، ۵۵ سال بعد از مرگ برنادت، او را قدیسهٔ حامی بیماران و فقرا لقب داد. ۱۳۰ سال بعد از مرگ برنادت، وقتی مقامات کلیسا جسد او را از آرامگاهی که در آنجا دفن شده بود، بیرون آوردند، با کمال تعجب مشاهده کردند که جنازه‌اش مانند روز اول تازه است. امروزه جسد برنادت مقدس در کلیسای سنت برنادت، محل زیارت مؤمنان کاتولیک است.





عکس سمت چپ : برنادت در نوجوانی

عکس بالا : جسد ۱۳۰ سالهٔ برنادت مقدس در کلیسای سنت‌برنادت



الکساندر دومای پدر

الکساندر دوما (پدر)

الکساندر دوما (پدر)، رمان‌نویس و نمایشنامه‌نویس فرانسوی متولد ۱۸۰۲ میلادی، کسی بود که به وی لقب سلطان پاریس را داده بودند. الکساندر دوما (۱۸۷۰-۱۸۰۲) مشهورترین نویسنده فرانسوی قرن نوزدهم است. او از جملهٔ اولین رمان‌نویسان سریالی شناخته شده که بیش از سیصد عنوان نمایشنامه، رمان، سفرنامه و خاطره از خود به یادگار گذاشته است. الکساندر دوما پدر روز بیست وچهارم ژوئیه ۱۸۰۲ در شهر کوچک ویلرکوتره، درهشتاد کیلومتری پاریس متولد شد. او سومین فرزند اصیل زادهٔ توماس الکساندر پایتریه(از ژنرال‌های ناپلئون) بود که بعد نام دوما بر خود نهاد.

الکساندر وقتی ۴ ساله بود، پدرش درگذشت و پس از مرگ وی خانواده وی زندگی سختی داشتند. مادرش، مادام دوما به سختی خرج تحصیل فرزندان را تأمین کرد ولی افسوس که الکساندر رغبتی به درس نشان نمی‌داد و فقط در درس آیین نگارش نمره‌های عالی می‌گرفت.

الکساندر وقتی چهارده ساله بود، به شغل میرزا بنویسی در یک دفترخانهٔ اسناد رسمی روی آورد تا کمک خرج خانواده شود اما شش سال بعد علاقه وافرش به اجرای نمایش، او را به پاریس کشاند. او در همین دوران عاشق زنی به نام کاترین شد و از آن صاحب پسری شد که نامش را الکساندر نهاد. تشابه نام او با پسرش که از قضا او هم نویسنده شد، باعث شد تا مردم آنها را با نام پدر و پسر بشناسند. هر چند از دومای پسر تنها یک رمان مشهور به‌نام مادام کاملیا باقی مانده است.

در فوریهٔ سال ۱۸۲۹، الکساندر دومای پدر با اجرای نمایشنامهٔ هانری سوم و دربار به شهرتی ناگهانی دست یافت. این موفقیت او را به شهرت و ثروت رساند. این نمایشنامه اولین درام فرانسوی دوران رمانتیک به شمارمی‌آید. پس از مدتی کوتاه که به عنوان پارتیزان جمهوری‌خواه در انقلاب ژوئیهٔ ۱۸۳۰ شرکت کرد، به کار نویسندگی خود بازگشت. تمایلات شخصی دوما به جمهوریخواهی، او را به جرگهٔ مخالفان پادشاهی لوئی فیلیپ کشاند و ناگزیر از فرانسه مهاجرت کرد. او در این دوران، سفرنامه‌های خود را در دیدارش از کشورهای سوئیس، ایتالیا و روسیه تحریر کرد.

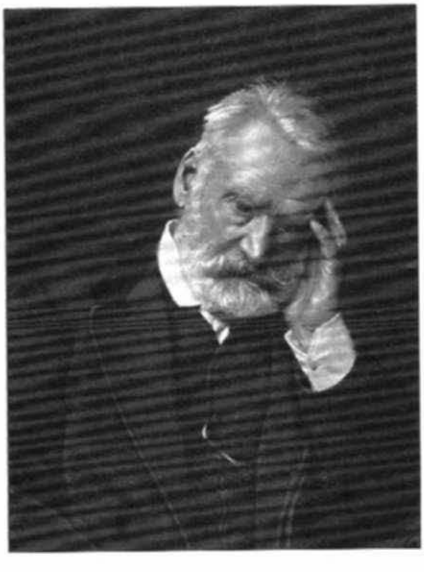
الکساندر دوما در حوالی سال ۱۸۴۰ نگارش نخستین رمان‌های تاریخی خود را با عشقی که به تاریخ فرانسه داشت، آغاز کرد. اولین کار او در این زمینه رمان سریالی شوالیه دارمنتال بود اما آنچه شاهکار او دانسته می‌شود، سه‌گانهٔ زندگی دارتنیان بود که در کتاب سه تفنگدار به تصویر کشید.

از سال ۱۸۴۰ میلادی ، الکساندر دوما در نوشتن رمان پرکارتر شد و در طول حیات خود نزدیک به ۸۰ رمان را منتشر کرد. از معروفترین رمان‌های او می توان به سه تفنگدار، کنت مونت کریستو، بیست سال بعد، ویکونت دوبراژلون و مردی با نقاب آهنین دیگر اشاره کرد. دوما در سال ۱۸۴۷ و در اوج شهرت و محبوبیت، به افتتاح تماشاخانه‌ای اقدام کرد با این امید که رمان‌ها و نمایشنامه‌های تاریخی خود را به صحنه ببرد. او سپس یک منزل مسکونی را در محلهٔ مارلی لوروا خرید که بعدها به کاخ مونت کریستو معروف شد. سه سال بعد پروژهٔ او شکست خورد و به ورشکستگی‌اش منجر گردید.

الکساندر دوما روز پنجم دسامبر ۱۸۷۰ دیده بر جهان فرو بست، در حالی که پشیزی در جیب نداشت، ولی شکایتی هم از زندگی نداشت. در واپسین نفس‌ها، مرگ را بانویی توصیف کرد که با شنیدن قصه‌هایش بر او سخت نخواهد گرفت. ۱۳۰ سال پس از مرگ این نویسندهٔ شهیر، بقایای جسدش توسط مقامات دولتی و فرهنگی کشور فرانسه به آرامگاه پانتئون پاریس منتقل شد تا در کنار سایر مشاهیر فرانسه جای بگیرد. ژاک شیراک(رئیس جمهوری وقت فرانسه) در رأس کسانی بود که تابوت او را به آرامگاه جدید او منتقل و در مراسم ادای احترام به این نویسندهٔ بزرگ شرکت کردند.

ویکتور هوگو

در پنجم می ۱۸۰۲ میلادی، ویکتور هوگو شاعر و نویسنده بزرگ و سرشناس فرانسوی به دنیا آمد. پدرش کنت هوگو ژنرال ارتش ناپلئون بود. خانوادهٔ هوگو در سال ۱۸۱۱ به اسپانیا رفتند ولی بعدها دوباره به پاریس بازگشتند و هوگو در این شهر تحصیلات مقدماتی را طی کرد.



ویکتور هوگو

از این زمان به بعد هوگو دوستداران بسیار یافت و شروع به سرودن منظومه‌ها و نوشتن داستان‌های کوتاه نمود. در سال ۱۸۴۵ بعد از آن که از طرف پادشاه به مجلس اعیان دعوت شد، انتخابش مورد اعتراض برخی مقامات قرار گرفت که سرانجام منجر به گوشه‌گیری هوگو گردید. هوگو در انزوای خود، شاهکار خود یعنی کتاب بینوایان را به رشتهٔ تحریر درآورد. با وقوع انقلاب ۱۸۴۸ ، هوگو به طور فعال وارد جریانات سیاسی شد. در دسامبر آن سال، هوگو از کاندیداتوری ناپلئون شوم به عنوان رییس جمهوری حمایت کرد و برای مدتی هم حامی وی بود اما مدتی بعد از تصمیم خود برگشت و به نقد عملکردهای ناپلئون سوم پرداخت. او پس از کودتای ناپلئون به بروکسل گریخت

و در تبعید دراز مدت خود، آثار بزرگی تدوین کرد. هوگو سرانجام در سال ۱۸۷۰ و در پس سقوط ناپلئون سوم به میهن بازگشت. او به مدت چندین سال او مظهر مخالفت با امپراتوری و طرافدار جمهوری بود. هوگو در سال ۱۸۷۱ به مجلس ملی راه یافت ولی خیلی زود از نمایندگی مجلس کناره گرفت و شروع به نگارش کتاب‌های جدید کرد. ویکتور هوگو در سن هفتاد و پنج سالگی کتاب دلنشین هنر پدر بزرگ بودن را نوشت اما دوباره به دنیای سیاست علاقمند شد و در سال ۱۸۷۶ به مجلس سنا راه یافت. در فوریهٔ سال ۱۸۸۱ به مناسبت ورود او به سن هشتاد سالگی، مراسم با شکوهی به افتخار وی بر پا گردید. ویکتور هوگو در سال ۱۸۸۵ بعد از یک دورهٔ بیماری درگذشت. از ویکتور هوگو آثار بسیاری به جای مانده است و بسیاری از فرانسویان هنوز نیز آثار او را می‌ستایند و آنها را به عنوان شاهکارهای ادبی تلقی می‌کنند. کرامول، آخرین روز یک محکوم، گوژپشت نتردام، کلود ولگرد، بینوایان، ناپلئون کوچک، تیره‌بختان، کارگران دریا، مردی که می‌خندد، تاریخ یک جنایت، رفتارها و گفتارها، عاقبت شیطان، فرانسه و بلژیک، سال‌های شوم و رنجبران دریا از مشهورترین آثار او هستند.

لویی پاستور

لویی پاستور، کاشف بزرگ جهان ، در ۲۷ دسامبر سال ۱۸۲۲ در شهر دول، از شهرهای فرانسه پا به عرصه حیات نهاد. لویی پاستور، با اینکه در یک خانواده تهیدست متولد شد و پدرش هم به کار دباغی مشغول بود، با این حال توانست تحصیلات خود را با استعدادی درخشان به پایان برساند. پاستور درجه لیسانس خود را از کالج سلطنتی گرفت و پس از اخذ دکترا در سن ۲۶ سالگی، به سمت استاد شیمی و در سال ۱۸۵۷ به سمت ریاست آکادمی علوم انتخاب شد. او همچنین عضو اصلی فرهنگستان فرانسه بود.



لویی پاستور کاشف واکسن

او در این سال‌ها، آزمایش‌های مختلفی در زمینهٔ شیمی انجام داد. او با مطالعهٔ میکروسکوپی، مشاهده کرد که تخمیر، نتیجه عمل موجودات بسیار ریزی به شکل کپک است و از این رو عنوان کرد برای جلوگیری از عمل موجودات مزاحم که مانع تخمیر می‌شوند، باید آن را جوشاند. پاستور عقیده داشت که اگر شراب در معرض هوا باشد، ترش شده و تبدیل به سرکه می‌شود. این نظریه، منجر به کشف یکی از بزرگترین معماهای عالم گردید و آن ، وجود جهان موجودات بسیار ریز بود که میکروب نام دارد. او نتیجه این مطالعه را در اوت ۱۸۵۷ به آکادمی علوم داد. پاستور در ادامهٔ تحقیقات خود اعلام داشت که عامل بسیاری از امراض ، همین موجودات ذره‌بینی می‌باشند و با این اکتشاف، بزرگترین خدمت را به بشریت کرد.

او بر پایه و اساس محکم علمی، اظهار داشت که بعد از مرگ، موجودات ذره‌بینی که روی نعش قرار دارند، از فقدان هوا استفاده کرده و به زاد و ولد می‌پردازند و نعش را تجزیه کرده و متعفن می‌سازند. آنگاه مواد حاصل از تجزیهٔ جسم مرده، به مصرف تغذیه حیوانات و نباتات دیگر می‌رسد و به این طریق به حیات ادامه می‌دهند. پاستور در سال ۱۸۸۱ میلادی، واکسن سیاه‌زخم را برای علاج قطعی بیماری گوسفندان کشف نمود. بعد از آن برای درمان بیماری هاری مطالعه فراوان نمود و موفق شد که انسان را از مرض هاری نجات دهد. پاستور در سن ۷۳ سالگی در حومه پاریس درگذشت و جسد وی در محل کنونی انستیتو پاستور پاریس به خاک سپرده شده است.

ماری کوری

ماری کوری در سال ۱۸۶۷ در لهستان متولد شد. او خواندن را وقتی تنها چهار سالش بود، آموخت و به عنوان یک کودک، مردم را با حافظهٔ خارق‌العاده‌اش، شگفت‌زده می‌کرد. خانوادهٔ ماری فقیر بودند و او در ۱۸ سالگی، مجبور شد معلم سرخانه بشود. در آن روزها، برای دختران، دانشگاهی در لهستان نبود. بنابراین، در سال ۱۸۹۱، ماری به دانشگاه سوربن پاریس رفت. او به قدری فقیر بود که تنها نان و کره می‌خورد و چای می‌نوشید و لباسهای کهنه‌ای را که با خود آورده بود، می‌پوشید. او هر روز تا ۱۰ شب در کتابخانه درس می‌خواند، پس از آن به اتاق سرد کوچکش می‌رفت و تا ساعت ۲ یا ۳ صبح مطالعه می‌کرد. بعد از ۴ سال در سوربن، ماری با پییر کوری که یک فیزیکدان مشهور بود، ازدواج کرد. مادام کوری سپس همراه شوهرش به تحقیق دربارهٔ کشف عناصر جدید مشغول شدند. آنها سنگ معدن اورانیوم را گرفتند، آسیاب کردند و جوشاندند.



مادام کوری

آنها، آن را با اسیدها و سایر مواد شیمیایی مورد آزمایش قرار دادند. سرانجام پس از چهار سال کار سخت ومصرف ده‌ها تُن سنگ معدن، موفق شدند، یک دهم گرم رادیوم خالص به‌دست آورند و به این ترتیب، نخستین عنصر رادیواکتیو را کشف کردند. در سال ۱۹۰۳ میلادی، ماری و شوهرش، جایزهٔ نوبل فیزیک را به خاطر کشف رادیوم و مطالعه دربارهٔ عناصر رادیواکتیو بردند. ماری کوری اولین زنی بود که جایزه نوبل فیزیک را برد. پیر کوری(شوهر مادام کوری) در سال ۱۹۰۶ به علت تصادف با درشکه درگذشت. مادام کوری پس از مرگ شوهرش به مطالعات خود ادامه داد و در سال ۱۹۱۰ میلادی،

موفق به تهیهٔ رادیوم خالص گردید. او در این هنگام استاد سوربون و عضو آکادمی طب شد و در سال ۱۹۱۱ برای دومین بار به دریافت جایزه نوبل نائل شد. مادام کوری در ژوئیه سال ۱۹۳۴ یعنی ۲۸ سال بعد از مرگ شوهرش و در سن ۶۷ سالگی درگذشت.

این واقعیت که پرتوهای رادیوم می‌توانند بافتهای زنده اندام‌ها را از بین ببرند، به‌عنوان مهم‌ترین دستاورد کشف کوری‌ها مشخص گردید. پزشکان و پژوهشگران علوم پزشکی بزودی دریافتند که به این وسیله می‌توانند غده‌ها و بافتهای بدخیم را که در سرطان و همچنین بیماریهای پوستی و غدد ترشحی بروز می‌کنند، از بین ببرند. بسیاری از بیماران سرطانی که توانسته‌اند با موفقیت درمان شوند و از مرگ نجات یابند، عمر دوباره و سلامتی خود را مرهون تلاشهای خستگی‌ناپذیر و انگیزه والای این زن بی‌همتا هستند.

آلبر کامو

آلبر کامو، نویسندهٔ مشهور فرانسوی‌تبار و خالق کتاب مشهور بیگانه و برندهٔ جایزه نوبل ادبیات بود. او که در ۷ نوامبر ۱۹۱۳ در دهکده‌ای کوچک در الجزایر به دنیا آمد. پدرش یک سال بعد از به دنیا آمدن او در نبرد مارن در جنگ جهانی اول کشته شد. آلبر کامو در سال ۱۹۳۵ لیسانس فلسفه گرفت و سپس به عنوان خبرنگار در روزنامهٔ الجزایر آغاز به کار کرد. با نزدیک‌تر شدن جنگ جهانی دوم، کامو به عنوان سرباز داوطلب شد، اما به دلیل بیماری سل او را نپذیرفتند. کامو سپس کار خود را در روزنامهٔ عصر پاریس شروع کرد اما با اشغال شهر به‌دست ارتش نازی، از پاریس به شهر بوردو نقل مکان کرد. او در این دوران، رمان مشهور خود یعنی بیگانه را منتشر کرد. در دسامبر ۱۹۴۱ ، کامو شاهد اعدام دوست و یار خود گابریل پری بود. این واقعه به قول خودش موجب متبلور شدن حس شورش وی علیه آلمان‌ها شد.



آلبر کامو

او در سال ۱۹۴۲ عضو گروه مقاومت فرانسه شد و به کمک دیگر اعضای گروه شروع به فعالیت روزنامه‌نگاری زیرزمینی و همکاری با گروه مقاومت پرداخت. او پس از آزادی فرانسه، به پاریس بازگشت و در سال ۱۹۴۷، رمان پرفروش طاعون را چاپ کرد. در اوایل سال ۱۹۵۴ بمب‌گذاری‌های گسترده‌ای از جانب جبههٔ آزادی‌بخش ملی در الجزایر رخ داد. کامو تا پایان عمر خود مخالف استقلال الجزایر بود ولی در عین حال هیچ‌گاه از گفتگو در مورد فقدان حقوق مسلمانان دست برنداشت. او در سال ۱۹۵۷ جایزهٔ نوبل ادبیات را دریافت کرد و سه سال بعد در اثر حادثهٔ اتومبیل کشته شد.

ضمیمهٔ دوم

آثار و مناطق دیدنی پاریس

پاریس، پایتخت و بزرگ‌ترین شهر فرانسه و یکی از زیباترین شهرهای جهان در ناحیهٔ شمال فرانسه و در ساحل رود سن قرار دارد. تاریخ پاریس به قرن اول پیش از میلاد بر می‌گردد. پاریس در سال ۱۷۹۲ از اولین جاهایی بود که حکومت سلطنتی را برانداخت و حکومت جمهوری برقرار کرد و انقلاب کبیر فرانسه را برپا ساخت. این شهر در جنگ جهانی اول در برابر هجوم آلمانی‌ها، مقاومت سرسختانه‌ای کرد و در جریان جنگ جهانی دوم به اشغال آلمان درآمد. در اوت سال ۱۹۴۴ نخستین گروه از سربازان دولت آزاد فرانسه وارد پاریس شدند. امروزه در گوشه و کنار خیابان‌های پاریس، تابلوهایی از سنگ دیده می‌شوند که روی آنها نام جوانانی که در راه آزادی پاریس جان باختند، حک شده است.

عروس شهرهای جهان، خاستگاه آزادی، پایتخت عطر و گل و شراب، شهر همیشه بیدار، شهر هنر و هنرمندان، از جمله صفت‌هایی است که برای پاریس عنوان می‌کنند. معماری شهری پاریس به لحاظ بناهای قدیمی و باشکوه، دیدنی است.

پاریس اولین شهر توریستی جهان، به خاطر اماکن، موزه‌ها و خیابان‌هایش از شهرت جهانی برخوردار است. همه ساله میلیون‌ها جهانگرد از نقاط مختلف دنیا به دیدن این شهر می‌آیند. تئاترها، کلوپ‌های شبانه، رستوران‌ها، فروشگاه‌های پاریس نیز مورد توجه و علاقه جهانگردان است.

مراکز دیدنی شهر پاریس عبارتند از : کلیسای نوتردام، برج ایفل، محلهٔ نقاشان، خیابان شانزالیزه، طاق نصرت و قبر سرباز گمنام، موزهٔ لوور، کاخ ورسای، کاخ الیزه، میدان کنکورد، میدان واندوم، باغ لوکزامبورگ، مرکز فرهنگی ژرژپمپیدو، مسجد بزرگ پاریس و منطقهٔ مدرن لادفانس.

جواهرسازی، عطرسازی و مدهای سطح بالای پاریس از شهرت جهانی دارد و بسیاری از کشورها از مدهای پاریس تقلید می‌کنند. دانشگاه سوربون پاریس نیز یکی از بزرگترین دانشگاه‌های دنیا و دارای سابقه فعالیت علمی بیش از ۸۰۰ ساله است.

شهر پاریس همچنین مرکز مهم فعالیت صنعتی کشور فرانسه است و در حدود یک چهارم نیروی کارگری فرانسه در منطقهٔ پاریس ساکن هستند. کارخانه‌های پاریس دارای تولیدات و محصولات صنعتی و متنوعی هستند و بخش اعظم صنعت اتومبیل سازی فرانسه نیز در این شهر واقع شده است. در شهر پاریس دو فرودگاه به نام‌های شارل دوگل و اورلی است. نام پاریس با برج ایفل، پیوندی ناگسستنی دارد. سازندهٔ این برج، مهندس فرانسوی گوستاو ایفل نام داشت که امروزه ساختهٔ وی به نماد غرور فرانسوی‌ها تبدیل شده است.

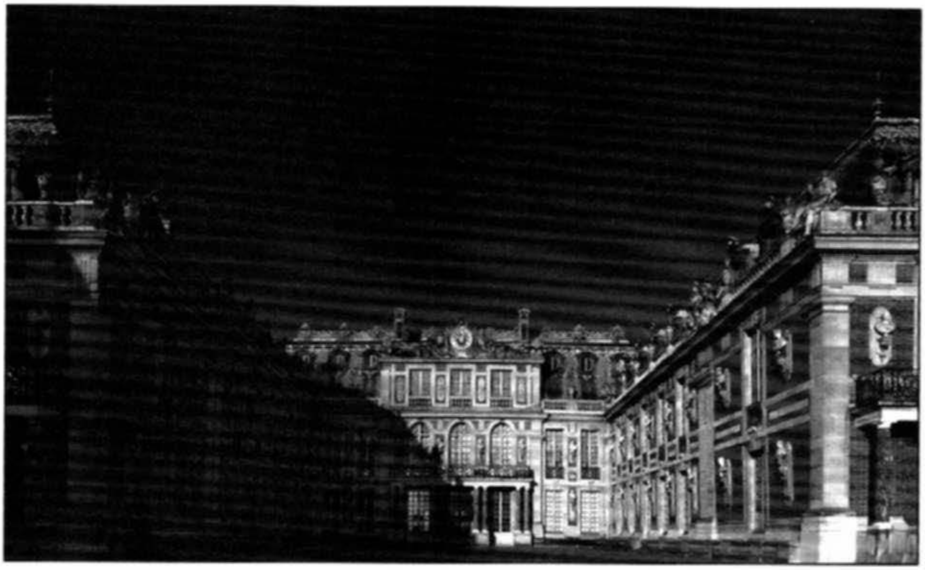
رودخانهٔ سن نیز از داخل شهر پاریس می‌گذرد و ۳۷ پل که اکثراً قدیمی هستند، بر روی آن زده شده‌اند. سریع‌ترین وسیلهٔ حمل و نقل عمومی در پاریس، مترو است. متروی پاریس با ۱۴ خط، تمام شهر و حومه را در برمی‌گیرد. اهمیت فرهنگی و هنری شهر پاریس را نیز می‌توان با وجود مقر سازمان علمی، فرهنگی و آموزشی سازمان ملل متحد (یونسکو) در این کلان شهر سنجید.

کاخ و گردشگاه ورسای

کاخ ورسای، مجموعه کاخ‌هایی در حومه پاریس است که به عنوان بزرگترین کاخ‌های سلطنتی جهان شناخته می‌شود. این کاخ پیشتر در دهکده‌ای به همین نام در نزدیکی پاریس قرار داشت اما امروزه جزو حومهٔ شهر پاریس محسوب می‌شود. تا زمان سلطنت لوئی چهاردهم کاخ رسمی و سلطنتی فرانسه کاخ لوور بود اما پس از روی کار آمدن، او تصمیم گرفت کاخ مجللی برای خود بسازد که در جهان نمونه‌ای از زیبایی، شکوه، عظمت و وسعت باشد. به همین منظور وی دستور داد دهکده زیبای ورسای به عنوان مکان ساخت این کاخ انتخاب شود.

لویی چهاردهم با ساخت این کاخ در نظر داشت هم از شلوغی پاریس دور شود و هم با یکجا جمع کردن دستگاه‌های دولتی و دربار در ورسای کنترل بیشتری را بر آنها داشته باشد. علاوه بر کاخ سلطنتی و اماکن دولتی نظیر دیوان‌ها و دادگاه‌ها، منازل هزاران نفر از درباریان، فرمانداران، قضات، وزیران و شخصیت‌های حکومتی در اطراف کاخ ورسای قرار داشت. با این کار لویی قدرت کنترل زیادی بر تمام درباریان پیدا کرد. در زمان انقلاب و به اجبار انقلابیون، خانوادهٔ سلطنتی به پاریس منتقل شدند. معاهدهٔ ورسای که به جنگ جهانی اول پایان داد، در این کاخ منعقد شد. این کاخ به عنوان یکی از میراث جهانی توسط یونسکو انتخاب شده‌است.

ورسای دارای بزرگترین مجموعه باغ‌ها و فضای سبزی است که تاکنون در جهان ساخته شده است. در میان این باغ‌ها، آبراه‌ها، حوض‌ها، فواره‌ها و مجسمه‌های زیبایی طراحی شده‌اند. باغ‌ها نیز در قسمت جنوبی کاخ قرار گرفته‌اند که نمای فوق العاده‌ای را از تراس کاخ سلطنتی فراهم می‌کند. تمامی این فضا بر دو سوی کانال محوری ورسای قرار گرفته‌اند. در چهار سوی این کانال نیز فواره‌ها و استخرهای عظیمی پدید آمده‌اند که بعضی از آنها نظیر استخر آپولون شهرت جهانی دارند.



کاخ ورسای پاریس

با توجه به عظمت، شکوه و وسعت کاخ ورسای هزینه نگهداری این کاخ بسیار بالا بود به طوری که طی یک برآورد حدود ۲۵٪ درآمد ملی فرانسه در آن زمان صرف فراهم‌کردن هزینهٔ زندگی شاه در این کاخ می‌شد. در طی تحقیقات امروزی هزینه ساخت ساختمان‌های این کاخ بالغ بر ۲ میلیارد دلار و قیمت طلا و نقره به کار رفته در این کاخ بر اساس قیمت طلا و نقره به حدود ۶۰۰ میلیارد دلار می‌رسد. به همین خاطر تعدادی از تاریخ نگاران زندگی در ورسای را زندگی طلایی نامیده‌اند.

باغ تویلری

پس از مرگ هانری دوم، پادشاه فرانسه، جانشین او کاترین دومدیچی تصمیم به ساخت یک کاخ جدید گرفت. وی ساخت این کاخ را در سال ۱۵۶۴ و تحت نظر معمار برجسته فیلیبرت دولورم آغاز کرد. نام تویلری به معنی کوره آجرپزی است و علت انتخاب این نام این بود که قبل از ساخت کاخ در این محل کوره‌های آجرپزی مشغول به فعالیت بودند. کاخ شامل ساختمان‌هایی باریک و طولانی با سقف‌هایی بلند و یک حیاط بزرگ و دو حیاط کوچک بود که در قرن ۱۷ توسعه پیدا کردند و به ضلع جنوب شرقی کاخ لوور متصل شدند. این کاخ، مکان اقامت لویی چهاردهم در زمان ساخت کاخ ورسای درکاخ تویلری بود. طراح فضای سبز، آندره لونوتر باغچه‌ها و باغ زیبایی را در آن زمان برای تویلری طراحی کرده بود. کاخ تویلری پس از نقل مکان لویی چهاردهم به کاخ ورسای در عمل متروکه شد و تنها از آن به عنوان تئاتر استفاده می‌گشت.

در زمان انقلاب فرانسه در سال میلادی۱۷۸۹، لویی شانزدهم و خانواده سلطنتی به اجبار از کاخ ورسای به تویلری نقل مکان کردند. آن‌ها در مدت اقامت خود در تویلری تحت بازداشت خانگی انقلابیون قرار داشتند. ۲ سال پس از آغاز بازداشت خانگی، لویی شانزدهم و خانواده اش اقدام به فرار نمودند اما در شهری به نام وارون دستگیر و مجددا به تویلری منتقل شدند. در ۱۰ اوت سال ۱۷۹۲ میلادی، کاخ تویلری مورد هجوم انبوه مردم قرار گرفت. آنها پس از قتل عام گارد محافظ خانواده سلطنتی به کاخ حمله بردند. خانواده سلطنتی توانستند با فرار از طریق باغ خود را به مجلس ملی فرانسه برسانند و درخواست پناهندگی کنند. اما در این حمله، کاخ عمداً یا سهواً آتش گرفت از بین رفت.

کاخ الیزه

الیزه نام کاخ رسمی ریاست جمهوری، محل اقامت رئیس جمهور و محل تشکیل جلسات هیئت وزیران کشور فرانسه است. این کاخ در محلهٔ سنت اونورهٔ پاریس واقع است.

کاخ الیزه بین سال‌های ۱۷۱۸ تا ۱۷۲۲ میلادی، توسط آرماندکلود مویه آرشیتکت فرانسوی به سبک کلاسیک جهت محل اقامت کُنت دِورو ساخته شد. پس از مرگ کنت در سال ۱۷۵۳ این کاخ به منظور اقامت یکی از معشوقه‌های لویی پانزدهم از سوی وی خریداری شد. پس از انقلاب و در دوران ناپلئون، این کاخ به عنوان کاخ ریاست جمهوری مورد استفاده قرار گرفت. از آن تاریخ نیز در دوره‌های مختلف بارها محل کاخ ریاست جمهوری فرانسه تغییر پیدا کرد اما سرانجام در دورهٔ والری ژیسکاردیستن، الیزه دوباره به عنوان کاخ ریاست جمهوری انتخاب شد و تاکنون نیز این موقعیت را دارا است. مقر اقامت بسیاری از سفرای کشورهای خارجی نیز در نزدیکی این کاخ قرار دارد. این کاخ دارای باغی بزرگ است که همه ساله جشن معروف به روز باستیل در آن برگزار می‌شود. هم‌اکنون نیکولاسارکوزی به عنوان رئیس جمهور فرانسه در این کاخ اقامت دارد.

موزهٔ لوور

موزهٔ لوور یکی از مشهورترین و بزرگترین موزه‌های جهان در مرکز شهر پاریس و نزدیک خیابان معروف شانزالیزه واقع شده است. در این موزه بیش از ۳۵ هزار اثر هنری نگهداری می‌شود. موزه لوور از سال ۱۷۹۳ میلادی، تا امروزه به عنوان موزهٔ عمومی فعال بوده است. تمرکز موزهٔ لوور روی هنر، تاریخ و فرهنگ بشری است و آثار بسیاری در این زمینه‌ها در این موزه جای گرفته‌اند که از آن جمله می‌توان به لوح حمورابی، نقش‌برجسته‌های کاخ آپادانای شوش و تابلوی مونالیزا اثر لئوناردو داوینچی اشاره کرد.

ساختمان این موزه قبل از انقلاب کبیر فرانسه یکی از کاخ‌های سلطنتی بود که در آن آثار باارزش هنری نگهداری می‌شد. پس از انقلاب، این کاخ به همراه آثارش تبدیل به موزه ملی فرانسه شد. پشت این موزه، باغ زیبای تویلری وجود دارد و رو به روی باغ نیز میدان کنکورد قرارگرفته است.

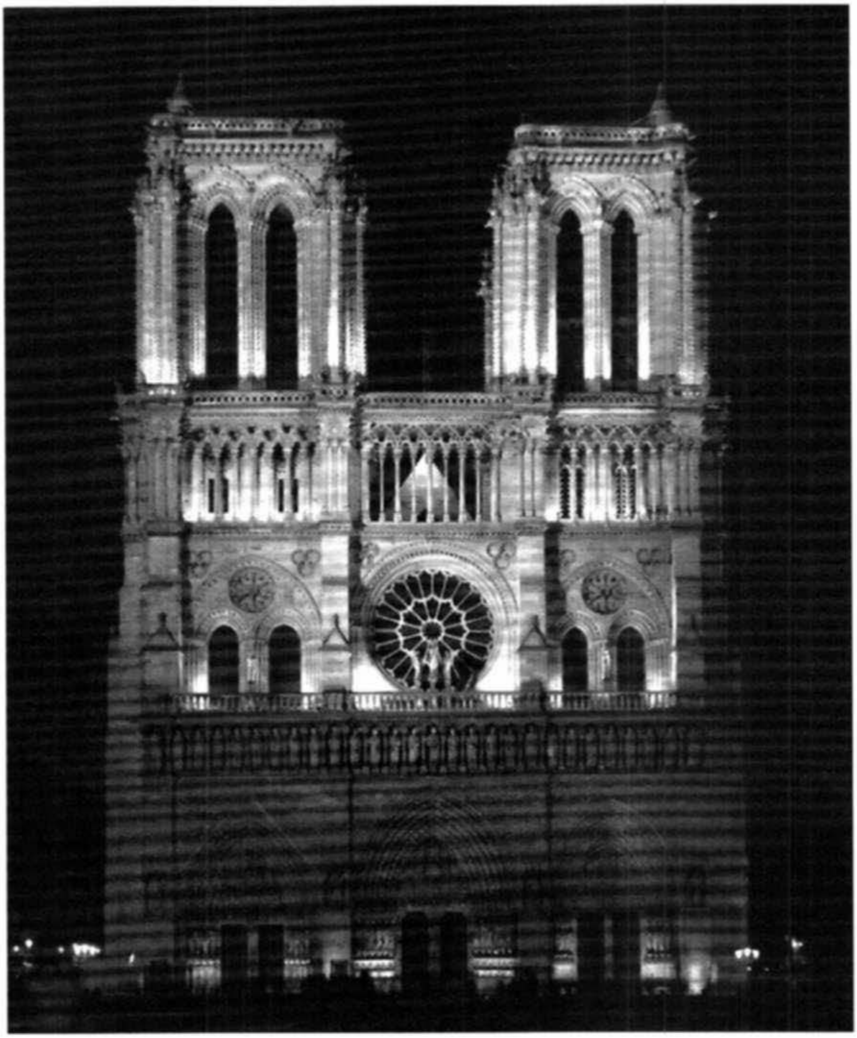
کلیسای نوتردام

کلیسای نوتردام یکی از مهم‌ترین بناهای مذهبی پاریس و یکی از زیباترین کلیساهای اروپا با قدمتی بیش از هفتصد سال محسوب می‌گردد. این کلیسا همچنین یکی از اصلی‌ترین مراکز گردشگری در پاریس محسوب می‌شود و سالانه تعداد زیادی از گردشگران با مذهب و ملیت‌های مختلف از آن دیدن می‌کنند. در محلی که هم اکنون این کلیسا قرار دارد، در زمان رومیان معبدی برای پرستش خدایان رومی وجود داشته است. در قرن چهارم میلادی، کلیسایی جای آن معبد را گرفت. این ساختمان تا قرن دوازدهم بر جای بود ولی در آن زمان تصمیم گرفته شد تا کلیسا را بزرگ کنند. بدین ترتیب ساختمان قبلی را خراب کردند و شروع به ساخت کلیسایی کردند که ساختن آن تقریباً دو قرن طول کشید و در ۱۳۴۵میلادی به پایان رسید. کلیسای نوتردام تا مدت‌ها بزرگترین کلیسای اروپا بود ولی هم اکنون نه تنها در اروپا بلکه در فرانسه نیز کلیساهای بزرگتر از آن وجود دارند. در حیاط محوطهٔ سالن کلیسا، بیش از ۱۰۰ مجسمهٔ سنگی از پادشاهان فرانسه قرار داده شده است.

در بالای درب اصلی و در ارتفاع بیست متری، ۲۸ مجسمهٔ سنگی سه و نیم متری از پادشاهان قوم یهود نصب شده است. برج‌های کلیسا هر کدام ۶۹ متر بلندی دارند. بلندی منارهٔ این کلیسا ۹۶ متر می‌باشد. بزرگترین ناقوس این کلیسا نیز امانوئل نام دارد که در سال ۱۶۸۵ میلادی ساخته شده و وزن آن به ۱۳ تن بالغ می‌شود. این ناقوس فقط در موارد استثنائی و فقط چند بار در سال نواخته می‌شود. برج‌های دوقلوی این کلیسا در رُمان گوژپشت نوتردام اثر ویکتورهوگو، محل زندگی کازیمودوی گوژپشت بودند. کلیسای نوتردام که بانوی پاریس نیز لقب گرفته است، یکی از بهترین نمونه‌های سبک گوتیک محسوب می‌شود. در کلیساهایی که به شیوه گوتیک ساخته می‌شدند، رسم بر این بود که مجسمه‌ها و تصاویری در آنها به کار می‌رفت تا مردم با دیدن آنها به یاد داستان‌های تورات و انجیل بیفتند.

درون کلیسای نوتردام با سقف بلند دارای عظمتی باور نکردنی است. پنجره‌های رنگی با تصاویری از مسیح و مریم مقدس دور تا دور سالن دیده می‌شوند. در گوشه‌های تالار مرکزی نیز اتاقک‌های چوبی برای کشیش‌ها و گوش‌دادن به اعترافات مردم وجود دارد. نقاشی‌ها و کنده‌کاری‌ها چوبی، دیوارهای تالار مرکزی را پوشانده است. قسمت جلوی سالن کلیسا مجزا از دیگر قسمت‌ها است و با چند پله از قسمت عقب کلیسا جدا شده است. این مکان محل نشستن پادشاهان و ملکه‌ها بوده و در این قسمت تاج‌گذاری شاهان صورت می‌گرفته است.

با انقلاب فرانسه در سال ۱۷۸۱ میلادی، گروه افراطیون، کلیسای نوتردام را به دلیل اشرافی بودنش آتش زدند اما درون کلیسا آسیب چندانی ندید و تنها نمای بیرونی کلیسا از بین رفت. در قرن ۱۹ کلیسا به مخروبه‌ای تبدیل شده بود و جنگ‌های داخلی سبب شده بود که کلیسا آسیب زیادی ببیند اما در سال ۱۸۴۵ ، دو معمار برجسته فرانسوی دست به کار شدند و طی ۲۳ سال به بازسازی کلیسا پرداختند.



کلیسای نوتردام پاریس

کلیسای نوتردام تاریخ پرفراز و نشیبی را از سر گذرانده است. سربازانی که درگیر جنگ صلیبی بودند پیش از رفتن به میدان جنگ در این مکان دعا می‌کردند. در طول انقلاب فرانسه، کلیسای نوتردام هم همچون دیگر کلیساهای فرانسه غارت شد و اشیای باارزش آن نابود شدند یا به تاراج رفتند و تنها ناقوس‌های بزرگ از خطر ذوب شدن در امان ماندند. در طول انقلاب فرانسه از محوطه داخلی کلیسا برای انبار غذا استفاده می‌شد. در همین مکان بود که ناپلئون بر اولویت دولت بر کلیسا تاکید کرد و به عنوان امپراتور فرانسه تاجگذاری کرد و ژوزفین را ملکهٔ خود خواند. هنگامی که پاریس در جنگ جهانی دوم آزاد شد، ژنرال دوگل پس از بازگشت به فرانسه مراسم شکرگزاری را دراین کلیسا به جای آورد.

برج ایفل

الکساندر گوستاو ایفل، یک مهندس ساختمان، معمار و متخصص سازه‌های فلزی بود. شهرت وی به جهت طراحی برج ایفل است. ایفل، برجی فلزی در میدان شان‌دومارس و در کنار رود سن در مرکز شهر پاریس واقع شده است. برج ایفل امروزه به عنوان نماد فرانسه شناخته می‌شود و یکی از شناخته شده‌ترین بناها در جهان است. ساخت این برج در سال ۱۸۸۷ شروع آغاز شد. در ابتدا برج ایفل برای نمایشگاه جهانی و به مناسبت صدمین سالگرد انقلاب فرانسه ساخته شد. نام برج ایفل از نام سازنده‌اش گوستاو ایفل گرفته شده است. تا سال ۱۸۸۹ ستون یادبود جورج واشنگتن در آمریکا به عنوان بلندترین سازهٔ بشری شناخته می‌شد اما در این سال برج ایفل جانشین آن شد. برج ایفل به مدت ۴۱ سال به عنوان بلندترین برج جهان شناخته می‌شد. این برج هم اکنون بلندترین سازه موجود در شهر پاریس و چهارمین سازهٔ بلند فرانسه است. در سال ۲۰۰۶ قریب ۷ میلیون نفر از این برج دیدن کردند. با توجه به اینکه از ابتدای ساخت این برج تاکنون بیش از ۲۰۰ میلیون نفر از آن دیدن کرده‌اند، این بنا به عنوان پربازدید کننده‌ترین بنا در جهان شناخته می‌شود. بلندی برج ایفل بادر نظر گرفتن آنتن تلویزیونی ۲۴ متری آن، ۳۲۵ متر می‌باشد و وزن تقریبی آن ۷۲۰۰ تن است. ساختار این سازه به شکلی باز و بدون طبقه‌های میانی می‌باشد. یک سمت آن رودخانه سن و سمت دیگر آن بنای گنبددار و زرینی دیده می‌شود که عمارت اینولید نام دارد و مقبرهٔ ناپلئون درون آن قرار دارد.



برج ایفل پاریس به ارتفاع ۳۲۵ متر ساخته شده در سال ۱۸۸۹ میلادی

تاق نصرت پاریس

طاق نصرت(پیروزی) بنایی است که در میدان شارل دوگل و در انتهای غربی خیابان شانزالیزه واقع شده است. این بنا به افتخار جنگجویانی ساخته شده که در طول تاریخ و به ویژه در دوران حکومت ناپلئون جان خود را در راه فرانسه فدا کرده‌اند. در دیوارهای داخلی و بر فراز این تاق، نام فرماندهان نیروهای فرانسوی در این جنگ‌ها نقش بسته است. این بنا به عنوان مرکز محور تاریخی پاریس در نظر گرفته می‌شود. تاق پیروزی در سال ۱۸۰۶ توسط ژان شارگرین طراحی شد. در طراحی این بنا اشکال زنان و مردان جوان فرانسوی به نمایش درآمده است که با دست خالی در برابر سربازان آلمانی که سراپا زره‌پوش بوده در حال مبارزه هستند. ارتفاع بنا ۴۹،۵ متر ، عرض آن ۴۵ متر و عمق آن نیز ۲۲ متر است. طراحی این بنا از تاق نصرت تیتوس متعلق به دوره روم باستان الهام گرفته شده است.

در سال ۱۹۲۰ به یادبود کشته‌شدگان جنگ اول جهانی ، مقبرهٔ سرباز گمنام در زیر آن قرار داده شد و از آن پس همه روزه به هنگام غروب طی مراسمی رسمی با نواخته شدن مارش و با حضور سربازان افتخار آفرین قدیمی، چراغی بر افروخته و دسته گلی بر مزار این سرباز گمنام اهدا می‌گردد. داخل بنا نیز موزهٔ کوچکی وجود دارد که بر دیوار آن، نام ۵۵۸ ژنرالی که در طول سالیان دراز برای فرانسه افتخار و شهرت آفریده‌اند، حکاکی شده است.

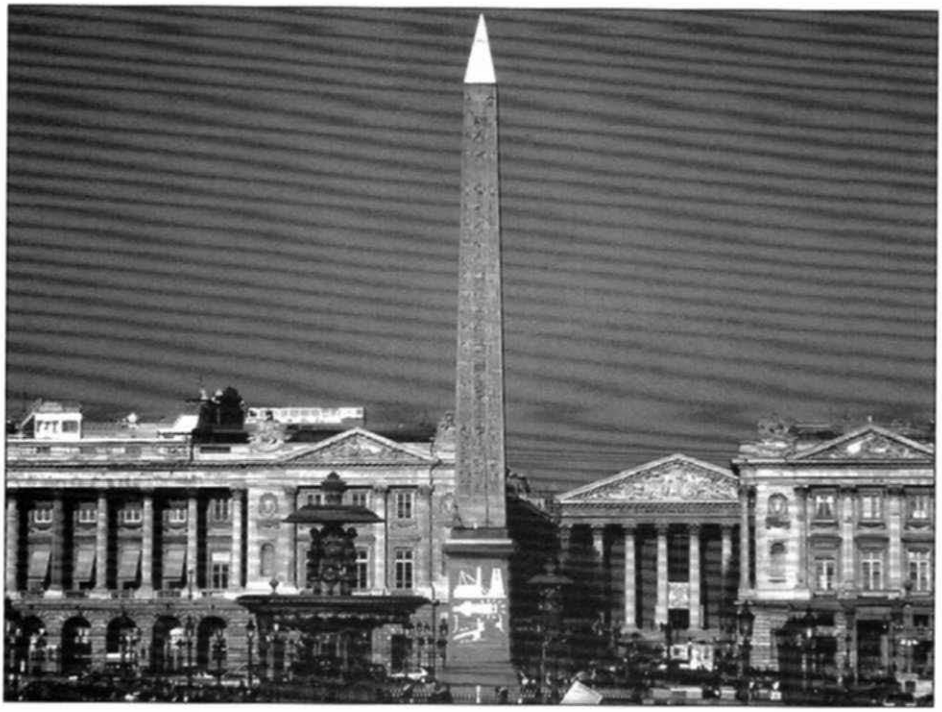


طاق نصرت پاریس در میدان شارل دوگل پاریس

میدان کنکورد

میدان کنکورد از میدان های مشهور شهر پاریس است که در انتهای شرقی خیابان شانزالیزه قرار گرفته است. در سالیان گذشته، وسط این میدان مجسمهٔ پادشاه لویی پانزدهم قرار داشت اما در زمان انقلاب فرانسه و در دورهٔ معروف به ترور، این مکان تخریب گردید و با نصب دستگاه مشهور گیوتین، به مکانی برای اعدام تبدیل شد. در این میدان سر بسیاری از رجال آن دوره نظیر لویی شانزدهم، ماری آنتوانت، روبسپر و لاوازیه به زیر گیوتین رفت. در سوی دیگر میدان باغ تویلری که به موزهٔ لوور منتهی می‌شود قرار گرفته است. یکی از اضلاع میدان کنکورد نیز به میدان دیگری به نام وندوم متصل است که دور آن هتل‌های مجلل و تعداد بسیار زیادی جواهر فروشی مجلل و معروف قرار دارد.

علاوه بر این در این دو میدان سالن‌های مد بسیاری از معروف ترین طراحان لباس دنیا و شرکت‌های مشهور مُد قرار دارند. در مرکز میدان کنکورد، ستون سنگی مربوط به مصر باستان(اُبلیسک) قرار دارد. . ارتفاع این ستون به ۲۳ متر و وزن آن به ۲۲۷ تن می رسد و بر روی آن با خطوط هیروگلیف، مطالبی در ستایش رامسس دوم نوشته شده است. این ستون در سال ۱۸۳۱ توسط محمد علی پاشا(والی مصر) به شارل دهم اهدا گردید و سپس در سال ۱۸۳۶ در محل کنونی آن نصب گردید. در سال ۱۹۹۸ نیز یک هرم نوک تیز و طلایی با ارتفاع بیش از سه متر و نیم بر این ستون تاریخی افزوده شد.



ستون هرمی(ابلسیک) و ساختمان‌های اداری با سبک معماری یونانی و رومی در پیرامون میدان کنکورد پاریس

در اطراف میدان کنکورد ۸ مجسمه به افتخار شهرهای مهم فرانسه نصب شده است. در وسط میدان نیز چشمه و فواره‌ای به سان میدان سن پیترو شهر رم ساخته شده است. پل کنکورد که یکی از زیباترین پل‌های رود سن است، میدان کنکورد را به مجلس شورا متصل می‌کند. در شمال میدان نیز دو ساختمان سنگی منحصر به فرد قرار گرفته‌اند که بهترین نمونه معماری قرن هیجدهم فرانسه محسوب می‌شوند.

شانزالیزه، خیابان قرن هفدهمی پاریس با درختان زیبای حاشیه خود یکی از پرجاذبه‌ترین نقاط گردشگری در دنیا محسوب می‌شود. این خیابان حدفاصل میدان کنکورد و طاق نصرت پاریس قرار گرفته و یکی از مهمترین مراکز خرید و تفریح در پاریس محسوب می‌شود.

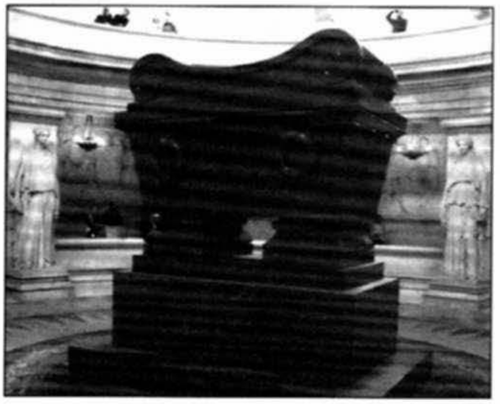
موزهٔ جنگ و آرامگاه ناپلئون

یکی از جاذبه‌های دیدنی پاریس، موزهٔ جنگ است. گنبد طلایی و زیبای این موزه که اَنوَلید نامیده می‌شود، از نقاط مختلف شهر پاریس دیده می‌شود. ابعاد این بنا به طول ۴۸۷ متر، عرض ۲۵۰ متر و ارتفاع ۷۰ متر ساخته شده است. این بنای زیبا و باشکوه در قرن هفدهم توسط لوئی چهاردهم بنا گردید و بعدها به صورت استراحتگاه مجروحان و معلولان جنگی درآمد. در قرن هجدهم، این بنا تبدیل به موزهٔ ارتش شد. ساختمان اصلی بنا به شکل صلیب و به گونه معماری کلیسایی ساخته شده است و در زیر گنبد آن مقبرهٔ ناپلئون بناپارت قرار دارد. ناپلئون در سال ۱۸۲۱ میلادی، در تبعیدگاه خویش جزیرهٔ سنت‌هلن از دنیا رفت و جسدش همانجا به خاک سپرده شد.



گنبد طلایی و ساختمان موزهٔ انولید پاریس

چند سال پس از مرگ ناپلئون، دولت انگلیس اجازه داد که جسد وی به فرانسه انتقال داده شود. لوئی فیلیپ(پادشاه وقت)، جنازهٔ ناپلئون را به فرانسه آورد و طی مراسم باشکوه در این مکان قرار داد. تابوت ناپلئون در شش محفظه گوناگون از فلز سرب وچوب‌های گران قیمت قرار گرفته و در نهایت در داخل محفظه‌ای از سنگ مرمر قرمز رنگ جای داده شده است. این محل بعدها به آرامگاه برخی از شخصیت‌های مهم و تاریخی فرانسه درآمد.



آرامگاه ناپلئون بناپارت در موزهٔ انولید پاریس

آرامگاه پانتئون(معبدخدایان)

آرامگاه پانتئون پاریس یک اثر معماری ماندگار به سبک نئوکلاسیک است که در منطقه کارتیه لاتن قرار دارد. دربارهٔ ساخت این بنا نوشته‌اند که وقتی لوئی پانزدهم که به شدت مریض شده بود، نذر کرد که اگر از بستر بیماری به سلامت برخاست کلیسایی را به نام سنت ژنویو بسازد. با در سال ۱۷۵۸ بنای آن را آغاز نمود ودر سال ۱۷۸۹ پایان یافت اما از بد حادثه در این هنگام انقلاب کبیر فرانسه روی داد و در پی گسترش موج ضد مذهبی انقلاب فرانسه، تبدیل به مقبرهٔ بزرگان گردید. در سال ۱۸۰۶ میلادی، ناپلئون این مکان را به کلیسا بازگردانید ولی بعدها مجددا تبدیل به مکانی لائیک جهت دفن بزرگان گردید.

ابعاد این کلیسا، متفاوت از سایر ساختمان‌های مشابه بوده و ۱۱۰ متر طول و ۸۳ متر ارتفاع دارد. ۴۲۵ پله نیز بازدیدکنندگان را به راس هرم گنبدی شکل این بنا می‌رساند. داخل معبد، به شکل معابد یونانی ساخته شده و چهار ستون بزرگ در زیر گنبد آن قرار دارد که در کنار یکی از آنها فیلسوف مشهور ژان ژاک روسو مدفون است.

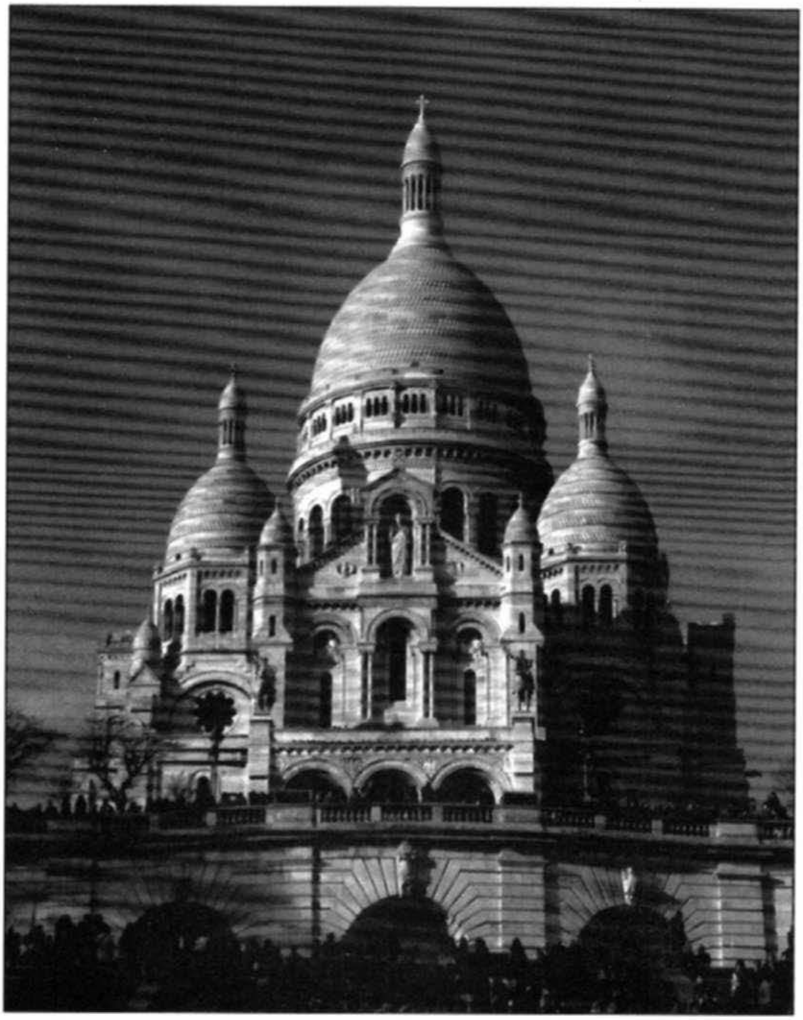
خاکستر بسیاری از بزرگان علم وسیاست فرانسه در زیرزمین قدیمی این مکان مدفون هستند که از مشهورترین این افراد می‌توان از ویکتور هوگو (نویسنده و شاعر قرن نوزدهم)، پی یر و ماری کوری(دانشمند و برندگان جایزه نوبل)، ولتر(فیلسوف و نویسنده)، ژان مولن(قهرمان نهضت مقاومت فرانسه که در جنگ جهانی دوم زیر شکنجه آلمان‌ها درگذشت) و ژان ژورس (پایه گذار حزب سوسیالیست فرانسه) اشاره کرد. به دستور ژاک شیراک رئیس جمهور وقت فرانسه نیز خاکستر الکساندر دوما (نویسندهٔ بزرگ فرانسه) در آرامگاه پانتئون پاریس درکنارسایر مشاهیر فرانسه جای گرفت و رئیس جمهور نیز به عنوان عالی ترین مقام دولتی، در ادای احترام به این نویسنده بزرگ شرکت کرد.



آرامگاه پانتئون پاریس

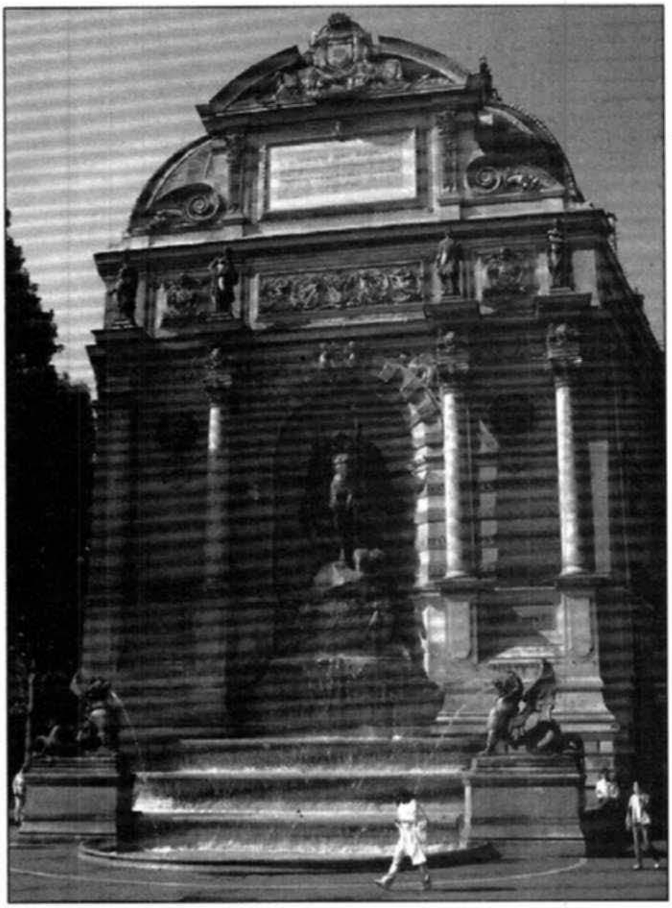
کلیسای قلب مقدس

کلیسای قلب مقدس که نماد مذهب کاتولیک فرانسه محسوب می‌شود، بر روی تپهٔ مونمارتر و مشرف بر شهر پاریس قرار دارد. بر خلاف اکثر کلیساهای فرانسه که تیره رنگ وخاکستری هستند، رنگ سفید این کلیسا و معماری متفاوت و گنبدهای شرقی‌گونهٔ آن موجب امتیاز و ویژگی خاص آن شده است. مجلس شورای ملی فرانسه در سال ۱۸۷۱، به مناسبت بزرگداشت کشته شدگان در جنگ فرانسه و پروس دستور ساخت این کلیسا را صادر کرد. ساخت این کلیسا با مشارکت مستقیم دولت جمهوری سوم برای تمایز یک دورهٔ جدید صورت گرفت و هزینهٔ ساخت آن از بودجه مصوب دولتی پرداخت گردید.



آرامگاه پانتئون پاریس

به لحاظ ساختار معماری، کلیسا به شکل صلیب یونانی ساخته شده است. گنبد بزرگ و مرکزی آن دارای ارتفاع ۸۰ متر است و به وسیله چهار گنبد محصور شده و در قسمت عقب ساختمان یکی از بزرگترین ناقوس‌های جهان که نوزده تن وزن دارد، نصب شده است. این سبک معماری الهام گرفته از معماری روم و بیزانس است. در داخل کلیسا، سقف محراب کلیسا به مساحت ۴۷۵ متر مربع موزائیک شده و بیشترین مساحت کاشی‌کاری جهان را به خود اختصاص داده است. داخل کلیسا نیز به وسیله مجسمه‌های سنگی و سرامیکی تزیین شده است. این محل، بیش از یک قرن، جایگاه مؤمنان وفاداری بود که عشق خود را نثار حضرت مسیح می‌کردند.



فوارهٔ سن میشل پاریس

فوارهٔ سن میشل

میدان یا فوارهٔ سن میشل در محلهٔ لاتین پاریس واقع شده است. شهرت این میدان به فواره‌ای به نام سن میشل برمی‌گردد که توسط گابریل داویود در سال ۱۸۵۵ میلادی ساخته شده است. این فواره شامل مجسمهٔ سن میشل و دو اژدهایی است که آب را به داخل حوض می‌ریزند. جزیرهٔ سن میشل در شمال فرانسه، به خاطر چشم انداز و کیفیت ساختمانی بناها و تداوم تاریخی‌اش از عجایب مغرب زمین به شمار می‌آید. در دوران قدیم، معبدی در این جزیره وجود داشت که محل عبادت سلت‌ها بود تا اینکه در قرن هشتم میلادی، صومعه‌ای در آنجا ساخته شد و وقف میشل(فرشتهٔ مقرب) گردید. در دورهٔ قرون وسطی، شهرت مذهبی کلیسای میشل به اوج خود رسید و هجوم زائران به این نقطه چنان گسترش پیدا کرد که کشیشان را مجبور ساخت تا بی‌وقفه به ساخت بناهای بلندتر و وسیع‌تر بپردازند. به این ترتیب یکی از عجایب جهان متشکل از بناهایی به ارتفاع ۱۲۰۰ متری به وجود آمد.

برخی از منابع :

کتاب‌ها

۱- مروری بر تاریخ انقلاب فرانسه ؛ ایرج پزشک زاد ؛ نشر قطره

۲- فرانسه ؛ کامیاب منافی ؛ دفتر مطالعات سیاسی و بین‌الملل وزارت خارجه

۳- خلاصه تاریخ فرانسه ؛ مترجم : محمد کفاش قوچانی ؛ انتشارات سخن گستر

۴- تاریخ مختصر جهان ؛ مترجم: محمد علی طالب زاده ؛ انتشارات دانشگاه تهران

۵- تاریخ اروپا در قرون وسطی ؛ علی بیگدلی ؛ انتشارات پیام نور

۶- انقلاب کبیر فرانسه ؛ مترجم : مهدی حقیقت‌خواه ؛ انتشارات ققنوس

۷- عصر اروپا ؛ مترجم : بهرام معلمی ؛ انتشارات اختران

۸- اروپا در عصر انقلاب ؛ حافظ فرمانفرنیان ؛ انتشارات دانشگاه تهران

سایت‌های اینترنتی

۱- تاریخ فرانسه http://www.francehistory.com

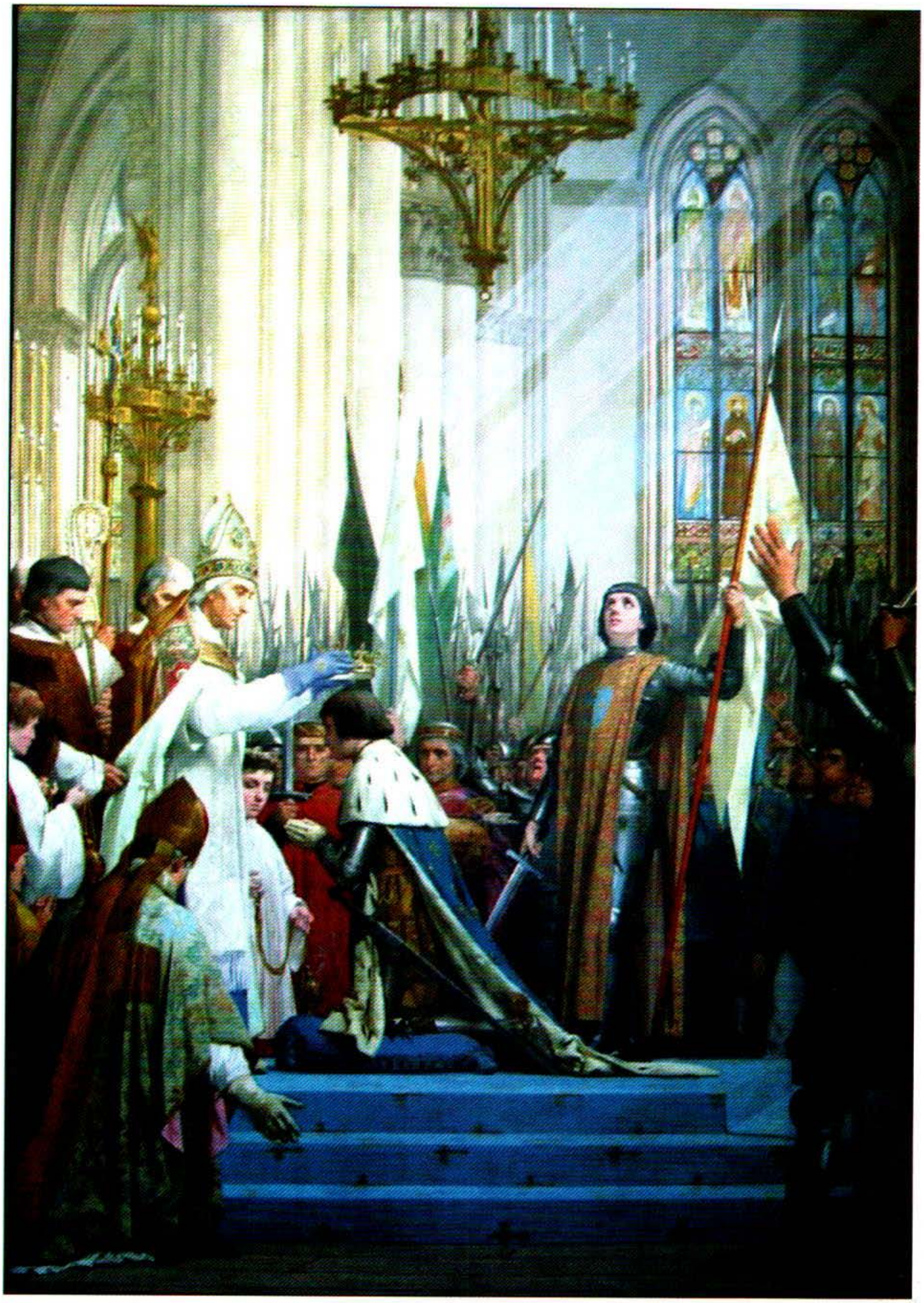
۲- دانشنامهٔ جهانی ویکی‌پدیا http://www.wikipedia.org

۳- موزهٔ لوور پاریس http://www.louvre.fr

۴- ژورنال‌های دانشگاه آکسفورد http://fh.oxfordjournals.org

فهرست کتاب‌های منتشر شده و زیر چاپ از این نویسنده توسط انتشارات سبزان :

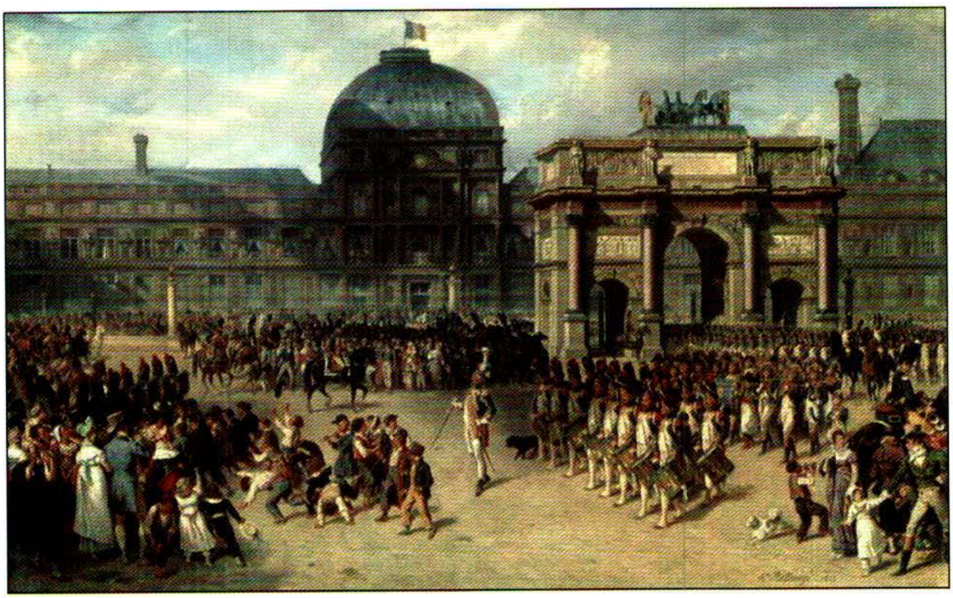
۱- از کوروش کبیر تا داریوش کبیر
۲- کهن دیار (جلد اول)
۳- کهن دیار (جلد دوم)
۴- اسرار تمدن مصر باستان
۵- اسرار تمدن یونان باستان
۶- اسرار تمدن‌های باستانی بین‌النهرین
۷- اسرار تمدن روم باستان
۸- اسرار تمدن چین باستان
۹- اسرار تمدن‌های باستانی اینکا، مایا و آزتک
۱۰- ترکان در گذر تاریخ
۱۱- سواره نظام زبدهٔ ارتش ساسانی
۱۲- نبردهای ایران با یونان و روم
۱۳- مردان در جنگ: پارسیان، پارتیان و ساسانیان
۱۴- زندگینامهٔ کوروش بزرگ
۱۵- امپراتوری فراموش شده
۱۶- تاریخ و ساختار نظام سیاسی آمریکا
۱۷- تاریخ و ساختار نظام سیاسی فرانسه
۱۸- تاریخ و ساختار نظام سیاسی انگلستان
۱۹- تاریخ و ساختار نظام سیاسی آلمان
۲۰- تاریخ و ساختار نظام سیاسی ایتالیا



مراسم تاجگذاری شارل هفتم در کلیسای نوتردام ؛ سمت راست تصویر ژاندارک با پرچم و شمشیر در دست دیده می‌شود.



کاترین‌دومدیچی(مادر شارل نهم) در حال بازدید از پروتستان‌های کشته شده در روز سن بارتلمی



رژهٔ نظامیان فرانسوی در محوطهٔ کاخ تویلری و در کنار تاق نصرت پاریس



حملهٔ مردم خشمگین به کاخ تویلری



نمایندگان عوام مجلس طبقاتی، در زمین تنیس نزدیک پارلمان جمع شدند و تشکیل مجلس ملی را اعلام کردند



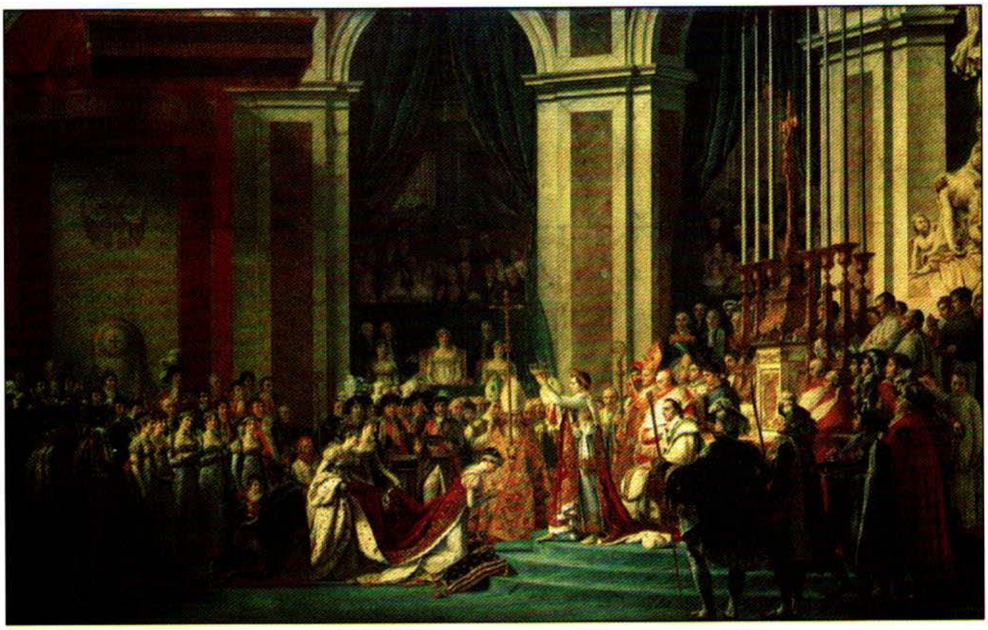
لویی پانزدهم ؛ پادشاه فرانسه



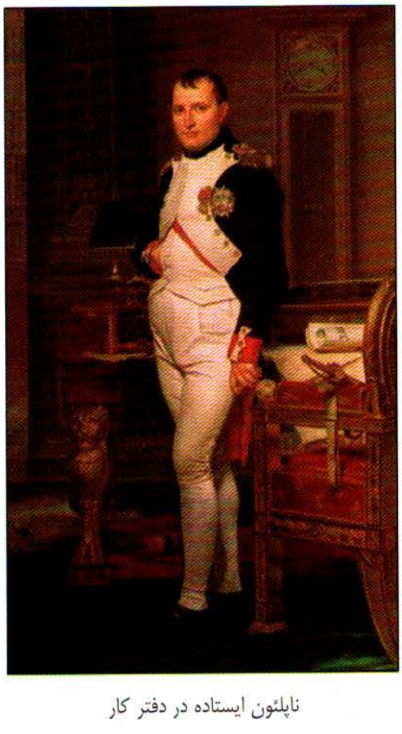
امپراتور ناپلئون بناپارت سوار بر اسب و در حال عبور از کوه‌های آلپ



ناپلئون نشسته بر تخت امپراتوری



امپراتور ناپلئون در مراسم تاجگذاری



ناپلئون ایستاده در دفتر کار



امپراتور ناپلئون بناپارت در نقش پادشاه ایتالیا



لویی فیلیپ ؛ پادشاه فرانسه